



# ولایتی آزاد

**ولایتی آزاد**

مجله‌ی ایدئولوژیک، سیاسی ارگان حزب حیات آزاد کوردستان (ولایتی آزاد)  
اسفند ۱۳۹۰ فروردین ۱۳۹۱

**نگاهی به  
رونق شکل  
گیری  
فاسیونالیسم  
در ایران**

جامعه‌ی ایران هم از نظر تکنیکی و هم دینی به حتم  
تعمیرات چندوجهی‌اش، دارای فرهنگ‌هایی می‌باشد.  
پیشانی‌های سیاسی، هیئت‌های ملی و دینی، کاروان‌ها  
را برمی‌چند دارد. از اینکه هویت‌های کثیر را صرفاً با  
فوسل به جزئیات‌های ایدئولوژیک، ملی‌گرایانه یا همین  
گرایانه در یک جا نگاه دارد، دچار خلوصی و زحمت  
می‌گردد. شکلی از فاسیونالیسم این‌گرا و زاده‌گرا را به  
شبه‌های بسیار ظریف اجرا می‌نماید. از طرف دیگر در  
سازگاری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با ایبرای می‌نماید، شکلی  
که به تمدن باشد، از فوسل پیشین به تبعات آن  
مدرنیته‌ی نیز دوری نمی‌جوید. اندر زمانی ایدئولوژیست  
و استعماری پیاده‌های انقلابی و موزکراینگ در  
درون فرهنگ تمدن‌های مهارت یافته است.  
برقراری استعماری بنگه رژیم فاسیونالیسم، مطرح  
است. در ضمن ارتش برین دولت‌ها و جوامع استعماری  
که نهادها را آنگاه از چالش‌ها، جانی می‌گرد.  
هر چند، مانع ظهوری را، و تعالیب سیاسی، فاسیونالیسم  
می‌گناید، اما موجودیت و استعماری‌گری ایران در  
سازگاریتین برقیبت، جهت فوسل‌های فرار دارد.  
سازگاری‌هایی که با پارکیزان اصلی مدرنیته  
کاپیتالیستی، حتی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی  
آریا دارد، برین دو این امر بسیار مؤثر می‌باشد.

Wilatiazad2012@gmail.com

مجله‌ی ایدئولوژیک - سیاسی. ارگان حزب حیات آزاد  
کوردستان PJAK - شماره‌ی ۶۲ - اسفند ۹۰ و فروردین ۹۱  
Gmail.com@۲۰۱۲.Wilatiazad  
مرکز مطبوعات PJAK

## فهرست

- ۳ - سخن مجله
- ۶ - آینده‌ی روشن ایران و بازیابی نقش... / چکیده‌ای از مانیفست رهبر آپو
- ۹ - پژاک در ۵۳ پرسش / مصاحبه با رفیق ریوار آبدانان از اعضای مجلس پژاک
- ۲۸ - روند شکل‌گیری ناسیونالیسم در ایران / س.آ. لیلخ
- ۲۸ - گذار از امپراتوری به دولت- ملت و آغاز تک‌ملت‌سازی
- ۳۰ - شکل‌گیری دولت- ملت مدرن در ایران و ظهور مفاهیم ناسیونالیست
- ۳۲ - فرصه‌های مردود نژادی در مورد خلق‌ها و ملت‌های ایران
- ۳۴ - مسئله‌ی امنیت ملی در سیستم دولت- ملت
- ۳۶ - سیاست انکار فرهنگ ملت‌های مختلف از سوی حکومت‌های مرکزی ایران
- ۳۷ - سرمایه‌ی ملی و اقتصاد ملی
- ۳۹ - سرگشتگی در میان هویت قدیم و جدید در جوامع بلا تکلیف فاقد سازماندهی
- ۴۰ - گسترش روابط عمودی در زمان قاجاریان
- ۴۷ - پهلوی؛ شکست سیاست‌های اصلاحات از بالا و مشت آهنین
- ۵۲ - ناسیونالیسم در آمیخته با شیعه‌گری
- ۵۳ - دلایل روی‌آوری صفوی و عثمانی به تشیع و تسنن
- ۵۶ - فضای متشنج دینی و فرقه‌گرایی
- ۵۶ - حوادث پیش از انقلاب و بعد از آن
- ۶۰ - چگونه مبارزه‌ای را برگزینیم و دشمنان واقعی تنوعات چه کسانی و چه...
- ۶۲ - سیاست امری است اخلاقی و جمعی
- ۶۸ - سیر روشن‌فکری در جامعه‌ی ایران
- ۷۱ - نقش مخرب غرب در شکست جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی و جنبش ...
- ۷۳ - نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب سال ۱۳۵۷ و اهداف آنان
- ۷۹ - انقلاب و نقش رهبر در آن
- ۸۲ - کنفدرالیسم دموکراتیک راه گذار از ناسیونالیسم در هر شکل آن و ...
- ۹۲ - در دنیای امروز کوردها بایستی چگونه جایگاهی فرهنگی، سیاسی و ...
- ۹۹ - نه برای اسلامی سیاسی شده و دولتی، آری برای اسلام فرهنگی و اجتماعی

در شماره‌ی ۶۲ مجله‌ی ولّاتی نازاد به گزینه‌های گذاشته‌شده‌ی پیش روی ملت‌ها از سوی تمدن دولت‌گرا در خاورمیانه خواهیم پرداخت. همچنین به چگونگی شکل‌گیری ناسیونالیسم در ایران و فاکتورهای مؤثر بر آن نظری خواهیم انداخت. شکل‌گیری دولت-ملت در خاورمیانه زیان‌های فراوانی را به جامعه‌ی خاورمیانه رساند که برای خلق غیر از اشک و خون چیزی به دنبال نداشته است. این امر خاورمیانه را به ورطه‌ی گردابی کشانده که با دیدی دولت‌گرا نمی‌توان وضعیت موجود در آن را تغییر داد. راهکارهای مبتنی بر قدرت و دولت، خاورمیانه را هر چه بیشتر بحرانی خواهد نمود. خاورمیانه‌ی غنی در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی تنها با اتکای به نیروهای دموکراتیکش قادر به رهایی از این وضعیت بحرانی خواهد بود. ایران در این مبارزه نقش بسیار مهمی دارد؛ چرا که موزاییکی از فرهنگ‌هاست و سابقه‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز تمامی ملت‌ها و ادیان را در کارنامه‌ی خویش دارد. جامعه‌ی ایران اکنون از درد ناسیونالیسم و شیعه‌گری به خویش می‌پیچد. مفاهیمی که ترکیب‌شان خون جامعه‌ی ایران را می‌مکد. پس برای ایجاد ایرانی دموکراتیک نیاز به پی‌بردن و موشکافی دلایل شکل‌گیری و درآمیختن ناسیونالیسم و شیعه‌گری و نیروهای پس‌برده وجود دارد. با این تحلیل می‌توانیم به عمق فاجعه و مناسب‌ترین راه‌گذار از بحران دست یابیم. تمامی نیروهای جامعه که در جبهه‌ی مقابل ناسیونالیسم شیعی ایران و تمدن دولت‌گرا هستند در شمار نیروهای تمدن دموکراتیک جای می‌گیرند. جنگ میان نیروهای تمدن دولت‌گرا در منطقه، جنگی داخلی است که قربانیان آن خلق‌های منطقه می‌باشند. تمدن دولت‌گرا ماهیتی بحران‌زا دارد و وضعیت کنونی خاورمیانه به تمامی ناشی از آن است. وضعیتی که روزانه صدها قربانی می‌گیرد و بسیاری از کشورهای خاورمیانه را در بر گرفته است. تنها نیروهای تمدن دموکراتیک توانایی ایجاد صلحی ماینده و شرافت‌مندانه را دارند و می‌توانند دموکراسی و آزادی راستین را در جامعه گسترش دهند.

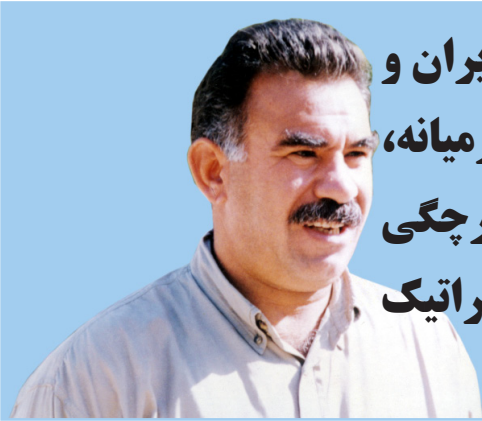
دولت‌های واپس‌گرای منطقه و دولت‌های خارجی خلق‌های خاورمیانه را در برابر دو گزینه قرار داده‌اند؛ یا پذیرش دولت به شکل دولت-ملت‌های فعلی و یا شکل و سیاق دیگری از آن و یا اسلام سبزی که آن نیز مفاهیم ملی‌گرایی را در خویش پنهان دارد. اما هر دوی اینها سر و ته یک کرباسند. هر دو در فکر قدرت‌یابی و ادامه یا بازسازی ناسیونالیسم و چیرگی بر جوامع هستند. این گزینه‌ها از سوی قدرت هژمونی جهانی و قدرت‌های منطقه‌ای به خورد جامعه داده می‌شود. به شکلی که گویا جوامع خاورمیانه و به‌ویژه جامعه‌ی ایران نمی‌تواند غیر از قبول یکی از این موارد راه سومی را برگزیند. به همین دلایل وجود نیروی ایدئولوژیکی که برای هویت واقعی خلق‌ها و دموکراسی راستین مبارزه نماید برای منافع بانیان این ایده‌ها خطرناک خواهد بود. پس تمامی آنها با کنفدرالیسم دموکراتیک که یگانه راه پیشبرد دموکراسی و جامعه‌ای آزاد است از در دشمنی بیرون می‌آیند. اهمیت نقش مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سازمانی در خاورمیانه به‌ویژه در ایران و کوردستان روز به روز آشکارتر می‌شود. به بن‌بست رسیدن ایدئولوژی ناسیونالیسم و پارادایم دولت-ملت، و همچنین دورویی اسلام سیاسی که فاشیسم در آن نهفته است، خلق‌های منطقه را به جستجوی راهی نوین رهنمون می‌نماید. سال‌ها شعارهای دروغین ملی‌گرایان بعثی، کمالیستی، پان‌ایرانیستی و هم‌اکنون نیز اسلام رادیکال و سبز، برای مردمان این سرزمین به غیر از نسل‌کشی، انکار هویت، استبداد، قتل‌عام و درد و رنج چیز دیگری دربر نداشته است. در نگرش آنان به جهان، جامعه برده‌ی اربابی به نام دولت است. اما جامعه و نیروهای دموکراتیک موجود در آن هم تفاوت‌ها را می‌بینند و هم یکسانی‌ها را. از دید آنها هیچ دین، نژاد، ملت و جنسیتی بر دیگری برتر نیست و مفاهیمی این‌چنینی همگی ریشه در ذهنیت قدرت‌گرا و دولت‌مدار دارد. با نگرشی مطلق و مبتنی بر یکی از این موارد نمی‌توان واقعیات یک جامعه را دید. با نگرشی که تفاوت‌ها را منکر می‌شود، جامعه تک‌رنگ دیده می‌شود و در آن جایی برای پیشرفت وجود ندارد. چون این تفاوت‌ها هستند که به‌وجودآورنده‌ی مفاهیم و

پدیده‌های نو خواهند بود. از طریق چنین نگرشی، ایجاد رابطه که یکی از نیازهای اساسی انسان است را زیر سؤال خواهیم برد. وجه مشترک جوامع مستعمراتی، قرار گرفتن تحت نفوذ و سلطه‌ی نیرو و قدرتی ورای نیروی ذاتی جامعه می‌باشد. چنین جوامع مستعمره‌ای از بالا اداره شده و توانایی خودمدیریتی و خودسامانی‌ای دموکراتیک را ندارند؛ این جوامع، اقتصادی مستقل نداشته و فرهنگ استعماری بر شئون اجتماعی آن تسلط خواهد یافت. در این جوامع قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی در دست طبقه‌ی وابسته به استعمار است و جامعه در این زمینه‌ها خلع سلاح می‌شود.

اما اکنون خاورمیانه‌ای که به مرکز مداخلات جهانی مبدل شده و صحنه‌ی نبرد تاریخ‌ها، جوامع، فرهنگ‌ها، ایده‌ها و قدرت‌هاست، به دنبال بازسازی هویت بحران‌زده‌ی خویش با کمک نیروهای دموکراتیکش می‌باشد. در بحران هویت، فاکتورهای فرهنگی، رنگ سیاسی‌تری به خود می‌گیرند و رجوع به سنتها و از نو تئوریزه‌نمودن آنها آغاز می‌شود. اکنون خاورمیانه خسته از سیاست‌ها و عملکردهای خونین و دروغ‌پردازیهای دولت-ملت‌ها و ناسیونالیست‌ها به سنت‌های شرقی خود نظری دوباره می‌افکند. جهان کاپیتالیستی و در رأس آن آمریکا با اطلاع از تأثیر دین اسلام بر فرهنگ و ابعاد زندگی انسان شرقی، اسلام سیاسی را به عنوان مدلی به منطقه تزریق می‌کند. دولت‌های منطقه نیز که خود را در معرض فروپاشی می‌بینند با استفاده از اسلام سیاسی قصد بازسازی قدرت و حاکمیت خود را دارند. یکی دم از حفظ هویت و فرهنگ می‌زند و دیگری گسترش آزادی و دموکراسی؛ اما هر دوی آنها تنها جنگ، خونریزی و دشمنی را برای این جامعه به ارمغان آورده‌اند. اسلام سیاسی در منطقه به دو شیوه‌ی افراطی و میانه‌رو به میان می‌آید. اسلام افراطی سیاسی به منظور ایجاد انحراف در خواسته‌های رادیکال خلق‌ها و انسان‌های ستم‌دیده برای ممانعت از پیوستن آنها به انقلاب مردمی و همچنین برای سرکوب، ایجاد رعب و وحشت و ترور در زندگی روزانه‌ی مردم، دست به اقدامات ددمنشانه‌ای می‌زند. اسلام سیاسی میانه‌رو نیز برای حکومت بر مردم، مانند اسب تروا از جانب نیروهای سرمایه‌ی فینانس جهانی در خاورمیانه به کار برده می‌شود. این امر ما را به یاد اصلاحات رضاخان و آتاتورک می‌اندازد که برگرفته از غرب و دور از واقعیات خاورمیانه بودند. هر دوی این دولت-ملت‌ها نیز محکوم به شکست شدند. در پیش گرفتن رویه‌ای مشابه آنزمان یا اصرار بر قتل‌عام و کشتار از سوی دولت‌های حاکم بر منطقه، آنان را به شکستی دیگر رهنمون خواهد ساخت. اما قربانی این شکست باز مردم خواهند بود. پس نباید اجازه‌ی تکرار چنین فاجعه‌ای را بدهند. خلق‌ها دیگر، حکومتی دور از فاکتورهای فرهنگی خویش را بر نمی‌تابند و چنین حکومت‌هایی دیر یا زود در آتشی که خود برافروخته‌اند، خواهند سوخت. جامعه‌ی سیاسی و اخلاقی می‌تواند مانع از تکرار تلخ تاریخ در البسه‌ای جدید تحت عنوان اسلام سبز شود؛ وگرنه جوامع خاورمیانه از یک سوراخ دو بار گزیده خواهند شد. اگر زمانی قدرت‌های جهانی مدل دولت-ملت جمهوری ترکیه را به همه‌ی خاورمیانه تحمیل نموده و سال‌ها جنگ و خونریزی را برای منطقه به ارمغان آوردند امروزه نیز با پشتیبانی از مدل اسلام میانه‌رو سیاسی، مدل جدیدی را بر خاورمیانه تحمیل می‌نمایند. مدلی که از هم‌اینک نشان تکرار قتل‌عام کوردها را با حادثه‌ی روبوسکی و مداخله در سوریه و عراق در خود دارد. پس یگانه راه مبارزه با آن در خاورمیانه و ایران که فرهنگ‌ها و ملت‌ها با هم اختلاط یافته و نمی‌توان با مرزبندی آنها را از هم جدا کرد - که در این صورت منجر به اختلاف که در نهایت به جنگ و خونریزی و ملی‌گرایی منجر می‌شود- کنفدرالیسم دموکراتیک است.

همچنین در بخش دیگری از مجله به مناسبت هشتمین سالگرد تأسیس حزب حیات آزاد کوردستان به دلایل و علل شکل‌گیری پژاک و راه‌حل‌هایش برای گذار از بحران موجود در خاورمیانه، گفتگویی خواهیم داشت با یکی از اعضای مجلس این حزب.

## ولاتی نازاد



## آینده‌ی روشن ایران و بازیابی نقش تاریخی‌اش در خاورمیانه، در سایه‌ی یکپارچگی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک

برگرفته از کتاب بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک اثر عبدالله اوجالان

تشیع، به شکست در برابر اعراب اسلامی پاسخ دهد. بیگ‌های سلسله‌های سلجوقی و عثمانی تُرک‌تبار، منافع‌شان را در سنت استیلا یافته‌ی اسلامی یعنی تسنن یافتند. ترکمن‌ها به‌مثابه‌ی قشری محروم، اکثراً تشیع و علویت را برگزیدند. انشعاب مشابهی در میان کُردها نیز پدید آمد. بیگ‌های صاحب‌قدرت، به تسنن گرویدند و مزدوری جهت سلاطین عرب و ترک را سرلوحه قرار دادند، قشر محروم و شرافتمند نیز علوی گشته و زرتشتی باقی ماندند.

بعد از اسلام عرب و ترک، سومین قشر مهم الیت اشرافی قدرت، خاستگاهی ایرانی- فارسی داشت. جنبش مخالفت ایرانی- فارسی‌الاصلی که با ایده و اعتقاد پایبندی به سنت اهل بیت و دوازده امام در برابر سنت اسلام سنّی عرب و ترک تشکیل شده بود، از امویان بدین سو همیشه حملاتی را صورت داده‌اند. در برابر سلطنت اموی و عباسی که در درون بروکراسی‌شان نیز پرنفوذ بودند، پی‌درپی در داخل و خارج قیام‌هایی را ترتیب دادند. پس از تجربه‌ی قدرت‌های منطقه‌ای بسیار، در سال ۱۵۰۱ با پذیرش رسمی مذهب تشیع، سعی نمودند نظام امپراطوری کهن ایران را بازسازی نمایند. این امپراطوری که به رهبری آذری‌های ترکمن‌الاصل و

در طول تاریخ] بر مسائل دینی‌ای که اقوام در درون خویش داشتند، مسائل مذهبی نیز افزوده گشت. وعده‌های برادری، یکپارچگی و صلحی که ادیان می‌دادند، در برابر منافع مادی دارای تأثیری محدود بود. روند طبقاتی‌بودنی که در جامعه پدید آمده بود، مدت‌زمان بسیاری بود که همان اقوام را به حالت کلافی از مسئله و ستیزه درآورده بود. در قبیله‌ی بسیار کوچک و در خودفرو بسته‌ای همچون یهود و در زمانی که هنوز موسی در قید حیات بود، منجر به ستیزه‌های بسیار شدیدی بین نزدیک‌ترین خویشاوندان او شده بود. کشمکش‌های بین برادر و خواهر موسی، یعنی هارون و مریم، امری جالب توجه است. عیسی ابتدا موسویان محروم را مورد خطاب قرار می‌داد. معاویه حتی پیش از وفات محمد آغاز به برتری‌جویی و منازعه‌ی خاندانی علیه اهل بیت نموده بود. در اسلام، بعدها خوارج جهت رهانیدن خلافت دو رأسی و حتی سه رأسی از دست علی، معاویه و عمروعاص، تصمیم به کشتن [آن‌ها] گرفتند. سپس یزید ابن معاویه، برگزیده‌ترین اولاد اهل بیت را در صحرای کربلا با قساوت تمام سر برید. هر خلقی که به اسلام می‌گروید، هم در درون خویش و هم بین خود و دیگران، مسائلی بهمین‌آسا را به همراه می‌آورد. تمدن ریشه‌دار ایران در صدد برآمد تا با ایجاد مذهب

۱. برخی خاندان‌های ایرانی در درون بروکراسی نظام خلافت صاحب نفوذ بودند. به‌عنوان مثال خاندان برمکی از ابتدای خلافت عباسیان در کارهای مهمی گماشته شده بودند. از جمله جعفر برمکی که وزیر هارون‌الرشید بود.

آن حضرت محمد را به‌عنوان عنصری دموکراتیک از «اسلام به‌منزله‌ی عنصری قدرت‌گرا» تفکیک می‌نماید، و بر همین مبنا تاریخ خلق‌ها و موجودیت‌های بومی و منطقه‌ای، در انتظار بازنویسی مانده‌اند. اقدام به نگارش تاریخ اجتماعی از طریق این پارادایم، در امر روشن‌سازی روزگار کنونی ما دارای ارزشی بالا و قطعی می‌باشد. هر اندازه همان تفسیرها در مورد یهودیت، مسیحیت و آیین زرتشتی (سنتزهایی همانند مانویت نیز مهم هستند) انجام گیرد، فرهنگ خاورمیانه می‌تواند به‌گونه‌ای نزدیک به صحت و راستی تحلیل گردد و این امر راهگشای غنای معنایی آن خواهد شد.

مهارتی که عجم‌ها از زمان تمدن پارس بدین‌سو در هنر قدرت کسب نموده‌اند را در دوران مدرنیته بر مبنای مزدوری هرچه بیشتر توسعه داده‌اند. می‌توان گفت در امر کاربست مختلط فریب‌کاری‌های تمدن و اغواگری‌های مدرنیته (ملی‌گرایی شیعی)، قادر به رقابت با چینی‌ها می‌باشد. در حالی که چینی‌ها وحشی‌ترین کاپیتالیسم را جلا زده و به‌نام «کمونیسم» عرضه می‌نمایند، مدرنیست‌های ایرانی چنان بی‌حیا هستند که بی‌شرمانه بت دولت-ملت ساخته‌ی دست کاپیتالیسم را به‌عنوان روح‌گرایی عظیم، تحت نام «جمهوری اسلامی» ارائه می‌نمایند. ایران با وضعیت مشخص امروزی‌ن خویش در حکم «چشم اسفندیار»<sup>۲</sup> نظام گلوبال است و به احتمال بسیار وضعیتی همانند عراق به‌خود خواهد گرفت. علی‌رغم اینکه همانند سایر دولت-ملت‌های منطقه، بازنمودگر فاشیسم نهادینه‌شده است، با استفاده از ضعف‌های هژمونی‌گرایی ایالات متحده-اروپا عمرش را طولانی می‌نماید. اما همانند سایر نمونه‌ها در چنگال بحران قرار گرفته و پتانسیلی را که ممکن است منجر به وضعیت کائوتیکی همانند عراق شود، بیش از حد در خود حمل می‌نماید.

فارس‌های شیعه برقرار شد، بعدها به‌ویژه با سلاطین ترک عثمانی وارد درگیری‌های پی‌درپی گردید. این درگیری‌ها که با هدف دستیابی مجدد به هژمونی‌ای صورت می‌گرفتند که در خاورمیانه از دستشان خارج گشته بود، هر دو نیرو را نیز فرسوده ساخت و منجر به نیروگرفتن هژمونی اروپایی (سده‌های ۱۶ الی ۱۹) گردید. هرچند قدرت‌های شیعه موقعیت خویش را علیه قدرت‌های سنتی تعیین نموده بودند، اما تعریف این‌ها به‌عنوان شکل دیگری از «ضد اسلام»، صحیح‌تر خواهد بود. تنها تفاوت‌شان این است که سنت علوی و اهل بیت را بیشتر مورد سوءاستفاده و استثمار قرار می‌دهند. تا زمانی که علویت به‌عنوان «قدرت‌ستیزی، تمدن‌ستیزی و تمدن دموکراتیک» نمایندگی نشود، همه نوع ساختاربندهای قدرت‌محوری که به‌نام آن ایجاد شوند، جز شکل دیگری از «ضد اسلام» بیانگر معنای دیگری نخواهند بود.

روشنفکران ایرانی که در خاورمیانه بیشتر از همگان به اندیشه‌ی مدرنیستی مشغول هستند، قادر نشده‌اند از ایجاد یک تشیع مدرنیستی آن‌سوتر روند. اسلام سیاسی یک ایدئولوژی ملی‌گرایانه است که بر الیگارشی‌های دولت-ملت دوپیست ساله‌ی اخیر نقاب زده است. جمهوری اسلامی ایران، به شکل بسیار جالبی این واقعیت را نشان می‌دهد. اسلام شیعی، از سر تا انتهایش ملی‌گرایی ایرانی است؛ ایدئولوژی هژمونیک سنت امپراطوری ایران است. اما اسلام به‌منزله‌ی تاریخ و فرهنگ اصیل [یا آرژینال]، هم متفاوت است و هم حائز اهمیت. ممکن نیست بدون تحلیل اسلام موجود در بطن این واقعیت، بتوان فرهنگ خاورمیانه را تحلیل نمود، متمایز ساخت و برخی رهیافت‌ها را جهت مسائل آن پدید آورد. یک دریای عظیم فرهنگی است که هنوز وظیفه‌ی تحلیل آن به‌جای آورده نشده است. تاریخی که اسلام (از بدو ظهور خود تاکنون) و در رأس

۲. zayif karn: نقطه‌ی ضعیف، نقطه‌ی آسیب‌پذیر، پاشنه‌ی آشیل / چشم پهلوان رویین‌تن شاهنامه یعنی اسفندیار، تنها نقطه‌ی آسیب‌پذیر او بود که سرانجام در جنگ با رستم همین نقطه‌ی ضعیف موجب کشته‌شدن او گردید.

و دموکراتیک در درون فرهنگ تمدن سنتی مهارت یافته است. برقرارسازی استادانه‌ی یک رژیم دسپوتیک، مطرح است. در صدر پُرتنش‌ترین دولت‌ها و جوامع خاورمیانه که ساختاری آکنده از چالش دارند، جای می‌گیرد. هرچند منابع نفتی‌اش راه بر انعطاف نسبی تنش‌هایش می‌گشاید، اما موجودیت دولت-ملت‌گرایی ایران، در مساعدترین موقعیت جهت فروپاشی قرار دارد. ناسازگاری‌هایی که با بازیگران اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا دارد نیز در این امر بسیار مؤثر می‌باشد.

هنگامی که نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در زمینه‌ی مسائل اجتماعی ایران به‌گونه‌ای ماهرانه اجرا شود، می‌تواند راهگشای نتایج مهمی در جهت حل مسائل گردد. علی‌رغم همه‌ی تلاش‌های مرکزیت‌گرایانه‌ی خود، انگار در پس آن یک «ایران فدرال» نیز جریان دارد. هنگامی که عناصر تمدن دموکراتیک و عناصر فدرالیست (آذری‌ها، کُردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها) گرد هم آیند، پروژه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک ایران می‌تواند معنا یافته و به راحتی به یک مرکز جاذبه تبدیل شود. جنبش آزادی‌خواهی زنان و سنت‌های کمونال نیز در چارچوب این پروژه نقشی مهم خواهند داشت. آینده‌ی روشن ایران و بازیابی نقش تاریخی‌اش در خاورمیانه، تنها در سایه‌ی یکپارچگی با عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک (جامعه‌ی دموکراتیک، اقتصادی و اکولوژیک) و برداشتن گامی نوین می‌تواند میسر گردد. پتانسیل جامعه‌ی ملی ایران، به اندازه‌ی کافی جهت این کار نیرومند است و در عین حال واقعیت ملت دموکراتیک ایران نیز این امر را ضروری می‌گرداند.

مسائل موجود در جامعه‌ی ملی فارس و یا ایران، از تمدن‌های تاریخی و اقدامات دوپست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ناشی می‌شوند. در ایران، یک سنت تمدنی وجود دارد که از سه مشتق ایدئولوژی کاهنی سومریان نیز تأثیر پذیرفته است. هرچند سنت زرتشتی و میتراپی هویتی آرژینال را تشکیل داده‌اند، اما توسط مشتق اسلامی بی‌تأثیر شده‌اند. مانویت که به‌عنوان سنتی از «موسویت، عیسویت و مکتب فلسفی یونان» پدید آمد، نتوانسته است در مقابل ایدئولوژی رسمی تمدن مؤثر واقع افتد. به عبارت صحیح‌تر نتوانسته از تغذیه‌ی سنت عصیانگری و قیام فراتر رود. ایران، سنت اسلامی را به مذهب شیعه دگرگون ساخته و این مذهب به‌عنوان ایدئولوژی تمدن دوران اخیر تطبیق‌دهی شده است. در روزگار ما نیز عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را از صافی شیعه می‌گذرانند (همانند شکل مدرنیستی کنفوسیوس‌سیسم چین)<sup>۳</sup> و سعی بر مدرن‌شدن دارد.

**جامعه‌ی ایران هم از نظر اتنیکی و هم دینی به حکم خصوصیات چندهویتی‌اش، دارای فرهنگی غنی می‌باشد. میزبانی تمامی هویت‌های ملی و دینی خاورمیانه را برعهده دارد. از اینکه هویت‌های کثیر را صرفاً با توسل به هژمونی‌های ایدئولوژیک ملی‌گرایانه یا دین‌گرایانه در یک جا نگه دارد، دچار دشواری و زحمت می‌گردد. شکلی از ناسیونالیسم دین‌گرا و نژادگرا را به شیوه‌ای بسیار ظریف اجرا می‌نماید. از طرف دیگر در حالیکه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اجرا می‌نماید، هنگامی که به نفعش باشد، از توسل‌جستن به تبلیغات اتنی‌مدرنیستی نیز دوری نمی‌جوید. در زمینه‌ی ذوب‌نمودن و استحاله‌ی پیشرفت‌های انقلابی**

۳. منظور کاربست مدرن آیین کنفوسیوس در سیاست است. کنفوسیوس‌سیسم تنها یک مکتب فکری نیست؛ بلکه یک ایدئولوژی است که میان دولت مدرن و فرمان آسمانی پیوند ایجاد می‌کند و بدین ترتیب تداوم حیات می‌یابد. خط سیر تاریخی آیین کنفوسیوس از سال ۵۵۱ پیش از میلاد، یعنی دوران سلسه‌ی جو، شروع می‌گردد و تا امروزه نیز ادامه دارد. تربیت مردان جوان، کارمندان خردگرا، باور به سلسله‌مراتبی که هر کس در آن پایگاهی دارد و به بالاتر از خود احترام می‌نهد از جمله مبادی کنفوسیوسی هستند. تلاش بر کسب سعادت و رفاه ملی و فردی که بر مبنای آیین و مذهب باشد را می‌توان نوعی کنفوسیوس‌سیسم نامید.





# پژاک در ۵۳ پرسشی

گفتگویی با رفیق ریوار آبدانان  
از اعضای مجلس مزب میات  
آزاد کوردستان به مناسبت  
هشتمین سالگرد تأسیس  
این مزب پیرامون دلایل و علل  
شکل گیری پژاک در  
و راه‌های ایشان برای گذار از  
بمران موبود در فاورمیانہ

و خودباختگی داد یا تا سرحد مرگ برای آزادی و ارزش‌های انسانی مبارزه کرد. بیهوده خود را فریب ندهیم: راه دیگری وجود ندارد. در چنین وضعیتی پژاک، پایان‌یست بر دوره‌ی شوم تسلیمیت‌ها. پژاک، رد تمام بردگی‌های عقیدتی، فکری، سیاسی و هویتی است. پژاک، خودآگاهی شرق کوردستان و اصرار بر پاک‌نمودن خویش از تمامی آلودگی‌ها و بردگی‌هاست. پژاک، حرکت اراده‌مند، جدی و متداوم یک خلق به‌سوی زندگی آزاد است.

۲- سالروز تأسیس پژاک مصادف با ۱۴ آوریل روز میلاد رهبر آپوست. آیا انتفاب چنین روزی برای تأسیس پژاک دلیل ویژه‌ای دارد؟

خلق شرق کوردستان درک عمیقی از شخصیت رهبر آپو دارند. اگر چنین درک عمیقی وجود نمی‌داشت، در برابر توطئه‌ی بین‌المللی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹ و در مقابل دولت‌ها و مزدوران منطقه‌ای که در دستگیری رهبر آپو نقش داشتند، چنان واکنش شدیدی از خود نشان نمی‌داد. این واکنش دموکراتیک و خودآگاه نشان از یک درد و رنج تاریخی بود. درد فقدان رهبر، فقدان پیشاهنگ، فقدان حزب پیشرو و مبارز، درد انفعال‌زدگی و عقب‌نشینی در برابر دستگاه‌های امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی. پژاک پاسخ خود

۱- در سالگرد تأسیس پژاک قرار داریم. به‌عنوان شروع بحث ابتدا به این مسئله بپردازیم که پژاک از نقطه‌نظرهای مختلفی تعریف و ارزیابی شده است؛ فود شما اگر بخواهید به‌طور فیللی فلامه پژاک را تعریف کنید آن را چطور بیان می‌کنید؟

در ایران و زیر سلطه‌ی نظام جمهوری اسلامی هیچ امکانی برای زندگی باقی نمانده است. مداخلات ابرقدرت‌های جهانی نیز جز تشدید بحران، راه‌حلی به ارمان نیآورده است. جامعه در نوعی وضعیت بدتر از مرگ دست‌وپا می‌زند. فشارهای اقتصادی، بیکاری، فساد اخلاقی، تبعیض‌ها و ستم‌های جنسیتی و ملی، خودباختگی فرهنگی، کاهش‌یابی سطح زندگی افراد به رفتارهای غریزی و سودپرستانه، مرگ معنوی، سرگردانی و آشفتگی فکری، اعتیاد، خودکشی و صدها مورد دیگر بیداد می‌کنند. در برابر این همه معضل اجتماعی، پژاک یک راه‌حل است. یک منبع امید است. یک شیوه‌ی زندگی جدید است. ظهور تازه‌ی یک اراده است که تسلیم این شرایط مرگبار نمی‌شود. هر فرد یا ملتی که در ایران به‌سر می‌برد اینک با دو گزینه روبه‌روست: قبول تسلیمیت محض در برابر شرایط موجود یا مبارزه‌ی بی‌امان برای زندگی شرافتمندانه و آزاد. یا باید تن به فرومایگی، بی‌هویتی

در نظام فکری- سیاسی و اجتماعی شرق کوردستان زد، پژاک مطابق روح زمانه‌ی خود شکل گرفت. اگر شرایط صرفاً سیاسی یا خارجی در شکل‌گیری پژاک نقش می‌داشتند پژاک نیز همانند جرقه‌ای در آسمان مبارزه‌ی سیاسی ظاهر می‌شد و فرومی‌مرد. اما وقتی به منطق شکل‌گیری جریان آپوئیستی نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که شکل‌گیری این جنبش برآمده از یک نیاز و ضرورت ژرف اجتماعی است. جامعه‌ای که در لبه‌ی پرتگاه ایستاده، یا در برابر قدرت حاکم سقوط می‌کند و به‌تمامی تسلیم می‌شود یا دست به واکنشی مقاومت‌طلبانه می‌زند. شرق کوردستان سقوط مرگبار را قبول نکرد. شکل‌گیری پژاک نمود عینی این واقعیت است.

#### ۴- آیا دستاوردهایی را که پژاک تا به امروز به همراه داشته، کافی می‌دانید؟

البته که خیر! ملت کورد شایسته‌تر از آن است که ما کادرهای پژاک به فعالیت‌های کنونی خود رضایت دهیم. تا این ملت به آزادی نرسد ما همچنان فعالیت خود را ناکافی می‌دانیم. پژاک در برابر نگرش خودپرستی، انفعال، بسنده کردن به وضعیت موجود، عوام‌فریبی و حزب‌گرایی مرسوم ایستاد. اصولاً درست در زمانی که هر کس چنین می‌انگاشت که ما کوردها مبارزه‌مان را انجام داده و نتیجه نگرفته‌ایم و به همین دلیل دیگر مبارزه کافیت، پژاک وارد عرصه شد. پژاک نشان داد که جامعه‌ی فاقد مبارزه‌ی سیاسی- اجتماعی مستمر محکوم به سرسپردگی و مرگ است. از همین رو هر روز بر دامنه‌ی فعالیت‌های خود می‌افزاییم. پژاک، همیشه با دید انتقادی به عملکرد خود می‌نگرد و سعی می‌کند روزبه‌روز سطح این عملکردها را بالاتر ببرد. هر کادر پژاک نیز با چنین دیدگاهی تلاش می‌کند خود را نوسازی کرده و فعالیت‌هایش را اعتلا ببخشد و بدین ترتیب خود را شایسته‌ی رهبر آپو، حزب و خلق خود سازد.

#### ۵- سیاست از منظر پژاک چه تعریفی دارد؟ چه نوع

جامعه بود به چنین محرومیتی. خلق شرق کوردستان با شناخت رهبر آپو به پا خاست، به خودآگاهی و اراده‌ی مبارزاتی دست یافت و پژاک محصول همین شناخت عظیم اجتماعی است. بیهوده منبع این شناخت را در لابه‌لای قوانین و فرمول‌های رایج علوم آکادمیک جستجو نکنید! این شناخت اصیل جامعه است در برابر قدرت‌های خودکامه. به همین دلیل بود که خیزش خلق شرق کوردستان در برابر دستگیری رهبر آپو همگان را مبهور ساخت. سبب اینکه پژاک نیز برخلاف تمام توازنات موجود در منطقه و ایران گام برمی‌دارد و مدافع مطالبات راستین خلق کورد است، از همین شناخت عظیم نشأت می‌گیرد. پژاک، ثمره‌ی مبارزه‌ی عظیم فلسفی رهبر آپو برای شرق کوردستان است. میلاد رهبر آپو، میلاد همه‌ی ماست. میلاد همه‌ی آنانی که پیکارگر راه آزادی هستند. میلاد رهبر آپو، میلاد دوباره‌ی شرق کوردستان هم هست. این میلاد دوباره نام و نمادش پژاک است. به‌نوبه‌ی خودم سالروز تأسیس پژاک و میلاد رهبر آپو را به تمامی خلق کورد، به‌ویژه شرق کوردستان و آزادی‌خواهان ایران و جهان تبریک می‌گویم.

#### ۳- زمینه‌های شکل‌گیری پژاک چه بودند؟ آیا نظیر آنچه برفی تحلیل‌گران ظاهر شده در (رسانه‌های جمهوری اسلامی می‌گویند، شرایط خاص صرفاً سیاسی موجبات شکل‌گیری پژاک را فراهم آورد؟

اگر در برابر نیروهای سلطه‌طلب، یک جریان تاریخی متشکل از مبارزات دموکراتیک وجود نمی‌داشت، جهان ما تاکنون زیر بار سنگین توحش این نیروها نابود می‌شد. چیزی که همواره باعث شده امید به زندگی آزاد باقی بماند، وجود مکاتب، طریقت‌ها، سازمان‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواه مبارز بوده است. در ایران نیز وضعیت بر این منطبق (دیالکتیک) استوار بوده است. بستر اصلی شکل‌گیری پژاک همین واقعیت تاریخی است. پژاک از بطن جامعه برآمد و برای حل حادترین مشکلات اجتماعی و سیاسی دست به تحولی

برآورده شدن مطالبات و خواسته‌های خلق وجود ندارد. دولت همیشه خیانت به آرزوها، حقایق و خواسته‌های ملت را در خود می‌پرورد. پژاک، جنبش حساب‌خواهی از خیانت‌هایی است که در حق ملت کورد صورت گرفته است. ما هرگز در صف سلطه‌گران، خائنان و مستبدان قرار نمی‌گیریم.

## ۷- آیا با دولت، اعم از دولت کورد و دولت‌های ماکم بر کوردستان، سازش نفواهد کرد؟

تنها در یک صورت می‌توان دولت را در کنار جریان دموکراتیک جامعه قابل قبول دانست و آن «پذیرش متقابل» است. این پذیرش نیز نیازمند یک قانون اساسی دموکراتیک است که در آن حقوق جامعه به رسمیت شناخته شده باشد. دولت چه از نوع کورد چه غیر کورد، تا زمانی که حقوق جامعه‌ی کورد را به رسمیت نشناسد و دست از انحصارگری خود برندارد نمی‌تواند پذیرفته شود. اگر در قانون اساسی دموکراتیک، به تمام آزادی‌های اجتماعی اقرار کرد و مکانیسم خودمدیریتی دموکراتیک جامعه را به رسمیت شناخت در آن صورت می‌توان دولت را به‌عنوان یک سازمان که اندوخته‌ای عظیم از تجربه و تخصص را داراست، در کنار دموکراسی پذیرفت. اما کارکرد دموکراسی، کاهش‌دهی مستمر حیطه‌ی دولتی شدن است. فعلا از سوی هیچ‌کدام از دولت‌های منطقه‌ای و حتی گرایش‌های دولت‌خواه کوردی نیز چنین نرمشی در قبال جامعه‌ی دموکراتیک نشان داده نشده است. جمهوری اسلامی حتی یک گام برای قانون اساسی دموکراتیک برداشته و به شدت محافظه‌کار و بسته است. دولتی که قانون اساسی باز و دموکراتیکی نداشته باشد، در سیاست نیز بسته و محافظه‌کار خواهد ماند و نمی‌تواند گشایشی در مسائل ایجاد کند.

## ۸- ملت دموکراتیک چگونه به سازماندهی دست می‌یابد و می‌تواند امور فود را مدیریت کند؟

پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک مد نظر ما

## سیاست کوردی را قبول و چه نوع را رد می‌کند؟

سیاست از نظر پژاک نیروی تصمیم‌گیری جامعه برای حل و فصل مسائل روزانه‌ی خود و مدیریت امور خویش است. از همین رو پژاک نه خودش در زدوبندهای سیاسی معمول که آکنده از دروغ و عوام‌فریبی هستند جای می‌گیرد و نه اجازه می‌دهد که خلق کورد را به چنین دام‌ها و دسیسه‌هایی بکشانند. سیاست واقعی همان مشارکت و گفتگوی جامعه برای حل مسائل روزانه‌ی خود است. بنابراین در جایی که مشارکت و حضور جامعه مطرح نباشد نمی‌توان از سیاست هم دم زد. سیاست بدون اخلاق نیز تنها به رانت، سرکوب، اختناق و دیکتاتوری می‌انجامد. به همین دلیل هر نوع سیاست حزبی که منجر به وابسته‌کردن خلق کورد به قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای شود نه سیاست راستین بلکه نوعی ضدیت با خلق کورد است. ما به شدت با چنین سیاستی مخالف هستیم و در برابر آن می‌ایستیم. سیاست پژاک، یک سیاست اجتماعی است نه یک سیاست قدرت‌طلبانه‌ی گروهی نخبه‌ی حزبی.

## ۹- جنبه‌های ملی و کوردستانی تا چه مد در پژاک برجسته است؟ چرا پژاک به‌جای پروژه‌هایی که دنبال قدرت سیاسی حزبی هستند این‌همه از پروژه‌ی ملت دموکراتیک و کنفدرالیسم دموکراتیک فلق صحبت می‌کند؟

ما برخلاف جنبش‌ها و سازمان‌های قدرت‌طلبی که ملت را تنها یک ابزار برای رسیدن به اهداف خود می‌دانند، صادقانه به آزادی جامعه و رسیدن به فرم ملت دموکراتیک باور داریم. ملت دموکراتیک نقطه‌ی مقابل پروژه‌ی دولت-ملت است. به اندازه‌ای که دولت-ملت منجر به جنگ و غارت و انحصارگری می‌گردد، ملت دموکراتیک در جهت عدالت، برابری و آزادی هدفمند است. ملتی که تحت سلطه‌ی دولت قرار دارد بازبچه‌ی دست سیاست‌های ضدانسانی می‌شود و دچار هرنوع بیچارگی و فلاکتی می‌شود. حتی اگر آن دولت یک دولت کورد باشد بازهم تضمینی برای

دموکراتیک در میان ملت کورد سراغ داریم. این است ریشه‌ی دموکراسی خاورمیانه‌ای. دموکراسی، خونی خاورمیانه‌ای در بدن دارد. من از سیستم کنفدرالیسم دموکراتیک، بافت منعطف، تنوع‌پذیر و تکثرگرای آن صحبت کردم. وقتی به بافت خود پژاک و نحوه‌ی سازماندهی آن نیز نگاه کنید همین تنوع را می‌توانید به راحتی ببیند. این امر، سیاست‌های تجزیه‌طلبانه‌ی دولت را درهم می‌کوبد (کوردستان نه تنها تجزیه‌طلب نیست بلکه خودش قربانی تجزیه‌گری دولت‌های منطقه است). در عین حال ذهنیت بیمار کورد کلاسیک که حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کند با سایر هم‌تبارهای خود پیوند و اتحاد درست کند در پژاک مورد مداوا قرار می‌گیرد. ما یاد گرفتیم که خودباور باشیم و روی پای خود بایستیم. زیرا اولین اصل مهم برای دموکراسی وجود یک اراده، موجودیت و هویت است. وقتی این اراده، موجودیت و هویت در میان نباشد دموکراسی متولد نخواهد شد. وقتی سیاست عمل‌گرایانه‌ی وابستگی‌ساز محور قرار گیرد نه اراده می‌ماند و نه هویت. بنابراین تمام سازمان‌هایی که سیاست‌هایشان موجب وابستگی آن‌ها به قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای می‌شود به‌طور خودکار به دشمن دموکراسی مبدل می‌شوند. نیت آن‌ها هرچه می‌خواهد باشد؛ فرقی نمی‌کند. به‌طور مثال اگر سه نیروی سیاسی به نام‌های ۱ و ۲ و ۳ موجود باشند و نیروی ۱ و ۲ محور سیاست‌ها و عملکردهای خود را وابستگی به نیروی ۳ قرار دهند (به دلیل سلطه‌ی ایدئولوژیک، توان سیاسی، نظامی و مالی نیروی شماره ۳) آنگاه یک فضای تک‌محور به‌وجود می‌آید. نیروی شماره ۳ به مرکز و سایرین به پیرامون و ایژه‌ی (مفعول) آن مبدل می‌شوند. تنوع و تکاثر از بین می‌رود. عملاً دیگر نمی‌توان از مشارکت سه نیروی سیاسی بحث کرد. نیروی سیاسی قدرت‌مند کنترل و انحصار همه‌چیز را در دست می‌گیرد و چیزی به نام دموکراسی در میان نمی‌ماند. همین امر برای خلق‌ها نیز صدق می‌کند. پژاک اولین گام خود را با رد کردن

سازماندهی ملت دموکراتیک است. یعنی ملتی با انواعی از تفاوت‌های دینی، زبانی، فرهنگی، فکری و... را در خود جای می‌دهد. به جای «مرکزگرایی» که هم دولت‌های مقاطع مختلف تاریخ ایران و هم احزاب مخالف آن‌ها را قاطع، نامنعطف و تک‌محور ساخته است، کنفدرالیسم دموکراتیک یک فرم باز و منعطف است؛ بنابراین با آزادی‌های بیان، مشارکت‌های داوطلبانه و تنوع‌پذیری سازگاری دارد. خود ساختار پژاک نیز بر اساس چنین انعطافی شکل گرفته است. ما برخلاف رده‌بندی‌های حزبی مرسوم، نه حزب طبقه‌ی کارگر هستیم و نه حزب طبقه‌ی متوسط. پژاک سازمان کل اقصا و تفاوت‌مندی‌های اجتماعی است. زیرا با چنین ساختاری می‌توان برای رسیدن به ملت دموکراتیک پیشاهنگی و فعالیت نمود. احزاب و سازمان‌هایی که دنبال دولتی‌شدن و سلطه‌یابی بر جامعه هستند، هرچند که این کار را با شعار کورد و کوردستان انجام دهند، نمی‌توانند دموکراسی و آزادی به ارمغان بیاورند. آن‌ها به اربابان تازه‌ی کورد مبدل می‌شوند. اما ملت دموکراتیک ارباب و کارفرما ندارد. خودش همه‌کاره است. این ملت ساختاری است چند زبانی، چند اتنیسیته‌ای، چند دینی، چند مذهبی و دارای تشکل‌های سیاسی متکثر.

## ۹- این نوعی فوادمختاری نیست که پیشتر نیز برقی امزاب از آن بمث می‌کردند؟

خیر. این ستاتوی سیاسی را خودمدیریتی یا اتونومی دموکراتیک می‌نامیم. خصلت دموکراتیک آن به تمامی متفاوت از ساختار حزب‌گرایانه‌ی قدرت‌طلب است. این یک ستاتوی کاملاً خلق‌محور است. احزاب نیز می‌توانند در چارچوب آن جای بگیرند، اما همه‌ی آن نیستند. یعنی احزاب و سازمان‌ها نیز می‌توانند جزئی از آن باشند.

## ۱۰- نقطه‌ی آغاز این دموکراسی کورد کجاست؟

ما تاریخ باشکوهی از رفتارها و رویکردهای

اعدام و تیرباران بایستند. مقاومت‌ها درهم شکست و دموکراسی در همان حالت جنینی خود سقط گردید. این امر برای همه‌ی خلق‌ها و انقلاب‌ها صدق می‌کند. حتی رادیکال‌ترین انقلاب کورد نیز اگر فاقد اصل دفاع ذاتی جامعه باشد، نمی‌تواند مانع دیکتاتوری قشر فرادست طبقه‌ی متوسط و عملکردهای مبتنی بر ترور شود. جامعه‌ای که در برابر دولت خلع سلاح شده باشد، حتی اگر گسترده‌ترین نهاد‌های مدنی، حقوق بشری و حزبی را هم داشته باشد به گیوتین استبداد سپرده خواهد شد.

## ۱۲- چرا فودب‌آوری و هویت «فودبودن» این‌همه از دیدگاه شما اهمیت دارد؟

کسی که خود را نشناسد و طبق هویت خود زندگی نکند مبدل به «دیگری» می‌شود. کوردی که در بطن هویت خود زندگی نکند و به فارس، ترک یا عرب مبدل شده باشد دیگر خودش نیست؛ حتی نمی‌توان از انسان بودن او بحث کرد. اگر درختی را به زور مبدل به سنگ کنند آیا می‌توان از موجودیت درخت بحث کرد؟ البته که خیر. کوردها مثل درخت‌هایی هستند که به سنگ بدل شده‌اند. ما می‌خواهیم دوباره از دل این سنگ، جوانه‌ای بروید. خودبودن، خودباوری و هویت خود را زیستن همین است. وقتی خودت نباشی دیگر نمی‌توانی از تنوعات و تفاوت‌ها بحث کنی. آن وقت دیگر دموکراسی و آزادی نیز بی‌معناست. زیرا قوه‌ی انتخاب و گزینش نخواهی داشت. دموکراسی و آزادی فاقد گزینه و قوه‌ی انتخاب نیز امری ناممکن است. بنابراین کوردها به اندازه‌ای که هویت خود را حفظ کرده و از زیر تیغ تیز نسل‌کشی فرهنگی نجات یابند به همان اندازه امکان دموکراتیزه‌شدن و آزادی نیز پیدا می‌شود. ما می‌خواهیم این را درک کنید که این همه سنگ تپیاخورده و ساکت، روزی سبزینه‌ای زنده و شاداب بوده‌اند. ما داریم از دل تاریخی آکنده از خیانت و مرگ و انجماد، زندگی می‌آفرینیم.

## ۱۳- پزاک در آینده چه فرم سازمانی‌ای به فود

کورد ضعیف‌شده، رعیت‌شده، تحقیرگشته، سرگردان و بیچاره‌ای برداشت که کوردستان را تنها در خیالی دست‌نیافتنی تصور می‌کرد. درست در مقطعی که هر کس می‌گفت کوردبودن به خطراتش نمی‌ارزد و بهتر است دیگر نام مبارزه را بر زبان نیاوریم پزاک وارد میدان شد و به مقابله با آثار ویرانگری پرداخت که جامعه‌ی ازهم‌گسسته‌ی کورد بدان دچار شده بود. پزاک این اصل بنیادین را پیش کشید که آزادی نه با انفعال و خاموشی‌گزیدن ممکن است و نه با سودای قدرت‌طلبی و سلطه‌گری. ملت دموکراتیک، اراده‌مند شدن جامعه در مقابل دولت است. دموکراسی رادیکال جای تمام ساختارهای قاطعانه‌ی مرکزی را می‌گیرد. بدین ترتیب فضای باز و دموکراتیک برای همه‌ی خلق‌ها فراهم می‌آید. موقعیت ژئواستراتژیک کوردها در خاورمیانه (جای‌گرفتن در چهار کشور اساسی خاورمیانه) یک شانس عظیم برای دموکراسی فراهم آورده است. به اندازه‌ای که اروپا برای شکل‌گیری دولت-ملت به حالت مساعد درآمد و سپس این هیولا را به جان همه‌ی خلق‌ها و مناطق جهان انداخت، کوردها مساعدترین حالت را برای دموکراسی دارند. این همان چیزی است که ما در شرق کوردستان و ایران بر روی آن فعالیت می‌کنیم.

## ۱۱- اما آیا فعالیت دفاع مشروع که در آن زبان اسلحه بیشتر مطرح است با دموکراسی سنفیت دارد؟

نه تنها سنخیت دارد بلکه دفاع ذاتی و مشروع جامعه خودش یک اصل دموکراتیک است. یک سیاست دموکراتیک است برای حفظ جامعه در برابر این همه استبداد و سرکوب. دموکراسی فاقد قوه‌ی دفاع همیشه با ظهور یک دیکتاتور به پایان می‌رسد. یک سال بعد از انقلاب ۵۷ ایران دیکتاتوری روحانی به نام خمینی ظهور کرد و همه‌ی ارزش‌های آن انقلاب را جاروب کرد. و متأسفانه خلق‌های مختلف ایران به دلیل عدم برخورداری از یک چارچوب نظری و عملی در زمینه‌ی دفاع مشروع و ذاتی، نتوانستند در برابر آن همه جوخه‌ی

## فواهد گرفت؟

## است؛ چرا این همه ضدیت متوجه پژاک است؟

در طول تاریخ همواره مبارزین را به نام مرتد، شیطانی، از راه به در شده، تروریست، دشمن دین و... تعریف کرده‌اند. از مانی و مزدک گرفته تا حسن صباح، حلاج و دیگران شاهد چنین برخوردهایی علیه انقلابیون راستین بوده‌ایم. مخدوش‌سازی سیمای مبارزین همواره بخش عظیمی از سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی دولت‌ها بوده است. پژاک نیز همیشه آماج چنین حملاتی بوده است. پژاک دست دولت را در کوردستان رو کرده و با ایدئولوژی، سازماندهی، نیروی دفاع مشروع و سیاست خود با همه‌ی یورش‌های دولت مقابله کرده است. وقتی سران دولت فکر می‌کردند که دیگر کوردستان به قلمرو فتح آن‌ها اضافه شده و می‌توان جامعه‌ی کورد را از هستی ساقط کرد، پژاک سر برآورد و خیال آن‌ها را نقش بر آب کرد. نسلی که می‌رفت در درون نظام جمهوری اسلامی همه‌ی ارزش‌های خود را بر باد دهد امروزه آگاه شده و با آزادی و مقاومت پیمان بسته است. برچسب‌هایی که بر پژاک می‌زنند نشان می‌دهد که ما تا چه حد منافع پلید رانت‌خواران دولت، مافیای سپاه پاسداران، بسیج و ولایت فقیه را در کوردستان به چالش کشیده‌ایم و راه متفاوتی را برای خلق خود ترسیم کرده‌ایم.

#### ۱۴- برخی روشنفکران، فعالین و سیاسیون از دوران اتمام مبارزه دم می‌زنند. پژاک در این باره چه نظری دارد؟

در پاسخ باید گفت کسانی که دم از پایان دوران مبارزه می‌زنند چه کسانی هستند؟ آن‌ها کسانی هستند که بزرگ‌ترین بی‌احترامی را در قبال زندگی، خلق و تاریخ مرتکب می‌شوند. کسانی که مبارزه را امری بی‌معنا جلوه داده و از زندگی‌های فردگرایانه‌ی مشمئزکننده‌ی خود دم می‌زنند به پایان خط رسیده‌اند. آن‌ها تسلیم شرایط حاکم شده‌اند. جمهوری اسلامی و تفکرات وارداتی غربی چنان دل و مغزشان را بیمار کرده که امیدی به بهبودشان نیست. آن‌ها

پژاک بر مبنای نیازهای هر مرحله استراتژی (راهبردها) و تاکتیک‌های خود را مشخص می‌سازد. پژاک برای یک همگرایی دموکراتیک با سایر احزاب و سازمان‌های دموکراتیک- محیط‌زیست‌گرا و فمینیستی ایران و منطقه آمادگی دارد. ما قابلیت آن را داریم که به‌گونه‌ای مسالمت‌آمیز و بر مبنای اصل میهن مشترک، به‌طور فعال در ایرانی دموکراتیک به سیاست‌ورزی و سازماندهی بپردازیم. در صورت عدم شکل‌گیری چنین ساختاری از سوی نظام حاکم در ایران (چه جمهوری اسلامی فعلی و چه نظامی فدرال در آینده) و اصرار بر کوردستیزی، دامنه‌ی مبارزات خود را گسترش خواهیم داد. اگر در فضای سیاسی گشایشی در جهت مطالبات خلق کورد حاصل نیاید، ظرفیت‌های دفاع مشروع پژاک چنان است که می‌تواند با تمامی خطراتی که از سوی دیدگاه‌های تنگ‌نظرانه‌ی مرکزگرا متوجه کوردهاست، مقابله کند.

#### ۱۴- نقش گریلا در پژاک چیست و به چه شکل عمل می‌کند؟

گریلا یک نیروی سیاسی، ایدئولوژیک، تبلیغی، سازمان‌دهنده و دفاعی است. تنها به کار دفاع مشروع نمی‌پردازد. هر گریلا در برابر استراتژی حزب مسئول است و با توجه به مرحله عمل می‌نماید. البته که از قوه‌ی ابتکار برخوردار است و با توجه به سمت‌گیری نیروهای اطلاعاتی- نظامی دولت و موضع آن‌ها می‌تواند به‌شکل اتونوم (خودگردان) در حوزه‌ی فعالیت خود عمل کند و در برابر هر تهاجمی که علیه ارزش‌ها، دستاوردها و موجودیت خلق کورد صورت بگیرد، در چارچوب خط‌مشی دفاع مشروع دست به عمل زند.

#### ۱۵- چرا همیشه برپسب ترور، فشنونت، آدم‌کشی، ضددین، قتل و عامل بیگانه‌بودن به جنبش‌های کورد زده می‌شود؟ به‌فصوص جمهوری اسلامی علیه پژاک یک شبکه‌ی گسترده‌ی تبلیغاتی و رسانه‌ای ایجاد کرده

سلطه‌ی دولت را محدود سازد و گرنه خودش به یک ابزار گمراه‌کننده علیه جامعه مبدل می‌شود. بدترین نوع این وضعیت را می‌توان در ایران و شرق کوردستان مشاهده کرد. طرف تا دیروز ادعای فعال مدنی مدافع حقوق بشر و آزادی‌های بیان و اندیشه نشان می‌داد و امروز کارش شرکت در جلسات مخفی سرویس‌های امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی است! یا مثلا در اروپا نشسته و می‌خواهد از پشت کامپیوتر خود یک جامعه‌ی میلیونی را که با بدترین نوع مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کند، به سمت دموکراسی و آزادی سوق دهد! آن‌هم با تجویز محافظه‌کاری، دست روی دست گذاشتن و از طریق گزارشات حقوق بشری‌ای که تنها نقشش مشخص‌سازی ارقام اعدام‌شدگان، زندانیان، شکنجه‌شده‌ها و پرونده‌های نقض حقوق بشری است و بس. تازه این هم با سانسور شدید علیه وضعیت کوردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها و سایر خلق‌های ایران صورت می‌گیرد. این چه ربطی به جامعه‌ی مدنی، آزادی بیان و دموکراسی دارد؟!

**۱۸- آیا جنبش‌های مدنی خشونت‌ستیز برای یک تمهول اجتماعی عظیم و رسیدن به آزادی‌های اجتماعی کفایت نمی‌کنند؟**

خشونت، درگیری و جنگ همیشه از سوی نیروهای دولتی تحمیل می‌شود. دولت بزرگ‌ترین سازمان انحصار قدرت است. اعم از قدرت نظامی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک. بنابراین همیشه با اهرم خشونت به جامعه فشار وارد می‌سازد. جامعه قربانی این خشونت و جنگ‌هاست. جنبش‌های مدنی که خود را خشونت‌ستیز نشان می‌دهند متأسفانه بیشتر از آنکه به نقد عملکردهای خشونت‌آمیز دولت و مقابله با آن بپردازند تلاش می‌کنند جنبش‌های اجتماعی-سیاسی دیگر را از موضع دفاع مشروع دور سازند. نمونه‌ی عینی آن را در کوردستان می‌توان مشاهده کرد. علت این برخوردها این است که این نهاد‌های مدنی بیشتر توسط اقشار طبقه‌ی متوسط جهت‌دهی و کنترل می‌شوند.

زیر چرخ‌دنده‌های ماشین اندیشه‌کشی و انسان‌کشی دولت نابود شده‌اند. آن‌ها شهروندان سربراه نظام هستند. نه تنها در باتلاق زندگی فردی، غریزی و بیگانه از جامعه‌ی خود همه چیز خویش را باخته‌اند، می‌خواهند دیگران را نیز هم‌رنگ خود سازند. همانند کبکی که در قفس افتاده و با نعمه سردادن سایرین را نیز به دام صیاد می‌اندازد. از نظر ما نعمه‌شان بسیار بدآهنگ است و هیچ چنگی به دل نمی‌زند. شعارهای مدرن آنها چیست؟ به زندگی خودتان بچسبید و سعی کنید در کنج خانه‌هایتان به سوپرمن مبدل شوید! آیا مضحک‌تر و ابلهانه‌تر از این می‌توان اندیشید؟! به باور من نه. حتی یک گیاه یا حیوان نیز برای احترام و حفظ زندگی‌اش بهتر از این افراد می‌داند چگونه عمل کند. آن‌ها را به کناری بگذاریم چرا که در گورهای خود خفته‌اند.

**۱۷- بسیار از این افراد می‌گویند که دیگر دوره‌ی مبارزه‌ی مستقیم سیاسی تمام شده و باید همه چیز را از راه فعالیت‌های مدنی مستقلی که نه به جامعه گرایش دارد و نه به دولت و از طریق شبکه‌های اجتماعی دنیای مجازی انجام داد. آیا با جنبش‌های اجتماعی دنیای مجازی می‌توان انقلاب کرد و به آزادی رسید؟**

این نیز ترفند تازه‌ای برای منفعل‌سازی جامعه است. دنیای مجازی تنها در سطحی محدود و همچون یک ابزار می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. اما اتکای بیش از حد به آن؛ چنان‌که در دنیای مدرن امروزی شاهد اثرات مخرب آن هستیم، تنها موجب انفعال و قطع رابطه‌ی انسان از واقعیت می‌شود. شاید برخی از تأثیرات آن بر قیام‌های اخیر منطقه صحبت کنند. انکار نمی‌کنیم که تأثیرگذار است اما محور و ثقل تحولات نیست. سازمان نهاد جامعه‌ی مدنی‌ای که به جامعه متمایل نیست و خود را حوزه‌ای مستقل از جامعه می‌داند فرجامش بلعیده شدن توسط دولت و قدرت است. نمونه‌های آن را روزانه مشاهده می‌کنیم. ما به جامعه‌ی مدنی فعال و دموکراتیک باور داریم. جامعه‌ی مدنی باید حیطة‌ی

مرزهای خط‌کشی‌شده میسر نیست. جامعه‌ی ما آزادی می‌خواهد، حتی یک دولت کوردی که به این خواست جامعه بی‌توجه باشد و آن را پایمال سازد نمی‌تواند آرمان جامعه باشد. سازش اصولین میان نیروهای دولت‌خواه و نیروهای دموکراتیک یک گزینه‌ی نوین در کوردستان است. به این شکل هم در برابر سیاست تفرقه‌اندازی دشمنان خلق کورد خواهیم ایستاد و هم جبهه‌ی کورد را در توازنات منطقه‌ای و جهانی نیرومند خواهیم نمود. اما این نیروها دو خط‌مشی جداگانه‌اند و نمی‌توانند یکسان انگاشته شوند. یک نیرو می‌خواهد به دولت دست یابد و با سیاست امتیازدهی مرسوم به دولت‌های منطقه‌ای و جهانی برای خود موقعیتی کسب کند و یک نیرو نیز می‌خواهد با مبنا قرار دادن اراده‌ی جامعه به پیشبرد دموکراسی بپردازد. نقطه‌ی مشترک آن‌ها کوردبودن است. این می‌تواند یک هم‌پیمانی میان آن‌ها درست کند اما نهایتاً این خط‌مشی دموکراتیک است که پیروز خواهد بود. زیرا خواست جامعه چنین است. خواست نیروهای دولت‌خواه هرچقدر هم که زیبا و فریبنده جلوه‌گر شود نمی‌تواند خواست همه‌ی جامعه قلمداد شود. دولت همیشه یک گروه مشخص ممتاز را سروری می‌بخشد. سایرین در برابر آن فرودست محسوب می‌شوند. به نظرم دیدگاه ما از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی در قبال این مسئله برای هر کس شفاف شده است.

## ۲۰- کوردستان آزاد از نظر یک کادر پزّاک‌ی چگونه

### تعریف می‌شود؟

اگر از برخی افراد و حتی ناسیونالیست‌های کورد بپرسید کوردستان آزاد چیست آن را در زندگی فردی خود، امکانات مالی و جایگیری در مناصب اداری کوردی خلاصه می‌کنند. یعنی کسب یک جایگاه در قدرتی با لعاب و عنوان کوردی. و البته با مقداری شعار ملی جهت کم‌نیابردن در برابر ناسیونالیست‌های فارس و ترک و عرب. ناسیونالیسم، آزادی را در حقوق فردی و غلبان عواطف و عملکردهای جمعی برای

آنها همیشه دنبال سهمی از قدرت هستند. حتی گاه مطرح کردن مشکلات اجتماعی را نه برای فشار علیه دولت بلکه همچون حربه‌ای برای وزنه پیدا کردن خود در مقابل دولت انجام می‌دهند. برخی از شخصیت‌های این نهادها در ازای امتیازاتی چند به راحتی به سمت ارگان‌های دولتی لغزیده و علیه جنبش آزادی‌خواهی موضع‌گیری کرده‌اند. آن‌ها از جمله عواملی هستند که می‌خواهند از سرعت و تأثیر فعالیت‌های جامعه برای کسب آزادی‌های اجتماعی بکاهند. تنها نهادهای مدنی دموکراتیک که پیگیر خواسته‌های جامعه باشند و در برابر دولت دچار محافظه‌کاری نشوند می‌توانند ثمربخش باشند. پیش از تأسیس پزّاک، فعالیت‌های مدنی گسترده‌ای از سوی کسانی که به اندیشه‌های رهبر آپو گرایش داشتند در سطح شرق کوردستان صورت گرفت اما با شدیدترین شکل مورد سرکوب قرار گرفتند. اصولاً تأسیس پزّاک پاسخی بود به این فضای پر از اختناق ضد حقوق بشری و ضد جامعه‌ی مدنی در ایران. تازمینه‌ی خشونت‌طلبی دولت از میان نرود نمی‌توان انتظار تحقق آزادی‌های اجتماعی را داشت. به همین دلیل از منظر ما، دفاع مشروع یک استراتژی است نه یک امر زودگذر و مقطعی.

## ۱۹- در صورت پیشنهاد تشکیل یک دولت کوچک

کوردی به کوردها شما چه برافوردی را در پی فواید گرفت؟

پروژه‌ی ما برای حل مسئله‌ی کورد کاملاً مشخص است. عنوان آن کنفدرالیسم دموکراتیک است. این یک تاکتیک مرحله‌ای نیست که با یک‌سری پیشنهادات فریبنده‌ی نظام جهانی از آن دست بکشیم. اما این به معنای ستیزه‌جویی یا کنارکشیدن ما از عرصه‌ی تحولات نیست. دولت کوردی نیز هنگامی از منظر ما دستاوردی کوردی محسوب خواهد شد که با یک قانون اساسی دموکراتیک به دموکراسی امکان بروز بدهد. این امر با تشکیل بروکراسی اداری پر زرق و برق و بسنده‌کردن به شعارها، مارش، پرچم و



## ۲۲- پڑاک چه اقشاری را دربر می‌گیرد؟

پڑاک جنبش تمام اقشار جامعه است. به باور ما تمام جامعه سهم خود را از بحران کنونی دریافت کرده و به نوعی در پی رهیافتی است. ما خود را به هیچ قشر و طبقه‌ی خاصی محدود نمی‌کنیم. هر آنکه در جستجوی آزادی، دموکراسی و مقابله با استبداد و بی‌عدالتی است می‌تواند در صفوف مبارزاتی پڑاک جای گیرد. برخلاف جنبش‌هایی که بدنه‌ی اجتماعی و فعال آن قشرهای فرودست و رهبری آن در قبضه‌ی طبقه‌ی متوسط است، ما جنبش همه‌ی اقشار خارج از حیطه‌ی دولت و قدرت هستیم. زنان، خلق‌ها، جوانان، اقلیت‌های دینی و تمام آنانی که به نحوی از سوی دولت و نظام قدرت طرد و مورد ستم واقع شده‌اند می‌توانند در این مبارزه‌ی عظیم مشارکت نمایند.

## ۲۳- چه عاملی باعث شد تا پڑاک در مینگ قندیل

### فوش بدرفشد؟

جنگی که در قندیل میان سپاه متجاوز پاسداران با گریلاهای پڑاک روی داد آینه‌ی تمام نمای شکست جمهوری اسلامی بود. جمهوری اسلامی بازنده‌ی این جنگ بود. سپاه پاسداران یک نیروی متجاوز بود که برای فتح آمده بود اما این نیرو با همه‌ی دبدبه و کبک‌کش و آن‌همه تسلیحاتی که در اختیار داشت فاقد روحیه بود. زیرا ایدئولوژی جمهوری اسلامی از بن دچار فروپاشی شده است. جمهوری اسلامی شاید پول و مادیات و اسلحه هزینه کرده بود اما معنویات، روحیه و انرژی رویارویی با گریلا را نداشت. گریلا نیرویی است که بیست و چهار ساعته برای آزادی خلق به آموزش خود پرداخته و فعالیت می‌نماید. در عوض، سپاه پاسداران بیست و چهار ساعته در حال دزدی، رانت‌خواری، فساد اخلاقی، چپاول جامعه و زورگویی است. مسلم است که خلق آزادی‌خواه کورد و نیروی مبارزش یعنی گریلاهای پڑاک در برابر دولت سرکوب‌گر جمهوری اسلامی و نیروهای مزدورش در این نبرد نابرابر پیروز می‌شود و شد.

برتری‌یابی در مقابل رقیب‌های دیگر تعریف می‌کند. نتیجه‌ی مستقیم این نیز فردگرایی، جنگ‌طلبی و مرگ ارزش‌های راستین آزادی‌خواهانه است. اما از دید یک کادر پڑاکی، کوردستان آزاد با شخصیت آزاد، سیاست دموکراتیک و جامعه‌ای آزاد ممکن است. جامعه‌ای که توان مدیریت خود را نداشته و دنبال یک لقمه نان سر دوانیده می‌شود حتی اگر فراخ‌ترین مرزها را به او بدهی و امنیتی‌ترین حفاظ‌های نظامی را در پیرامون آن بکشی و بگویی در این کشور مستقل زندگی کن، جز برده‌ای حقیر چیز دیگری نخواهد بود. کوردستان آزاد با مشارکت داوطلبانه‌ی همه‌ی جامعه در تمام تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌ها امکان‌پذیر است. علت اصرار ما بر حضور و مشارکت تک‌تک افراد جامعه در مبارزات سیاسی- اجتماعی همین است.

## ۲۱- دیدگاه پڑاک نسبت به انقلاب و انقلابیون

### چگونه است؟

ما با دید سنتی به انقلاب نمی‌نگریم. انقلاب‌ها متأسفانه همیشه با لغزیدن به سوی قدرت به ضدانقلاب مبدل شده‌اند. انقلاب واقعی نوعی براندازی صرف نیست. به اندازه‌ای که بتوان جامعه‌ای اخلاقی- سیاسی ایجاد کرد و آن را به یک نظام سیاسی دموکراتیک مجهز ساخت می‌توان از انقلاب واقعی صحبت کرد. پڑاک در قبال تمام انقلابیون آزادی‌خواه احساس تعهد می‌نماید و به ارزش‌های انسانی و والای آن‌ها پایبند است. این پایبندی را با تحولی ذهنیتی و احیای تمام ارزش‌های دموکراتیک، سوسیالیستی، محیط‌زیست‌گرا و فمینیستی به انجام می‌رساند. به اندازه‌ای که بتوانیم انسانی آزاد و جامعه‌ای دموکراتیک بیافرینیم می‌توانیم دم از انقلابی بودن بزنیم. عملکرد پڑاک در جهت یک انقلاب مدرن دموکراتیک است. ما از دور بسته‌ی «انقلاب- سلطه- انقلاب» برای همیشه خارج می‌شویم. انقلاب ما گذار از تمام انحصارگرایی و سلطه‌طلبی‌هایی است که همواره انقلابیون را در فرجام کار به دام خود اسیر می‌نماید.

## ۲۴- آیا با رسیدن کوردستان به یک ستاتوی سیاسی مشخص دوران مبارزه‌ی شما به پایان می‌رسد؟

خیر. پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک تنها مختص به کوردها نیست. ما می‌خواهیم ایران، خاورمیانه و جهانی آزاد داشته باشیم. به همین دلیل دوشادوش تمام خلق‌های تحت ستم منطقه و جهان برای نیل به کنفدراسیون دموکراتیک ایران، خاورمیانه و جهان مبارزه خواهیم کرد. اشتباه نکنید؛ این نوعی صدور انقلاب سلطه‌طلبانه (هژمونیک) و تمامیت‌خواه نیست. بلکه همگرایی تمام مبارزات خلقی در سطح جهان است. ما نیز بخشی از جهان مبارزات دموکراسی خواهانه هستیم. شاید نیروهای گلوبال (جهانی) سرمایه‌داری در حال هم‌پیمانی باشند اما نیروهای دموکراسی‌خواه منطقه و جهان نیز روزبه‌روز به هم نزدیک‌تر می‌شوند. سرنوشت همه‌ی ما به هم وابسته است.

## ۲۵- هنر و فرهنگ چه جایگاهی در پژاک دارد؟

هنر نوعی جستجوی حقیقت است. پژاک نیز جنبش حقیقت‌جویی شرق کوردستان است. بنابراین پژاکی بودن از لحاظ ماهیت خویش، نوعی هنر است. هنر مبارزه‌ی دموکراتیک؛ هنر مقاومت در برابر هر نوع قدرت و آلوده نشدن به سلطه‌گری و سلطه‌پذیری. پژاک، هنر عظیم آزادی‌یستن است. آیا هنری عظیم‌تر از این تلاش برای رسیدن به زندگی آزاد اجتماعی هست؟ فرهنگ گوپای مقاومت یک هویت در برابر عوامل بازدارنده است. هر جا مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی-سیاسی تضعیف شود فرهنگ نیز در آنجا متزلزل می‌گردد. پژاک با احیای فرهنگ مقاومت در برابر دولت بار دیگر زمینه‌ی اعتلای فرهنگ کورد را فراهم آورده است.

## ۲۶- از نظر یک کادر پژاکی، عشق چه معنا و مفهومی دارد؟

هیچ عشقی بالاتر از رسیدن به زندگی آزاد نیست. وقتی زندگی به آزادی آراسته نشود هرگز نمی‌توان

در آن از عشق صحبت نمود. در سرزمینی که تکه‌تکه شده، شخصیتش لگدمال شده و فتح گردیده و به وضعیت کریه دچار شده مگر می‌توان از عشق و روابط معمولی صحبت کرد؟ روابط کنونی جز بردگی و بحران فایده‌ای دربر ندارند. اصولاً تلاش و مبارزه‌ی پژاک جستجوی یک رابطه‌ی متعالی اجتماعی در ایران و شرق کوردستان است. رابطه‌ای بر مبنای معیارهای آزادی و گذار از جنسیت‌گرایی پلید.

## ۲۷- بزرگ‌تری دغدغه‌ی فکری هر کادر پژاکی چیست؟

بزرگ‌ترین دغدغه‌ی هر کادر این است که بتواند خود را بشناسد، قالب‌های شخصیتی فرسوده و تباه گذشته را درهم‌بشکند و به انسانی آزاد مبدل شود. البته این همه‌اش نیست. زیرا انسان آزاد بدون وجود جامعه‌ای آزاد ممکن نیست. می‌دانیم که جامعه‌ای آزاد نیاز به روشنگری، سیاست‌ورزی، دفاع مشروع، آموزش، فرهنگی روبه‌رشد و فاکتورهای بسیار دیگری دارد. بنابراین کادر پژاکی به تمامی این امور مشغول می‌شود. کادر پژاکی دغدغه‌ی آن را دارد که همه‌ی لحظات خود را پر معنا سازد. برای رسیدن به حقیقت باید زندگی‌ای آکنده از معنا داشت و این، تربیت روحی و معنوی عظیمی می‌خواهد. کسی که اندیشه، گفتار و عملش بی‌معنا باشد فاقد حقیقت خواهد بود و کسی که دچار بی‌حقیقتی شود از خودبیگانه و برده‌ی دیگران خواهد گشت. باید از خود فرا رفت، از «من» گذشت و به درجاتی متعالی‌تر از انسان بودن رسید. باید از روزمرگی گسست و به سوی افق‌های گسترده‌تری پرواز کرد. برای همین کادر پژاکی هر فکر، ذکر و عمل خود را تحت مراقبه قرار می‌دهد. آن‌ها را با معیار آزادی می‌سنجد و در برابر هر عمل ناقص، اشتباه و نادرست دست به خودانتقادی جسورانه می‌زند. به همان اندازه نیز از اشتباهات و نواقص پیرامون انتقاد می‌کند. این کادر حاضر نیست حتی با یک اشتباه کنار بیاید؛ در هر مورد دست به نقد جامعه‌شناسانه می‌زند و سعی

۲۹- جریان روشنفکری کوردی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

متأسفانه هنوز ضعیف، بی‌اعتماد به داشته‌های خود و خیره‌مانده به دست دیگران! جریان روشنفکری کوردی روی دیگر سکه‌ی سیاست سنتی کورد است. جریان روشنفکری کوردی با ژست مدرنی که به خود گرفته بیشتر به کپی‌برداری می‌پردازد تا آفرینش. هنوز برای بسیاری از روشنفکران کورد فلان نویسنده‌ی غربی بیشتر شناخته‌شده است تا فرزانی و معرفت شرقی و کوردستانی. روشنفکران کورد هنوز از روحیه‌ی استعمارزدگی و گرایش‌های شرق‌شناسانه‌ی اروپایی خلاصی نیافته‌اند. به‌ویژه روشنفکری در ایران نتوانسته با نیازهای جامعه تطابق پیدا کند. تلفیق سنت ملی‌گرایی ایرانی و مدرنیسم از جانب این جریان روشنفکری تنها مسائل را حادتر می‌نماید. به همین دلیل بخش عمده‌ای از وظایف انقلابی ما ایجاد یک جریان نوین روشنگری در برابر وضعیت خودباختگی کنونی است. به اندازه‌ای که به وظایف اخلاقی و سیاسی می‌پردازیم به همان اندازه وظایف روشنگرانه‌ای نیز داریم. رسیدن به سطحی از روشنگری که با هویت، تاریخ و فرهنگ این سرزمین همخوان باشد امری اجتناب‌ناپذیر است.

۳۰- اگر بفواهیم از دید پژاک به خلق کورد نگاه کنیم، شما چگونه (ارزشی برای خلق قائل هستید؟

محور همه‌ی فعالیت‌های پژاک، خلق است. پژاک به هیچ قدرت، دولت یا گروهی وابسته نیست؛ پژاک حزب خلق است. معیار و ملاک هر سیاست، برنامه و فعالیت در پژاک خدمت کردن به خلق است. یکی از اولین اصولی که در شخصیت و رفتار کادر پژاک نهادینه می‌شود احترام به خلق، درک نمودن مشکلات، خلق، مبدل شدن به نیروی چاره‌یابی برای مسائلش، حفظ ارزش‌هایش، دفاع از خلق و فدایی شدن در راه آزادی آن است. ما هر چه داریم از خلق خود داریم. خلق ما یگانه تکیه‌گاه و پشتوانه‌ی ماست. از همین رو

می‌کند گرفتار تأثیرات ناشی از پس‌مانده‌های زندگی گذشته نشود. شناخت مفهوم زندگی، درک جهان پیرامون و رسیدن به آزادی دغدغه‌های اصلی یک کادر پژاک هستند. کادر پژاک، زندگی فاقد فلسفه را نمی‌پذیرد. از نظر او حتی شلیک یک گلوله در حین درگیری؛ رفاقت، تعیین یک سیاست یا تشکیل یک کمیته‌ی سازماندهی خلق باید از معیارهای ژرف فلسفه‌ی زندگی آزاد برخوردار باشد.

۲۸- با توجه به اینکه زندگی در شرایط کوهستانی با امکان شهادت نیز روبه‌روست نگاه شما به مرگ و زندگی چگونه است؟

مرگ از نظر ما هرگز پایان زندگی نیست. مرده کسی است که معنای زندگی را درک نکرده، با هویت خود نزیسته و از فضایل اخلاقی بی‌بهره بوده است. کسی که هر لحظه‌ی زندگی‌اش با معنا باشد و حاضر نیست با پلیدی‌ها و زشتی‌ها به سر برد هرگز نخواهد مرد. ما در فضای کوهستان حضور تمام مبارزان و آزادی‌خواهان طول تاریخ را حس می‌کنیم. می‌توانیم صدایشان را بشنویم. آن‌ها در میان ما و در خون ما هستند. انقلابیونی که اسارت را شایسته‌ی انسان ندانسته و برای گوهر آزادی دست به هر فداکاری و ایثاری می‌زنند در روند تاریخی جامعه حضور دارند. چه کسی می‌تواند ادعا کند که مانی، مزدک، خرم، عیسی، محمد، حسین، حلاج و کسانی همچون آنان مرده‌اند؟ آنان در هر اندیشه، گفتار و عمل اجتماعی که آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراتیک باشد حضور دارند. شهادت و مرگ در راه حقیقت، یک ارزش والای اجتماعی هزاران ساله است. با این شعارهای لیبرالیستی مدرن که زندگی به سطح یک شیء بی‌ارزش و اوقاتی برای سرگرم شدن خلاصه شده است، نمی‌توان این ارزش‌ها را نابود ساخت. شاید این ارزش‌ها در روند تهاجمات فکری دشمنان حقیقت و آزادی جامعه تضعیف شده باشند اما نابود نشده‌اند. اگر نابود شوند، پایان انسان نیز رقم خواهد خورد.

جدال شخصیتی عظیم می‌تواند گریلا شود. وگرنه با شخصیتی که جمهوری اسلامی از فرد می‌سازد تنها می‌توان یک بسیجی و مزدور تهوع‌آور شد و بس. گریلا پس‌مانده‌های شخصیت برده‌شده و به قهقرا رانده‌شده‌ی گذشته را از خود دور می‌ریزد. بدین ترتیب امکان رشد و بالندگی نیز فراهم می‌آید. گریلا شدن، پژاکی شدن و کادر آپویی تنها یک شخصیت سیاسی یا اسلحه‌به‌دست نیست؛ پیش از اینها و بیشتر از اینها یک شخصیت جستجوگر زیبایی‌هاست. زیبایی‌ها نیز در آزادی نهفته‌اند. تا زندگی و شخصیت آزاد نشود، زیبایی نیز ناممکن است. یک گریلا زیباست زیرا قبله‌اش آزادی است. اما یک بسیجی یا فاحشه زشت و نفرت‌انگیز است زیرا به زنجیر و بردگی خو کرده است. پژاک، با رد تمام ضعیفه‌شدگی‌ها و بردگی‌ها یک نبرد عظیم برای زیبا شدن است.

### ۳۳- از خصوصیات کادر و گریلای پژاکی صحبت کردید. چه کسانی نمی‌توانند پژاکی باشند؟

کسانی که خود را بر خلق ترجیح می‌دهند؛ کسانی که نمی‌توانند به سرزمین مادری خود عشق بورزند؛ کسانی که فرهنگ و هویت خود را حقیر دانسته و بدان خنجر می‌زنند؛ کسانی که زن را به دید یک کالای جنسی نگریده و مرد را با سلطه‌گری‌اش می‌پذیرند؛ کسانی که زندگی شخصی را بر مبارزه برتر می‌دانند؛ کسانی که جسارت گذار از شخصیت کنونی خود را ندارند؛ آنانی که سیاست را در منفعت‌گرایی معنا می‌کنند؛ کسانی که برای قدرت و سلطه بر جامعه حزب و سازمان به راه می‌اندازند؛ آنانی که ملی‌گرایی وجدان و روحشان را نابود کرده و آنانی که نمی‌توانند به فدایی راه زندگی آزاد مبدل شوند نمی‌توانند پژاکی باشند. پژاکی بودن، گذار از پلیدی‌هاست. پژاکی بودن حتی ذره‌ای آلودگی و زشتی را قبول نمی‌کند. یا باید به سازش با زشتی‌ها و آلودگی‌های تن بدهی و هویتی بی‌اراده و برده را برای خود قبول کنی یا باید به قیام در برابر این وضعیت برخیزی. پژاک، قیام در برابر همه‌ی

سیاست، دفاع مشروع، دیپلماسی، سازماندهی و هر فعالیت پژاک برای خلق و در راه خلق است. کسانی که از خلق خود بریده، نسبت به مشکلات آن بی‌تفاوت گشته و بدان پشت کرده باشند، از نظر پژاک هیچ ارزشی ندارند. پژاک، حزب حساب‌خواهی از کسانی است که به خلق و ارزش‌های آن پشت‌پا زده‌اند.

### ۳۱- هر کدام از امزاب کورد بفشی از کوردستان و منطقه‌ی فاصی را بسیار مورد توجه قرار داده و نوعی اهمیت ویژه برای آن قائل هستند. شما کدام منطقه و بفش کوردستان را با نگاهی فاص نظاره کرده و بدان اهمیت می‌دهید؟

دیدگاه ما یک دیدگاه ملی و دموکراتیک است. نه یکپارچگی ملت کورد و نه اصل دموکراسی هیچ‌کدام با منطقه‌گرایی سازگار نیست. پژاک سازماندهی تمام مناطق شرق کوردستان است. از ماکو گرفته تا ایلام و لورستان همه‌ی مناطق، حوزه‌ی فعالیت و مبارزه‌ی ماست. پژاک، رد تمام سیاست‌های تفرقه‌اندازانه و پایان تک‌مرکزی بودن است.

### ۳۲- پژاکی چگونه کادرها و گریلای خود را به رشد و بالندگی می‌رساند؟

با انتقاد و آموزش. در پژاک از کسی تعریف و تمجید نمی‌شود. ما هنوز تعریف و تمجیدهای سطحی، دروغین و ریاکارانه‌ی دولت از ملت کورد را به یاد می‌آوریم. ملت ما را عادت دادند که خود را بفریبند. پژاک به این خودشیفتگی مرگبار پایان داد. پژاک نشان داد که کورد شرق کوردستان با وضعیت کنونی‌اش اصلاً زیبا نیست. شخصیت ایرانی با وضعیت کنونی‌اش هیچ جنبه‌ی زیبایی ندارد. بنابراین اگر خواهان شکل‌گیری یک شخصیت مبارز و اجتماعی زیبا هستیم باید دست به شدیدترین انتقادات زد. از فرق سر تا نوک پای شخصیت کنونی دچار تخریبات است. آن‌هم تخریباتی هزاران ساله. گریلا تنها با یک انتقاد عمیق، با یک خودانتقادی صمیمی و با یک

خود را فدای یکدیگر نمود. ما می‌خواهیم به ارزش‌های جامعه‌ی تاریخی بازگردیم. به رابطه‌ای به‌دور از دروغ و ریا. با چنین رابطه‌ای می‌توان دست به سیاست، دفاع مشروع، سازماندهی و انقلاب زد. به اندازه‌ای که رابطه‌ای آزاد بیافرینی به همان اندازه هم می‌توانی به سیاستی دموکراتیک و آزادانه اقدام کنی. اگر رفاقت نباشد، حتی یک روز نیز نمی‌توان در برابر این همه نیروی مزدور و تا دندان مسلح مقابله کرد. رفاقت، سنگر محکم جامعه‌ی نوین ماست.

### ۳۵- آیا در جنبش آزادی‌خواهی کسانی از میان سایر فلق‌های ایران مضور دارند؟

بله. پیشینه‌ی مشارکت مبارزانی از تمام خلق‌های ایران در میان جنبش آپوئیستی بسیار غنی است. در همین جا یاد و خاطره‌ی تمام شهدای آذری و فارسی که در جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد جانشان را فدا نمودند گرامی می‌دارم. به‌جاست در اینجا نام یکی از این شخصیت‌های انترناسیونالیست را ذکر کنم. شهید حمیدرضا رسولی‌آذر با نام سازمانی فرهاد که اهل تهران بود و در سال ۱۹۹۲ در صفوف حزب کارگران کوردستان (پ.ک.ک) شهید شد. او که از اعضای چریک‌های فدایی خلق شاخه‌ی اقلیت بود حاضر نشد خاورمیانه را به مقصد اروپا ترک کند و برای تداوم مبارزات سوسیالیستی خود به پ.ک.ک پیوست. اکنون نیز در پژاک اعضای از دیگر خلق‌های ایران حضور دارند و برای آزادی تمام خلق‌های ایران فعالیت می‌کنند.

### ۳۶- جامعه‌ای آرمانی از نظر شما چگونه جامعه‌ای است؟

جامعه‌ای که فاکتورهای اخلاق و سیاست در آن برجسته باشند. جامعه‌ی فاقد اخلاق و سیاست نمی‌تواند شرافتمندانه زندگی کند. زیرا مورد استثمار قرار می‌گیرد و بدترین حقارت‌ها در حقش روا داشته می‌شود. سیاست و اخلاق جامعه‌ی عناصری هستند که

تباهی‌ها و از خودبیگانگی‌هاست. پژاک با زشتی‌ها و پلیدی‌ها سازش نمی‌کند.

### ۳۴- واژه‌ی هه‌والتی (به کوردی) یا رفاقت را از زبان کادر و گریلای پژاک بسطیاری می‌شنویم. این چه معنا و فلسفه‌ای دارد؟

وقتی رفاقت انسانی از میان می‌رود، روابط دچار نوعی حالت تصنعی، دورویانه و خائنانه می‌شوند. روابط اجتماعی موجود بسیار خطرناک هستند زیرا با رفاقتی اصیل و انسانی در تضادند. این روابط نمی‌توانند محیطی آزاد و زیبا بیافرینند. با این نوع روابط نمی‌توان هیچ تحولی در زندگی به‌بن‌بست کشیده‌شده‌ی جهان امروز ایجاد کرد. در ایران و شرق کوردستان نیز روابط حول محور سود- تعصبات خشک- غریزه- عواطف بسیار سطحی و به شدت فردگرایانه می‌چرخند. با این روابط نمی‌توان زندگی درست کرد بلکه تنها می‌توان به زندگی خیانت نمود. با این روابط تنها می‌توان توسط هیولایی به نام جمهوری اسلامی و نظام جهانی بلعیده شد. با این روابط تنها می‌توان به‌بن‌بست، خودکشی، طلاق، بزه‌کاری، فساد، ناامیدی، روزمرگی، بردگی و پوچی رسید. آیا نمونه‌های آن را در زندگی روزانه کم سراغ دارید؟! به هر طرف که نگاه کنید این روابط و آثار وحشتناک آن را می‌توانید مشاهده کنید. با این روابط نمی‌توان انقلاب کرد، نمی‌توان آزادی آفرید، نمی‌توان دموکراسی پدید آورد. این روابط نتیجه‌ی هضم شدن جامعه در درون سیاست‌های قدرت‌طلبانه است. دولت بیشترین فایده را از این روابط می‌برد. بیهوده نیست که بخش عظیمی از سرمایه‌گذاری دولت به جهت‌دهی خانواده و آموزش کودکان و جوانان اختصاص داده می‌شود. ما در برابر این نوع روابط واپس‌گرای آزادی‌گش می‌خواهیم نوعی رابطه‌ی آزاد، طبیعی و به شدت معیارمند به‌وجود آوریم. این رابطه، رابطه‌ی هه‌والتی یا رفاقت است. رفاقتی بر مبنای پیشرفت متقابل سطح آزادی یکدیگر، تعهد در برابر همدیگر و انتقاد و خودانتقادی. در چنین رابطه‌ای حتی می‌توان

در ایران در حال نابودی سیاسی و نسل‌کشی فرهنگی هستند؛ این محافظه‌کاری شما به چه درد ما می‌خورد؟ وقتی نابود شدیم و هویت و فرهنگ و اراده‌مان از میان رفت چه چیزی را می‌خواهید برای کوردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، آذری‌ها و ترکمن‌های ایران حل کنید؟! نمی‌خواهیم نام و نشان‌مان را در موزه‌خانه‌ها به نشانه‌های پرافتخار تاریخ خود مبدل کنید. به همین دلیل محافظه‌کاری، اصلاح‌طلبی لیبرال، موکول کردن گوش‌سپردن به خواسته‌های خلق‌ها به آینده و عدم مخاطب قرار دادن جنبش‌های مبارزاتی آن‌ها، ایران را به سمت تنش‌های شدیدتری در آینده خواهد کشاند. مسائل سیاسی و اجتماعی‌ای که به موقع خویش حل نشوند با گذشت زمان به تومورهای بدخیم مبدل می‌شوند و آشفتگی‌های عدیده‌ای را به همراه می‌آورند. به‌عنوان نمونه عدم حل مسئله‌ی کورد از سوی دولت‌های حاکم بر کوردستان طی دهه‌های گذشته اینک آن‌ها را با چالش‌های شدیدی روبرو کرده است. ترکیه تا خرخره در این مسئله فرو رفته است. جمهوری اسلامی هنوز متوجه این خطر نیست. صدام هم متوجه نبود، نتیجه‌اش را در لحظه‌ای اعدام با چشمان خود مشاهده کرد.

### ۳۸- چرا شفافیت کنونی ایرانی را یک بمران هویتی قلمداد کرده و فوahan تغییر آن هستید؟

بن‌بست‌های سیاسی را باید به شخصیت‌های متأثر از قدرت ربط داد. شخصیت ایرانی آنقدر در درون نظام‌های قدرت جذب و استحاله شده که حتی میل دارد شکستش نیز شاهانه باشد. برای وی مهم شاه‌بودن است چه در اوج قدرت چه در قهقرای شکست. این شخصیت چنان با ملی‌گرایی اغوا شده است که شکست آرزوهای خود را با نابودی جهان هم‌سطح می‌انگارد. شخصیتی خودمبالغه‌گر است که می‌خواهد حتی در هنگام مرگ نیز لااقل داریوشی باشد در برابر اسکندر! این شخصیت همیشه تصویری بزرگ‌نمایی شده از خویش را در برابر نگاه خویش می‌آویزد، خود را

جامعه با آن ارزش‌های خود را حفظ کرده و موجودیت خود را تداوم می‌بخشد. جامعه‌ی آرمانی همان جامعه‌ی طبیعی است. جامعه‌ای که در آن از سلطه‌پذیری و سرکوب و تبعیض خبری نیست و زندگی کمونال یا جمعی در گسترده‌ترین ابعاد در آن جریان دارد.

### ۳۷- بزفی رسیدن به پنین جامعه‌ای را اتوپایی(فیالی) دست‌نیافتنی می‌دانند؛ مبارزه‌ی فلق‌های ایران را که در این راه صورت می‌گیرد ترور و تمیزه‌طلبی می‌فوانند. به‌ویژه در فضای مبارزاتی ایران گرایش محافظه‌کاری شدیدی به پیشم می‌فورد و هر نوع آرمان اجتماعی را ناواقع‌گرایانه می‌شمارند. شما در این زمینه چه نظری دارید؟

کسانی که دستیابی به جامعه‌ای اخلاقی- سیاسی و دموکراتیک را خیالی دست‌نیافتنی می‌دانند دو گروهند: کسانی که از استثمار جامعه سود می‌برند و کسانی که در این استثمارشدگی چنان حقیقت انسانی خود را از دست داده‌اند که امیدی به بازیافتن آن ندارند. بنابراین گفته‌ی آن‌ها باطل است. این گفته‌های باطل و بی‌معنا تنها وضعیت دردناک کنونی جامعه را به ما گوشزد می‌کند و ما را بر مبارزه مصرتر می‌سازد. هیچ واقعیتی ملموس‌تر، تلخ‌تر و گزنده‌تر از این نیست که جامعه‌ی کنونی در ایران دچار چنان بی‌سیاستی و اخلاق‌کشی‌ای شده است که دیگر تحمل این وضع را ندارد. محافظه‌کاری جریان‌ات به‌زعم خود مبارز یا اصلاح‌طلب و تحول‌خواه افق دید جامعه را به شدت تنگ نموده است. آن‌ها دستیابی به امکانات دولتی و قدرتی را مهم‌تر از شکل‌گیری جامعه‌ای سیاسی و اخلاقی می‌شمارند. حتی برای اثبات نظریات خود گاه نقبی به دیدگاه‌های مدرنیستی زده و آن‌ها را با عقاید اسلام سیاسی خود درمی‌آمیزند تا گفته‌ی خود را به کرسی بنشانند. در این آب گل‌آلودشده برخی به ترویج محافظه‌کاری می‌پردازند و آن را راه‌حلی برای برون‌رفت تدریجی از استبداد کنونی در ایران می‌دانند. باید خطاب به آن‌ها گفت ملیت‌های مختلف موجود

کوردی، آذری و...) نیز کپی‌ای از همان ناسیونالیسم فارس‌گرا هستند. منتها اینان آرزوی شاه‌شدن دارند و آن دیگری آرزوی شاه‌ماندن. حسرت به دولت رسیدن اپوزیسیون‌ها و دغدغه‌ی حفظ موقعیت دولت کنونی، واقعیت مذکور را در حوزه‌ی سیاست ایران بازتاب می‌دهد. از هردو باید گذار کرد. این گرایش‌های دیگر تاریخ مصرف‌شان گذشته است. آیا این همه کشتار و اعدام و بی‌عدالتی کفایت نمی‌کند که بدانیم این گرایش‌ها به بیماری قدرت آلوده‌اند و نمی‌توانند سالم انگاشته شوند؟!

## ۴۰- رنج و زحمت و کار از نظر شما چه ارزشی دارد؟

خود انسان‌شدن ماحصل تاریخی عظیمی از رنج و تلاش است؛ رنج و تلاش تمام طبیعت برای آفریدن انسان از بطن خود؛ رنج هزاران ساله‌ی تکامل جهان از کوچک‌ترین سلول ابتدایی تا رسیدن به سطح انسان. بنابراین انسان در برابر تمام این رنج و زحمات مسئول است. ما تنها مسئول رنج و تلاش بازه‌ی زمانی عمر خود نیستیم. همین پروسه‌ی اجتماعی‌شدن نتیجه‌ی هزاران سال رنج و تلاش است. آیا قربانی کردن ارزش‌های این جامعه‌ی هزاران ساله برای فردگرایی خود امری وجدانی است؟ اگر امری وجدانی و اخلاقی نیست پس باید رنجی را که انسان و جامعه برای انسان‌شدن و اجتماعی‌شدن صرف می‌کند پاس بداریم. انسان فاقد رنج و زحمت تنها یک موجود طفیلی (انگل) می‌تواند باشد و بس. هر قدمی که گریلای پژاکی جهت سازماندهی جامعه و آزادی آن برمی‌دارد با رنج و زحمات عظیمی همراه است. از همین رو پژاک، جنبشی اجتماعی و انسانی است. سازمان و جنبشی که رنج و زحمت کادرها و هواداران خود را بی‌ارزش تلقی می‌کند نمی‌تواند انسانی و اجتماعی باشد. نمی‌تواند آزادی و دموکراسی را برای کسی به ارمغان بیاورد.

## ۴۱- عوض زحمت و کار در پژاک با چه چیزی پرداخت می‌شود؟

همان می‌انگارد و می‌خواهد که دیگران نیز چنان باورش کنند. این نوع از ایرانی‌بودن در برابر یورش مدرنیته پوچ شده است و ملی‌گرایی و ماسک تشیع دولتی‌اش دیگر نمی‌تواند آن را پرشکوه و جذاب جلوه دهد. ما می‌خواهیم ایرانی‌بودنی دموکراتیک پدید آید. ایرانی‌بودنی به‌دور از ناسیونالیسم نژادپرستی که هم خلق‌های کورد، عرب، بلوچ و آذری و ترکمن را قربانی کرده و هم خود هویت فارسی را دچار انحراف ساخته است. جامعه‌ی فارس نیز در اثر این گرایش‌های قدرت‌گرا در بحران به‌سر می‌برد و لازم است فعالیت‌های دموکراسی‌خواهانه‌ی منسجمی صورت دهد. شخصیت ایرانی با وضعیت موجود خود از حوزه‌ی سیاست گرفته تا فرهنگ را به بحران و تنش دچار ساخته است. دولت-ملت مرکزگرا در ایران چنان این شخصیت را خودباخته ساخته که نه توان سنت‌گرایی دارد و نه می‌تواند مدرن گردد. تا خصلتی دموکراتیک پیدا نکند نمی‌تواند از معضلات کنونی نجات یابد.

## ۳۹- در برابر پنین شفصیتی چگونه باید برافروزد کرد؟

پژاک نوعی تصفیه‌حساب با این هویت و شخصیت است. زیرا تا این شخصیت به چالش کشیده نشود نمی‌توان سیاست و ساختار اجتماعی تازه‌ای ایجاد کرد. ما هم با هویت فرادست قدرت‌طلب و هم هویت تحقیرشده‌ی فرودست در پیکاری شدید به‌سر می‌بریم. ما شخصیت کورد شرق کوردستان و شخصیت ناسیونالیست قدرت‌طلب ایرانی را چنان که هستند به آن‌ها می‌نمایانیم. شاه-فلسوف یونانی در ایران به اشکال مختلفی درآمده است؛ از شاه‌کارمند و شاه‌پاسدار گرفته تا شاه‌روشنفکر. حتی شاه‌روحانی نیز داریم که همان ولایت‌فقیه است. هر کدام از این‌ها مملکتی به بزرگی ایران را در خیال خود زیر سلطه و مالکیت مطلق دارد. به همین دلیل است که در ایران حتی اجازه‌ی مطرح‌شدن مسئله‌ای به‌نام مسئله‌ی کورد یا مسئله‌ی عرب و بلوچ را نمی‌دهند. خرده‌ناسیونالیسم‌های درون ایران (ناسیونالیسم

مدرن کشته‌اند. به خیابان‌های شهرهای ایران نگاه کنید. دخترها و پسران جوان در اولین روابط اجتماعی خود به سمت روابط جنسی سوق می‌یابند و همدیگر را در روابطی مصرفی مستهلک و نابود می‌سازند. شناخت و درک زندگی بسیار سطحی است. افراد ملاک درک زندگی را در نیاز تن، تمایلات مادی و قدرت خلاصه می‌کنند. این بدترین وضعیتی است که انسان می‌تواند به آن دچار شود. دین‌گرایی و دین‌ستیزی هیچ‌کدام نمی‌توانند جوابی برای این بحران بیابد. دین با مکانیسم سرکوب و فشار و دین‌ستیزها نیز با گرایش‌های لیبرال خود نمی‌توانند شیوه‌ی نوینی از روابط انسانی را ایجاد کنند. در ایران این امر به شدت چشم‌گیر است. زنانی که به سنگسار سپرده می‌شوند یا در پوشش حجاب زندانی می‌شوند با زنانی که آزادی را در روابط بی‌معیار تعریف می‌کنند نتیجتاً هر دو قربانی هستند. مردانی که به تعصبات مرسوم چنگ زده‌اند با مردانی که بی‌بندوباری را نوعی پیشرفت، مدرن‌بودن و کلاس به حساب می‌آورند هر دو از حقیقت به دور هستند. ما در مقابل این وضعیت تحمل‌ناشدنی، زنان و مردان تازه‌ای می‌آفرینیم. پژاک، جنبش اعتلای عواطف است. پژاک، جنبش خودآفرینی مرد و زن است؛ مرد و زنی که تن به روابط بردگی‌ساز نمی‌سپارد. این امر اعتلای عواطف را به همراه می‌آورد. علت پرانرژی‌بودن گریلا همین است. زن یا مردی که گریلا می‌شود از روابط فرساینده‌ی معمولی گذار کرده و زنجیرها را می‌گسلد. این گامی عظیم در جهت انقلاب شخصیتی است. چنین شخصیتی نه تنها کوردستان بلکه می‌تواند جهانی را نیز آزاد سازد.

**۴۳- اگر دولت جمهوری اسلامی یا سایر دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بر سرکوب کوردها اصرار کنند شما چه موضعی اتخاذ می‌کنید؟**

هر کس بایستی درک کند که دیگر نمی‌توان کورد را با سطح کنونی سیاسی شدن، سازماندهی و توان دفاع مشروعش پاکسازی و نابود کرد. آیا این دولت‌ها انتظار

تنها با کار و رنج انقلابی بیشتری می‌توان زحمات یکدیگر را جبران کرد. ما با ملاک مادیات و پول به سنجش ارزش کار و فعالیت مبارزاتی خود نمی‌پردازیم. زیرا هر کار و رنج انسانی آنقدر پر معنا و ارزشمند است که نمی‌توان آن را با مادیات پرداخت کرد. جنبه‌ی معنوی کارها غیرقابل سنجش است. هر کادر پژاک در مقابل کار و رنجی که صرف می‌کند انتظار عوض و بهایی ندارد، زیرا چنین انتظاری به معنای کم‌ارزش کردن و حتی بی‌ارزش کردن معنای کار و زحمت خود است.

**۴۴- کادر پژاک چگونه یاد می‌گیرد به تربیت خود بپردازد؟ آیا از مکانیسم سرکوب غرایز و عواطف استفاده می‌شود؟**

ملاک ما شناخت و دستیابی به معرفت است. انسانی که شناخت و معرفت باطنی در مورد خود پیدا نکند نمی‌تواند به کمال و تعالی دست یابد. ما با خودآگاهی، از سطح عواطف معمولی‌شده‌ی زندگی کنونی که پر از جنبه‌های نفرت‌انگیز است گذار می‌کنیم. انسانی که در مقابل زندگی دچار وضعیتی گریه‌آور می‌شود زشت‌ترین موجود است. کسی که تنها گریه می‌کند و نمی‌تواند به اراده دست یابد اصولاً دچار فقدان عاطفه است. تنها کسانی می‌توانند انسان‌هایی برخوردار از عواطف زیبا دانسته شوند که مبارزه می‌کنند. کسی که برای آزادی و زیباسازی زندگی مبارزه نمی‌کند دچار مرگ عاطفی شده است. حتی یک حیوان نیز در مقابل زندگی از واکنش برخوردار است اما انسان مدرنی که تحت تأثیر نظام مدرنیته‌ی سرمایه‌داری قرار دارد دچار مرگ عاطفی نیز شده است. به دور و بر خود نگاه کنید: روزانه خبر مرگ، کشتار، گرسنگی، بی‌عدالتی و ستم شنیده می‌شود اما وقتی واکنش سرد و بی‌اعتنای افراد را در قبال این رویدادها می‌بینیم درک می‌کنیم که انسانیت در درون این نظام جهانی دچار چه بی‌عاطفگی و بی‌وجدانی دهشتناکی شده است. احساسات را در فرد خودپرست



فوری برخوردشان را در قبال رهبر آپو فراموش کنیم؟! چنین چیزی ممکن نیست. ما هنوز حسن نیت این کشورها را در مسئله‌ی کورد ندیده‌ایم.

## ۴۵- معیارهای حقوق بشر و سازمان‌های حقوق بشری را تا چه مد موفق می‌دانید؟

این معیارها چنان دور زده شده و پایمال می‌شوند که مضحک‌ترین سیما را پیدا کرده‌اند. بای پرسید کدام معیار و اصول؟! بهتر است بگوییم بی‌معیاری و حق‌ستیزی. این‌طور بهتر می‌توان دورویی و ورشکستگی این سازمان‌ها را نشان داد. آن‌ها در محافظه‌کاری و تباری با نیروهایی که حاضر به پرداخت سود بیشتری باشند چنان غرق شده‌اند که از یاد برده‌اند هدف از تأسیس‌شان چه بوده است. البته شاید هم هدف از تأسیس آن‌ها همین بوده که جوامع توسط این دستگاه‌ها و سازمان‌ها به بازی گرفته شوند! در کوردستان می‌توان صدها نمونه از بی‌حقوقی و جنایات ضدانسانی مشاهده کرد که نه توجه سازمان‌های جهانی را جلب می‌کند و نه مورد اعتنای فعالین حقوق بشری ایرانی قرار می‌گیرد: ملیت‌ریزه کردن مستمر فضای جامعه، کشتار کاسبکاران و کول‌برهای مرزی، قتل‌عام فرهنگی و عدم وجود کوچک‌ترین امکان برای آموزش به زبان مادری، محروم‌سازی شدید اقتصادی مناطق کوردنشین از جانب دولت، موج دستگیری کوردها به بهانه‌ی هر نوع فعالیت هویت‌خواهانه، سیاسی، مدنی و رسانه‌ای و نمونه‌های بی‌شمار دیگر. در شرق کوردستان یک تابلوی تمام و کمال از ورشکستگی نهادهای سازمان‌های حقوق بشری را می‌توان مشاهده کرد.

## ۴۶- زندان، شکنجه و اعدام تا چه مد در برابر مبارزات شما مانع‌سازی کرده است؟

زندان مرکز مبارزات مستقیم کادرهای پژاک با نظام جمهوری اسلامی است. ما با شخصیت‌هایی همچون شهید فرزاد، فرهاد، علی، شیرین، حسین،

دارند ما با سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی آن‌ها دست از زندگی آزاد برداریم؟! فکر کنم همگی آن‌ها دیگر به خوبی می‌دانند که ما چگونه تمام زندگی خود را به مبارزه برای آزادی اختصاص داده‌ایم. دست کوردها برای صلح و همزیستی دموکراتیک با همگان دراز شده است اما این دست گلوی هر نیرویی که بخواهد کورد را قربانی منافع و مطامع خویش کند، به سختی خواهد فشرد. این است دوآلیته‌ی زیبای کورد!

## ۴۴- سیاست‌های کشورهای نظیر آمریکا، اسرائیل و کشورهای اروپایی در چه حالتی می‌توانند از سوی شما پذیرفته شود؟

متأسفانه آن‌ها همان معیارهای دموکراتیک حداقلی را که خودشان از آن بحث می‌کنند نیز رعایت نمی‌کنند. اصل هزینه-فایده و قانون بیشینه سود، تمام مواضع آن‌ها را سمت‌دهی می‌نماید. اما باید بدانند که خاورمیانه دیگر شیری برای دوشیده شدن ندارد! جریان‌ات افراط‌گرای دینی نوعی بیچارگی در مقابل وضعیت مذکور را به نمایش می‌نهند ولی این همه‌ی ماجرا نیست. خاورمیانه در حال ظاهرسازی نیروهای دیگری از بطن تاریخ خویش است. مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه در برابر نیروهای محشرانگیز مدرنیته‌ی سرمایه‌داری یعنی «دولت-ملت، سرمایه‌داری و صنعت‌گرایی»، فرشتگان جامعه‌ی دموکراتیک، جامعه‌ی اقتصادی و جامعه‌ی محیط‌زیست‌گرا را ظاهر ساخته است. سیاست‌ها و عملکردهای کشورهای قدرت‌مند نظام جهانی تنها وقتی می‌تواند از سوی کوردها پذیرفته شود که این کشورها با نگرشی تازه به کورد و کلا خاورمیانه بنگرند. دست‌کشیدن فوری از گرایش‌ات سلطه‌طلبانه اولین خواست ماست. همچنین کنار گذاشتن پروژه‌هایی که در آن‌ها کوردها تنها یک اهرم فشار چندجانبه و نهایتاً فرسایش‌یابنده هستند، امری الزامی است. کوردها خاطره‌ی همه‌ی نسل‌کشی را به‌خوبی در حافظه‌ی خود ثبت کرده‌اند. آیا این کشورها انتظار دارند ما

میهن‌دوستان کورد خارج از وطن باید بدانند که وظیفه‌ی خطیری بر عهده دارند. مبارزه‌ی کورد آزاد مرز و محدوده ندارد. در گذشته دولت‌های اشغالگر کوردها را به همه‌جا تبعید کرده یا شرایط خفقان‌زایی فراهم آوردند تا کوردها ناگزیر از مهاجرت شوند. اما امروزه حضور کوردها در اقصی نقاط جهان باعث شده که نیروی عظیم آزادی‌خواهی و دموکراسی ما در همه‌جا ابراز وجود کند. به اندازه‌ای که گلوبالیسم غرب به خاورمیانه و کوردها فشار وارد می‌سازد، ما نیز با نیروی دموکراسی‌خواهی کوردهای خارج از میهن به نظام فشار وارد می‌سازیم تا معیارهای دموکراسی را پیشبرد دهد. این هم برای کوردها یک امکان و فرصت است و هم برای اروپا و سایر مناطق جهان. کوردها در هر کجا که باشند، به کالبد رنجور دموکراسی روح و حیات می‌دمند. اروپا می‌تواند از این نیروی پرتراوت دموکراسی‌خواهی استفاده کند. زیرا دموکراسی نیم‌بند اروپایی دیگر کفایت مشکلات خودش را هم نمی‌کند.

#### ۴۹- نظر شما در مورد موج سلفی‌گری و اسلام سیاسی در کوردستان و به‌ویژه شرق کوردستان چیست؟

کوردستان نقطه‌ی کلیدی دموکراتیزاسیون در خاورمیانه است و اسلام سیاسی لیبرال و تندرو دشمن دموکراسی است. از آنجا که اسلام لیبرال و میانه‌رو سعی دارد گوی سبقت را از تندروها برآید و باب میل نظام جهانی به یک عنصر قدرت‌مند در منطقه مبدل شود، نوک پیکان خود را متوجه کوردستان ساخته است. شاید چهره‌ی واقعی آن‌ها هنوز با همه‌ی نفرت‌انگیزی‌شان آشکار نشده باشد اما اینها در شرق کوردستان نیز تلاش‌هایی جهت نفوذیابی دارند. همچنین اسلام‌گرایان تندرو نیز سعی بر تأثیرگذاری در کوردستان (مناطق سنی‌نشین) دارند. لازم است خلق شرق کوردستان فریب سیمای ظاهری و مؤمن‌مآبان‌های اینها را نخورد. تنها دین فرهنگی و قدرت‌ستیز می‌تواند عاملی مثبت برشمرده شود که در سیستم کنفدرالیسم دموکراتیک نیز جایگاهی فراخور

عگید، فصیح و دیگر رفقا یک مانع عظیم را از پیش پای آزادی خلق مان برداشتیم. آن مانع، بی‌ارادگی و بی‌ثباتی در امر مبارزه بود؛ یعنی همان چیزی که سازمان‌های بسیاری را در زندان به تصفیه و نابودی کشاند. پیشاهنگان پژاکی که در زندان‌های ایران و شرق کوردستان اعدام شدند، عملاً جمهوری اسلامی را در زندان به زانو درآوردند، به جامعه‌ی کورد جسارتی تازه بخشیدند و نشان دادند که این مبارزه توقف‌ناپذیر است. زندان دیگر تنها قرارگاه سرکوب‌گری دولت نیست، در عین حال قرارگاه فعالیت‌های جنبش آپوئیستی است. از زندان دیاربکر گرفته تا امرالی و اوین کل جنبش آپوئیستی یک مبارزه‌ی عظیم را در زندان‌ها به پیش برده و می‌برد. مقاومت رهبر آپو در زندان امرالی، نماد این مبارزه‌ی باشکوه و پیروزمندانه است.

#### ۴۷- چرا پژاک تا بدین حد بر ماندن در شرق کوردستان اصرار می‌ورزد؟ آیا طبق آنچه بر فی سازمان‌ها و سیاست‌مداران از آن بحث می‌کنند بهتر نیست مانند بسیاری از امزاب به اروپا یا شهرهای جنوب کوردستان مهاجرت کنید و در آنجا مبارزات خود را ادامه دهید؟

گریز از خاک وطن نوعی پشت کردن به ارزش‌ها و تاریخ است. ما چنین چیزی را لایق خود نمی‌دانیم. چگونه می‌توان خلق و سرزمین خود را زیر همه‌نوع فشار و سرکوب و اشغالگری تنها گذاشت و ادعای داشتن وجدان نمود؟! به‌ویژه آنکه اگر جنبش پیکارگری در راه حقیقت یک خلق باشی، حق نداری در نیمه‌ی راه بازگردی و امید آن خلق را به یأس بدل کنی. یا باید به مدافع فدایی حقیقت خلق خود مبدل شوی یا حتی دم از مبارزه و پیشاهنگی و حزبی‌بودن نزنی.

#### ۴۸- پایگاه مردمی عظیمی در اروپا و سایر مناطق جهان وجود دارد که از جنبش آزادی‌خواهی کورد حمایت می‌کند. پژاک چه جایگاهی برای این بخش از جامعه‌ی کورد مهاجر قائل است؟

جدیت و اصراری که خلق‌های ایران در مبارزات خود نشان می‌دهند نشانگر آن است که آینده از آن خلق‌هاست. این آینده‌ی آزاد را می‌توان با هم‌پیمانی و مبارزه‌های دموکراتیک و دوشادوش هم رقم زد. سازمان‌های مبارز کورد، بلوچ، عرب، آذری و فارس در قبال تاریخی که در برهه‌ی کنونی تحقق می‌یابد مسئولیت سنگینی بر عهده دارند. هرگونه سهل‌انگاری، سازش، بی‌مب‌آیی، انفعال و بی‌تفاوتی نتایج مرگباری را رقم خواهد زد. وضعیت بحرانی عراق، افغانستان و سایر مناطق پیش روی ما قرار دارد. برای گذار از این مرحله‌ی حساسی که خطر درگیری‌ها و خونریزی‌ها در آن بالاست، لازم است با حساسیتی بیش از پیش عمل کرد و نقش خود را ایفا کرد. چه جمهوری اسلامی طی یک مداخله‌ی نظامی از سوی نیروهای جهانی سقوط کند و چه با این وضعیت بحران‌زده‌ی کنونی‌اش چندصباحی دوام آورد، خلق‌های ایران به یک جبهه‌ی دموکراتیک نیاز دارند که در آن تمام خلق‌ها داوطلبانه مشارکت داشته باشند.

## ۵۳- به‌عنوان آفرین س‌ه‌ال، پیام شما برای خلق کورد در سالگرد تأسیس پژاک چیست؟

امسال سال سرنوشت‌ساز خلق کورد است. هر کورد آزادی‌خواه و میهن‌دوستی می‌بایست بخشی از فعالیت‌های این جنبش عظیم شرق کوردستان را برعهده بگیرد. هر انسان متعهدی که آزادی خود و میهنش را امری جدی و غیرقابل چشم‌پوشی می‌داند با شناخت پژاک و فلسفه‌ی زندگی آزاد دست به فعالیت خواهد زد. فضای بی‌اعتمادی‌ای که دشمن در میان خلق درست کرده بود با مبارزات ما تضعیف گردید و امسال به‌طور کامل درهم خواهد شکست. بنابراین شرایط بسیار مساعدی برای خلق کورد فراهم آمده است که می‌تواند در آن مبارزات خود را به پیروزی برساند. در پایان بار دیگر سالگرد تأسیس حزب حیات آزاد کوردستان را به تمام خلق کورد تبریک می‌گوییم. پیروزی از آن ما است.

خویش دارد. سایر دین‌گرایی‌ها تنها به حاکمیت و نظام سرمایه‌داری خدمت کرده و هیچ ربطی به ارزش‌های تاریخی و هویتی جامعه‌ی کورد ندارند. کوردها در شرق کوردستان قربانی نظام دین‌گرای جمهوری اسلامی شدند، از این رو بایستی هوشیار باشند تا مبادا باز هم توسط اسلام سیاسی دیگری به بازی گرفته شوند.

## ۵۴- آیا شما به آینده‌ی کوردستان فوش‌بین هستید؟ چه مکانیسمی از سوی پژاک برای تمول در کوردستان و ایران اندیشیده شده است؟

پژاک ضربه‌ی محکمی بود بر سیمای یأس و نومیدی. ما گفتیم که این وضعیت شایسته‌ی انسان نیست. ما با مرگ درافتادیم. شکل‌گیری این همه پیشاهنگ و مبارز پژاک نشان داد که ما تسلیم بدبینی، بی‌اعتمادی و یأسی نشدیم که دولت در کوردستان حاکم کرده بود. ما به آینده‌ی کوردستان بسیار خوش‌بینیم. زیرا اراده‌ی ایجاد شده که دیگر تن به شکست نمی‌دهد. مکانیسمی بالاتر از شخصیتی دموکرات، عاشق آزادی و برابری طلب وجود ندارد. این شخصیت می‌تواند بیست‌وچهار ساعته مبارزه کند و دست به هر نوع تحولی بزند. پژاک گام‌های عظیمی در این زمینه برداشته است.

## ۵۵- آیا کوردها واقعا به آزادی نزدیک شده‌اند؟

آری. ما آن را در روحیه‌ی مصمم گریلا در حماسه‌ی قندیل لمس نمودیم؛ می‌توان آن را در صدای هلله‌ی مادران صلح شنید و در روشنایی آتش نوروزی که امسال خلق‌مان در شرق کوردستان افروخت مشاهده کرد. البته این به فداکاری و مبارزه‌ی بیشتری نیاز دارد. کوردها در حال عبور از یک گردنه‌ی صعب‌العبور تاریخی هستند. اگر هر کورد آزادی‌خواه بیشتر از خود مایه بگذارد و با جدیت بیشتری در میدان مبارزه حضور یابد تحقق این آزادی دیر نخواهد بود.

## ۵۶- پیام پژاک برای خلق‌های مختلف ایران چیست؟

# روند شکل‌گیری ناسیونالیسم در ایران



س.آ. لیلایغ

## گذار از امپراتوری به دولت- ملت و آغاز تک‌ملت‌سازی

یکپارچگی ملت از یک سرآغاز دوردست تاریخی بوده باشند، می‌بایست در میان چرخ‌دنده‌های دولت مدرن - که در اروپا از دل انقلاب صنعتی برآمده است- از راه فرایند ملت‌سازی چنین نقشی بازی کنند. یعنی، ملت یکپارچه را با زبان، تاریخ و فرهنگ یگانه پدید آورند. ملت یکپارچه ریشه‌ای تاریخی نداشته و محصول دوران مدرن است. هویت یکپارچه را می‌توان در میان اقوام آنهم به صورت نسبی دید اما در دل ساختارهای تاریخی و امپراتوری‌های بزرگ نمی‌توان این مفهوم را جست. ملت‌ها در ارتباطات و مناسبات خویش از همدیگر متأثر شده‌اند. دولت- ملت‌ها بر آن شدند که تاریخ ملت‌ها و دیگر خلق‌های درون سرزمین‌شان را تحریف نموده و در پروسه‌ی آسیمیلاسیون همه را به یک ملت واحد مبدل نمایند. تفاوت‌ها را از بین برده و

در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم، با رشد سرمایه‌داری وابسته در ایران و به علت نفوذ اقتصاد و فرهنگ کشورهای سرمایه‌داری غربی که در سر سودای استعمار خاورمیانه را می‌پروراندند، واژه‌ی ملت در کشور پا گرفت. این مفهوم هر چند که پیش از آن نیز وجود داشت اما در این دوره به‌شکلی سازماندهی شده باب شد. این مفهوم نوین از ملت و تعاریف ناسیونالیستی، با ملی‌گرایی موجود در ایران آمیخته شد و به آن نیرویی مخرب بخشید. زبان، فرهنگ، تاریخ، حافظه‌ی جمعی و نژاد یگانه، از جمله موارد تعریف یک ملت یگانه است. اما این تعاریف در کشورهای پیشینه‌ی ساختار امپراتوری داشته‌اند، کمتر با واقعیت تاریخی‌شان می‌خواند. در واقع، بیش از آنکه این‌ها در گذشته‌ی تاریخی حضور داشته و مایه‌ی

در برابر آسیمیلاسیون و نیافتادن به دور بی‌رحم اتوآسیمیلاسیون، اجرای آن به صورت اجباری درمی‌آید.

همه‌ی دولت-ملت‌های سلطه‌گر بر کوردستان پیش از تشکیل، در دو امپراتوری عثمانی و ایرانی جای گرفته‌اند. امپراتوری، واحد بزرگی است که در یک پهنه‌ی جغرافیایی پهناور، چندین خلق با زبان و فرهنگ متفاوت در آن زندگی می‌کرده‌اند. امپراتوری‌ها از لحاظ ساختاری از دولت-ملت‌ها دموکراتیک‌تر بودند. خونخوارترین امپراتوری‌ها حتی در صورت اتکا بر یک اتنیسیته‌ی فرادست و زبان و فرهنگ آن، هویت دیگر اقوام و ملت‌ها را انکار نمی‌کرد بلکه می‌خواست بر آن‌ها فرمانروایی کند. از این رو آن‌ها جهت ذوب کردن اتنیسیته‌های دیگر در اتنیسیته‌ی فرمانروا کوششی نمی‌کردند. چون نماد سروری برای ملت فرادست، ملت‌های فرودست بودند. پس سعی در نابودی آن‌ها نداشته و حتی در تلاش حفظ نمادهای سروریشان بودند. سیاست ذوب فرهنگی را می‌توانیم در امپراتوری‌های دینی که بعدها تشکیل شدند تا حدودی ببینیم؛ اما نه با شدت و حدت دولت-ملت‌ها. آن‌ها با دین تحریف‌شده، خویش را دارای رسالت جهانی برای یک‌دست‌سازی دیگر فرهنگ‌ها و ملت‌ها می‌دانستند. امپراتوری بیزانس، اموی، عباسی و عثمانی به نام پیام جهانی مسیحیت و اسلام می‌کوشیدند به ملت‌های زیر سلطه‌ی خویش هویت یگانه‌ی دینی ببخشند. تعریب دیگر ملت‌ها و اقوام، به بخشی از پروژه‌ی مسلمان‌کردن‌شان مبدل شده بود. رومی‌کردن نیز به همین شیوه در امپراتوری روم مسیحی دیده می‌شد.

اما ذوب ملت توسط ساختار دولت-ملت پدیده‌ای است که همه‌ی نشانه‌های ناهمگونی زبانی و فرهنگی را از میان می‌برد. ایدئولوژی ناسیونالیسم در شکل فاشیسم و ارتش‌سالاری امری است که اکنون در بسیاری از کشورهای خاورمیانه شاهد آنیم. فرهنگ

مرجع این تغییر، ملتی است که دولت-ملت با اتکا به آن در پی ساختن هویت یکپارچه است. از دید دولت-ملت، در یک سرزمین دو یا چند ملت و خلق نمی‌توانند وجود داشته باشند. این عوامل را باعث تجزیه می‌دیدند. چون ساختار دولت-ملت، دربردارنده‌ی چنین مفهومی بود. یعنی هر گروهی که ویژگی‌های یک ملت را دارد می‌تواند کشوری تشکیل دهد. به همین دلیل دولت-ملت‌ها به ویژه در خاورمیانه سعی بر «تک‌ملت‌سازی» (ملت‌سازی یک‌پایه‌ای) نموده‌اند. از راه انواع قتل‌عام و ذوب فرهنگی که نمونه‌های آن را در تاریخ معاصر فراوان سراغ داریم، در پی انجام این هدف برآمدند. در این نگرش، دولت، قدرت فرمانفرمای برآمده از خواست ملت است و سرزمین یا کشور را از آن ملت، و دولت را نگهبان تمامیت کشور می‌داند. شرط ملت خواندن یک خلق، برپا کردن دولت است. در آمیختن همه‌ی خلق‌ها به‌ویژه از نظر زبانی، حرکتی بود که برگرفته از ناسیونالیسم اروپایی قرن نوزدهم بود. در دولت-ملت هر سه مفهوم کشور، ملت و دولت به جای یکدیگر به کار می‌روند. این به معنای کوشش برای در هم آمیختن خلق‌ها و ملت‌ها در درون یک واحد یگانه‌ی ملی و یکپارچه‌ساز است. آنان با تاریخ‌سازی و تحت نام اکتشافات تاریخی، برای ایجاد هویت یگانه‌ی یک ملت به جعل تاریخ ملی می‌پردازند. تاریخ ملی‌ای که واقعیات دیگر اتنیسیته و ملت‌ها را نادیده می‌گیرد؛ یا بهتر است بگوییم به شیوه‌ای سازمان‌یافته آن‌ها را انکار می‌کند. نهادهای آموزشی، رسانه‌ها، پلیس و ارتش، سازمان‌های اداری و امنیتی، نیرومندترین نهادهای ساختار دولت-ملت جهت پیشبرد سیاست‌هایش هستند. چنین سیستمی به ساختار یگانه‌ی سیاسی-اقتصادی و زبانی-فرهنگی می‌انجامد. اهرم‌های سیاسی-اقتصادی با کمک اهرم‌های امنیتی و ارتش، با حمایتی که از ایدئولوژی ناسیونالیسم می‌گیرند، یکپارچگی نهانی زبانی-فرهنگی را به اجرا درمی‌آورند. در صورت مقاومت از سوی دیگر ملت‌ها و اتنیسیته‌ها

با توسل به خطوط ترسیمی تحت عنوان مرزهای دولتی نشد. «فرهنگ مقاومت» جای ویژه و رفیعی در میان خلق‌های خاورمیانه دارد اجازه‌ی تک‌ملت‌سازی را به هیچ قدرتی چه دولت‌های خاورمیانه‌ای و چه دولت‌های بیرون از مرزهایش را نداده است. یکی دیگر از دلایل این شکست این است که حاکمان دولت-ملت از پشتیبانی تمام‌وکمال دیگر اقوام که در پی یک‌دست‌سازی آن‌ها برآمده بودند، برخوردار نیستند. حتی ملت فرادست نیز که به سبب گذاشتن این نام بر وی او را دشمن دیگر اقوام و ملت‌ها نموده‌اند، دل خوشی از این حاکمان ندارد. با سیاست دشمن‌تراشی در درون مرزها و یورش برای نابودی دیگر فرهنگ‌ها، جنگ به اوج می‌رسد. مسئله‌ی جنگ و نبود امنیت سبب فروکاست عرق ملی می‌شود. پدیده‌ای که تنها رهاوردش برای این سرزمین، کین و نفرت است.

غالب، فرهنگ‌های دیگر را که از آن‌ها با عنوان «خرده‌فرهنگ» یاد می‌کند بایستی مستحیل سازد. ملت فرادست با سرسپردگی بی‌چون‌وچرا به رهبری سیاسی و قدرت مرکزی، برای جهان‌گشایی به نام ملت یگانه، کشور خویش و دیگر سرزمین‌های جهان را به میدان جنگی عظیم مبدل نموده است. اما با بروز جنگ‌های فراوان به‌ویژه جنگ جهانی اول و دوم در سطح جهانی شاهد تغییراتی در آن بودیم که اعترافی بود بر شکست خوردن این سیستم. در خاورمیانه نیز اکنون شاهد شکست‌های پی‌درپی چنین سیستمی هستیم. این پروژه در خاورمیانه بیش از دیگر مناطق دنیا با شکست روبه‌رو شد. سیستم دولت-ملت زورش به غنا و نیروی هم‌زیستی ملت‌های خاورمیانه نرسید. این همان ویژگی‌ای بود که سبب زیستن آن‌ها طی سال‌های متمادی با صلح و آرامش در کنار یکدیگر شده بود. لذا قادر به از هم جدا کردن و گسست آن‌ها

## تشکیل دولت-ملت مدرن در ایران و ظهور مفاهیم ناسیونالیستی

می‌داند، در ایران تنها در لایه‌های محدودی از شهریان وابسته به دولت ماند و فراگیر نشد. در اجرای این پروژه، فرهنگ‌ها ساختاری مقاومت‌گر داشتند؛ لذا حاکمان این فرهنگ‌های مقاومت‌گر را پوسیده خوانده و خواستار نابودیشان شدند. مفهوم‌هایی وارداتی و بیگانه با موجودیت و هویت ملت‌ها و خلق‌های ایران در روند اجرای ملت‌سازی - اگر هم در ظاهر شکل گرفته باشند- پوشالی و سست‌مایه بوده و با انقلاب‌هایی از سوی مردم درهم ریختند. دولت جمهوری اسلامی ایران نیز در ادامه‌ی سیاست‌های شکست‌خورده‌ی پهلوی همیشه کوشیده تحت نام «اسلام ناب محمدی»، ناسیونالیسم شیعی خویش را گسترش دهد. اما آنهم شکست خورد. با شکست دولت-ملت و مقاومت از سوی جوامع، دولت‌ها ناگزیر به کاربست

ایدئولوژی تشکیل دولت-ملت مدرن در ایران، از سده‌های نوزدهم به این کشور راه یافت و سرانجام با انقلاب مشروطیت شکلی رسمی و ساختاری سیاسی به خویش گرفت. اقداماتی نیز در این راستا صورت پذیرفت. بنیادهای اداری، ارتش و آموزش ملی از جمله‌ی این اقدامات بود که از زمان قائم‌مقام‌های قاجار شروع و تاکنون به درازا انجامیده بود. پدیدآوردن زبان، فرهنگ و هویت یگانه در تاریخی یگانه جهت ملت یکپارچه‌ی ایران، امری بود که امروز نشانه‌های شکست آن‌را واضح‌تر می‌بینیم. تدریس تاریخ ملی و گنجاندن آن در کتاب‌های درسی در زمان سلطنت پهلوی و سلطنت ولایی به شیوه‌ای سیستماتیک عملی شد. برنامه‌ریزی و اجرای ملت‌سازی و ملت یکپارچه توسط دولتی که خود را نماینده‌ی تمام و کمال ملت

چون که اراده‌ی جامعه را از بین می‌برد. در خاورمیانه ملت وجود دارد اما نمی‌توان دولت ملی تشکیل داد. در دولت ملی، ملت‌ها از شکل طبیعی‌شان خارج شده و توسط دولت به آن‌ها شکل داده می‌شود. ملت‌های دولت شکل می‌گیرند. جوامعی که به این امر تن دردهند را دیگر نمی‌توان ملت نامید. چون در ساختار، ارزش‌ها و فرهنگ آن‌ها دست برده می‌شود. مفاهیم و نشانه‌های یک ساختار اجتماعی را دیگر نمی‌توان در پدیده‌ای یافت که ساختاری دولتی به خویش گرفته است. دولت ملی همچون ابزاری برای تحمیل دیدگاه‌های حکومت مرکزی عمل می‌کند. در این نگرش، دولت، پدیده‌ای است که از سوی سیستم طبقاتی، ذهنیت مردسالار و قدرتی بر نهاده شده و خالق ملت است. مقدس و ارزشمند است. اشتباه نمی‌کند و فراتر از هر چیز دیگر قرار می‌گیرد. حتی دولت در بعضی کشورها «پدر ملت» نامیده می‌شد که جز صلاح فرزندانش چیزی نمی‌خواهد و عملی انجام نمی‌دهد. البته همان‌گونه که گفتیم پروسه‌ی تشکیل چنین ملت ساختگی‌ای با شکست روبه‌رو شد و ساختار ملی خارج از دولت ملی در تقابل با همگن‌سازی اعمال شده از سوی دولت بر جامعه‌اش، هویت خویش را حفظ نمود.

در مقطع زمانی ورود مفاهیم ناسیونالیستی به ایران، طبقه‌ی سرمایه‌دار که هنوز کاملاً به طبقه‌ای وابسته مبدل نشده بود و در سر سودای رابطه با بازار داخلی و رقابت با کالاها و سرمایه‌های خارجی و به دست آوردن حقوق سیاسی و قضایی در برابر دستگاه سلطنت استبدادی و امکانات رشد اقتصادی را داشت، مبلّغ و پایگاه اجتماعی ملت‌گرایی شد. در این زمان دو جریان مخالف به وجود آمد؛ اولی جریان اصلاح‌طلب طبقات و اقشار مرفه، ثروتمند، سرمایه‌دار و روشنفکران وابسته به طبقات متوسط و متأثر از فرهنگ کشورهای سرمایه‌داری بود؛ دومی نیز جریان اجتماعی انقلابی ملی متکی بر طبقات و اقشار استثمارشونده و به‌ویژه محرومان، زحمت‌کشان و روشنفکرانی که خواستار

ترفند شهروندی شدند. جامعه‌ی متعلق به یک دولت چیزی است که اکنون شاهد آنیم. می‌خواهند خوانش ملت برتر را به شهروندان دولت برتر تحول دهند. پس دولت-ملت‌ها از طرف سازندگان برچیده می‌شوند. شهروند یک دولت با هر زبان و فرهنگی می‌تواند باشد اما باید جامعه را قسمتی از دولت بداند. در این مفهوم جدید عامل اساسی قانون است نه عوامل فرهنگی، تاریخی و نژادی. دولت‌های ملی که با زور، وحدت ملی را نگه داشته بودند به شتاب از هم می‌پاشند. عراق، ایران، ترکیه و سوریه نمونه‌های آن هستند که یکی پس از دیگری فرومی‌پاشند.

واژه‌ی «حاکمیت» را چه در قانون مشروطه و متمم‌های آن و چه در مفهوم امت جمهوری اسلامی، آشکارا می‌بینیم. بعد از انقلاب طی تشکیل دادگاه‌های رسیدگی به جرایم ضد انقلاب (مصوب ۱۳ تیر ۱۳۵۸) با هدف استقرار حاکمیت ملی و پاسداری از دستاوردهای انقلاب تشکیل شدند. ناسیونالیسم نهفته در پس امت از همان اوان انقلاب عیان گشت. در قوانین مشروطه نیز مجازات اقدام علیه امنیت ملی و استقلال مملکت مجازات حبس ابد و اعدام بود. در اصل ۳۵ متمم قانون اساسی مشروطه ملی چنین نوشته شد: «سلطنت و دیعه‌ای است که از ملت به پادشاه واگذار می‌شود.» پس هرگونه اقدام آن‌ها مشروع و اقدامی ملی است. در هر دو نظام نیز، فعالیت‌های خلقی و ملی و نهادینه‌نمودن و خودسازماندهی جامعه از سوی مردم، لطمه‌زدن به استقلال و تمامیت ارضی محسوب می‌شود. حاکمیت، به معنای اراده‌ای فوق اراده‌ها می‌باشد. پس ملت فرادست نیز با توجه به مفهوم حاکمیت نمی‌تواند اراده‌ای داشته باشد. هرگونه صلاحیت، ناشی از حاکمیت است و جامعه تنها و تنها مأمور اجرای آن. حاکمیت و دولت در هم تنیده‌اند. پس به‌کار بردن کلماتی چون دین، مردم و ملت در کنار حاکمیت و دولت تنها برای مشروعیت‌بخشی به این دو پدیده‌ی قدرت و دشمن با جامعه می‌باشند.

سنجش این موارد، فرهنگ و خلق فرادست است و به اندازه‌ای که ملت‌های دیگر را با خود هم‌شکل نمایند، به همان اندازه آن ملت‌ها بافهم و بافرهنگ هستند؛ می‌توانند در سیاست شرکت نمایند؛ بااخلاق هستند؛ و آدم‌هایی باهوش حساب می‌آیند که دیگر آن‌ها را احق و فلان و بهمان نمی‌خوانند. تلاش در راه تحریف تاریخ، پنهان کردن واقعیات تاریخی افکار و جنبش‌های عدالت‌خواهانه و ضد ستم و سرازیر کردن سیل تهمت، افترا و نسبت‌های زشت اخلاقی به سران و رهبران این جنبش‌ها در طول تاریخ از دوران باستان تا عصر ما، استراتژی سیاسی و فرهنگی طبقه‌ی وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی برای توجیه ناسیونالیسم است. همچنین خودکم‌بینی، گرایش به ملت فرادست، بی‌باوری، عدم اعتماد به نفس، بحران هویتی و دیگری‌پرستی را در میان دیگر خلق‌ها ترویج می‌دهند. افرادی که ملی‌گرایی را گسترش می‌دهند از حمایت و همکاری دانشمندان، مورخان، عالمان دینی و جامعه‌ی فرادست برخوردار هستند. تحت شرایط حاکم در ایران و فضای خفقان، بخش بزرگی از روشن‌فکران جذب دستگاه‌های نظام حاکم شده‌اند و یا در پیچ و خم مشکلات داخلی در تلاش تعیین سهم خود از قدرت هستند.

انسان‌ها والاتر و شریف‌تر است؛ لذا نظام حاکم و فرهنگ فرادست حق و وظیفه دارد نقش رهبری،

رهایی قطعی توده‌های وسیع مردم از بلای فقر و ظلم بودند. جریان اول با تمامی وجود غرق در قدرت و منافع شخصی‌اش بود. تعداد کثیری از جریان دوم نیز به سوی سازش، همکاری، گویا همزیستی مسالمت‌آمیز، مبارزه از طریق مشارکت در حکومت و بالاخره انضمام به سیستم سوق یافتند اما فراوان بودند کسانی که تا انتها در راه تحقق اهدافشان به مبارزه پرداختند.

حکومت‌های گذشته‌ی موجود در ایران و در سال‌های پس از انقلاب جمهوری اسلامی، برای پیشبرد استعمار، تثبیت قدرت و چپاول در مناطق مختلف ایران، همگام با تجاوز نظامی و اقتصادی، سیاست تحقیر، تجزیه‌ی ملی-مذهبی و فرهنگی ساکنین این نواحی را انجام می‌دهند. از دید آنان دولت شیعی بزرگ‌ترین نهاد، سازمان و رکن سیاسی جامعه‌ی ایرانی و مسلمانان پنداشته می‌شود. این پنداره را با اقناع نمودن یا به‌کارگیری ابزار زورمدارانه به دیگران می‌قبولانند. جمهوری اسلامی با انحراف و وارونه نشان دادن تاریخ، این سیاست خویش را به پیش می‌برد. تاریخ‌سازی از زیرکانه‌ترین و مؤثرترین شیوه‌های نفوذ و سلطه‌ی فرهنگ استعماری حاکمان ایران برای وصول به اهداف اقتصادی و سیاسی‌شان در جوامع است. از منظر آن‌ها زبان، نحوه‌ی لباس پوشیدن و مسائل ظاهری رابطه‌ی مستقیمی با فهم، فرهنگ، سیاست، اخلاق و هوش ملت‌ها دارد. معیار

## فرضیه‌های مردود نژادی در مورد خلق‌ها و ملت‌های ایران

با سرزمین‌های هم‌جوار و هم‌چنین در میان خودشان ترویج می‌دهد. سخن گفتن از سرزمین بزرگ و تحلیل و تقدیس از حاکمان، شاهان و فاتحان و همچنین اصالت نژادی خود و تحقیر اقوام و گروه‌های انسانی دیگر که گویا از نژادی پست‌ترند، موضوع اصلی ادبیات سیاسی و تبلیغات فرهنگی‌شان را تشکیل می‌دهد. نژاد ایرانی آنهم فارسی‌زبان و البته شیعه‌مذهب، از همه‌ی

ناسیونالیسم طبقات حاکم بر فرضیه‌های مردود نژادی، نفی وجود طبقات اجتماعی و ادامه‌ی غارت و استثمار اقتصادی در چارچوب شیوه‌ی تولید مستعمراتی متکی است. این طبقه از نظر اقتصادی و فرهنگی بخشی از استعمار سرمایه‌داری است و بر حسب شرایط محلی، خصومت نژادی را به اشکال مختلف در میان اقوام و گروه‌های انسانی همان جامعه‌ی مستعمراتی



با این بهانه‌ها مشروعیت می‌بخشند. البته مرزهای سیاسی و تقسیمات اداری نمی‌توانند هویت مشترک خلق کورد را تغییر دهند و یا تضعیف نمایند.

رهبری حکومت در ایران با تکیه به مفهوم: «رهبری ملت فارس بر تمام ایران و دیگر ملت‌ها، به دلیل نژاد و مذهب برترشان» ملی‌گرایی را تقویت می‌بخشد. آن‌ها نه تنها ملت‌های دیگر ایران را نژادی پست می‌انگارند بلکه با سیاست‌های تفرقه‌برانگیز مذهبی و قومی خویش، این ملت‌ها را به گروه‌های کوچک و کوچک‌تر تقسیم می‌کنند. آن‌ها با سیاست‌های خویش ملت‌ها را دشمن همدیگر می‌نمایند و به‌گونه‌ای این مسائل را طرح‌ریزی می‌کنند که گویا اختلافات برخوردار از ریشه‌ای تاریخی است و صلح و دوستی میان آن‌ها امکان‌ناپذیر. حال آنکه این مسائل ساخته و پرداخته‌ی حکومت‌های مرکزی می‌باشند. حکومت مرکزی از طریق سیاست‌های خاص خویش و از طریق مهره‌های وابسته به خود، این خصومت‌ها را به وجود آورده و سپس با کمک مراکز تبلیغاتی خویش آن‌ها را بزرگ‌نمایی می‌کند. افکار عمومی مردم ایران نیز امکان اطلاع از شرایط کوردها و دیگر خلق‌ها و مبارزه‌ی آن‌ها را - با توجه به سانسورها و سرکوب‌هایی که علیه این جوامع و جنبش‌های دموکراتیک‌شان انجام گرفته - ندارد. در رسانه‌ها نیز علل اساسی ناراضی‌تای خلق کورد و دیگر خلق‌ها و خواست‌هایشان مطرح نمی‌گردد و توسط پرده‌ی ضخیمی از تبلیغات و انگ زدن، همه چیز را واژگون جلوه می‌نمایند.

حال آنکه فرهنگ‌ها در ایران همچون تمام خاورمیانه و حتی دنیا با هم ممزوج گشته و همدیگر را تغذیه می‌کنند. فرهنگ‌ها در هم‌زیستی و تعاملی سازنده به‌سر می‌برند، اما حکومت‌های مرکزی این پیوند سازنده و طبیعی را با مداخلات خویش به رابطه‌ای مخرب و جنگ میان ملت‌ها و اقوام و مذاهب تبدیل کرده‌اند. حال آنکه تفاوت‌های ظاهری با شرایط اقلیمی، و دیگر تفاوت‌ها با اعتقاد و باورداشت انسان‌ها

انسان‌ها والایتر و شریف‌تر است؛ لذا نظام حاکم و فرهنگ فرادست حق و وظیفه دارد نقش رهبری، هدایت و تعلیم سایر ملت‌های ایران را به عهده بگیرد. آن‌ها حق دارند هرگونه فریب، دورویی، دروغ، دزدی، تصاحب، قتل‌عام و اعمال غیرانسانی دیگری را در حق ملت‌ها و انسان‌هایی که شرایط آن‌ها را نمی‌پذیرند، انجام دهند. این اعمال خویش را نیز زیر لوای دفاع از آزادی، حقوق بشر، ترویج عدل و مساوات، نشر تمدن، اشاعه‌ی دین اسلام، مصلحت ایران و اسلام، دفاع از هویت ایرانی و اسلامی، پیشرفت، ترقی‌خواهی و ترقی‌بخشی جامعه‌ی ایران، لاپوشانی می‌کنند. حال آنکه هوش، ذکاوت و فرهنگ هیچ ربطی به مسائل ظاهری‌ای که معیار سنجش آن‌ها می‌باشد، ندارد. این خصوصیت و ویژگی‌ها فقط نشان از تفاوت ملت‌ها و خلق‌ها دارد و نشانی از برتری و مزیت یکی بر دیگری نیست. حکومت و ملت فرادست از فرضیه‌های نژادی برای حفظ سلطه‌ی خویش بهره‌برداری می‌کند. آنان به دیگر ملت‌ها، فرهنگ‌ها و اقوام تجاوز نموده و خود را مجری اوامر الهی، مروج اسلام، طلایه‌دار تمدن و یگانه صاحب معرفت و ایمان می‌نامند. مقاومت در مقابل این تجاوزها از سوی ملت‌ها به ویژه ملت مبارز و آزادی‌خواه کورد را نیز دلیلی بر خونخواری، وحشی‌گری و خشونت این ملت نشان می‌دهند. با دروغ‌پردازی و تبلیغات پوچ و بی‌مایه، خلق کورد را ظالم، هجوم‌برنده و قاتل معرفی می‌کنند. با گسترش این تعاریف میان خلق فارس و دیگر خلق‌های ایران، و نشان دادن آن چون اختلافی میان ملت‌ها، برآن هستند که حقانیت و مشروعیت تجاوزشان را اثبات کنند. با این اعمال خویش، از سویی خودبینی و خودپرستی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی را در میان ملت فارس تقویت می‌کنند و از دیگر سو تصویری منفی نسبت به خلق کورد و دیگر خلق‌ها را توسعه می‌بخشند. پس قتل‌عام و سرکوب جامعه‌ی کورد و دیگر جوامع ایران، ایجاد تفرقه و جداسازی آن‌ها با مرزهای ساختگی را

از هم جدا و بیگانه با هم بر اساس فرضیه‌های ملت فرادست، جهت به بردگی و به بندگی کشاندن دیگر ملتها و خلق‌ها صورت می‌گیرد.

مرتبط است. پس نمی‌توان ملتی را پست و دیگری را والا نامید. ایجاد اختلاف میان نژادها، ملتها و خلق‌ها، مرزبندی‌ها و نشان دادن ملتها به صورت

## مسئله‌ی امنیت ملی در سیستم دولت-ملت

دولت-ملت»، معدودی از این مفاهیم و شیوه‌ی روابط هستند. پیشرفت‌های چشم‌گیر ارتباطات در اواخر قرن ۲۰ سبب شد که سرعت تبادل افکار، ماده و یا هر ارزش دیگری به حداقل برسد. تحول در فاکتور زمان، فاکتور جغرافیایی را به‌عنوان بُعد مکانی و مانع اساسی بر سر راه روابط فرامنطقه‌ای و ملی، کم‌تاثیر ساخت. این تحولات در روند پیشرفت تمدن سه چالش اساسی را به همراه داشت؛ اول تضاد میان جامعه‌ی غرب و سیستم‌های حاکم در این کشورها که نتیجه‌ی آن هر چند به تمامی جوابگوی نیازهای بشریت نباشد اما گسترش دموکراسی، ایجاد نهادهای مدنی، تشکیل اتحادیه‌های منطقه‌ای به جای روابط ملی و فراهم کردن زمینه‌ی مناسب جهت ظهور و پیشرفت تمدن دموکراتیک در آینده را موجب شد. دوم، تضاد بسیاری از خلق‌ها با سرمایه‌داری غرب می‌باشد که در چارچوب نظم نوین جهانی خواستار تعبیری در راستای منافع خویش از روند جهانی شدن است. سوم، تضاد پروسه‌ی جهانی شدن با شوونیسم دولت ملی و اقتصاد ضعیف کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه کشورهای خاورمیانه می‌باشد.

آنچه که بیشتر به بحث ما مربوط می‌شود، تضادهای دوم و سوم و تأثیر آن بر امنیت ملی کشورها به‌ویژه ایران می‌باشد؛ اگر روند پیشرفت تمدن در تاریخ را بنگریم، متوجه خواهیم شد که اروپا بعد از رنسانس به بستر تمدن مبدل گردید. این شیوه‌ی دست‌یابی به اندیشه‌ی علمی و جایگزین کردن آن به جای تفکر فلسفی حلقه‌ی ارتباطی میان دین مسیحی و عامل اساسی این پیشرفت بود. بدین ترتیب اروپا با

هر دولتی و به‌ویژه دولت ایران، اعتراضاتی را که از سوی ملتها به ایجاد اختلاف میان ملتها و تبعیض بر آن‌ها به‌وجود می‌آیند، تحت عنوان هجوم به کشور یا وابستگی به اجانب نشان می‌دهد. از این رو مسئله‌ی امنیت ملی را مطرح نموده‌اند. امنیت ملی مسئله‌ای است که بعد از تشکیل دولت-ملت به موردی اصلی مبدل شد و امروزه تمام کشورهای جهان را به خود مشغول داشته است. اما در خاورمیانه و کشورهای آن، امنیت ملی تعریفی جداگانه دارد. تعبیر سیستم‌های اتوکراتیک، تفوکراتیک و الیگارشیک این منطقه، تنها دربرگیرنده‌ی منافع گذرا و مرحله‌ای برای طبقه یا قشری محدود است. در اصل به امنیت دولت‌ها و منافع آن مبدل شده است. آن‌ها از طریق بر ساخت عرق ملی و تئوری توطئه علیه ملت فرادست و سرزمین، از انجام هیچ اقدامی تحت عنوان امنیت ملی چشم‌پوشی نمی‌کنند. امروزه مسائل جهانی، منطقه‌ای و داخلی کشورها آن‌چنان در هم آمیخته‌اند که جداسازی آن‌ها از همدیگر مبنای اتخاذ سیاستی اشتباه و شکست در برنامه‌ریزی‌های آینده‌ی این کشورها خواهد بود.

برای روشن تر شدن مسئله‌ی امنیت ملی بایستی به پیشرفت فن‌آوری، پروسه‌ی جهانی سازی، شوونیسم دولت ملی و اقتصاد ضعیف کشورهای خاورمیانه‌ای بپردازیم. بدین صورت به چگونگی و چرایی استحکام یافتن آن خواهیم پرداخت. با پیشرفت علم و نظریه‌ی نیوتن، فن‌آوری مبتنی بر انرژی هسته‌ای و الکترومغناطیس به‌وجود آمد که عامل اساسی در زیر و رو گشتن معیارها، مفاهیم و روابط کلاسیک بود. «دولت ملی»، «سرمایه‌ی ملی» و «کشور ملی یا

که در این جا برای ما مطرح می‌باشد این است که به چه شکل می‌توان در مقابل تمام این حملات (چه از لحاظ اقتصادی و فرهنگی و چه از لحاظ نظامی) مقابله کرد؟ آیا ما مردم ایران هم‌اکنون در موقعیتی قرار داریم که بتوانیم از میراث تاریخی، فرهنگی و هویت خویش دفاع نماییم؟ به بیانی دیگر آیا مفاهیم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک جامعه‌ی ایران، آمادگی قبول روند جهانی شدن را داریم؟

از لحاظ اقتصادی می‌توان گفت که اقتصاد تک‌محصولی، مخصوصاً اقتصاد متکی بر ماده‌ی خام، نمی‌تواند جوابگوی احتیاجات جامعه باشد و توان رقابت با اقتصاد مدرن کنونی در سطح جهان را ندارد. سیستم سیاسی متکی بر این نوع اقتصاد نیز به علت مصرف‌گرایی جامعه و رشد قشر متوسط و بروکرات که رابطه‌ی مستقیمی با اقتصاد دولتی دارند، میدان عمل بسیاری به دولت می‌دهد که به تمامی ابتکار عمل جامعه را از آن می‌گیرد. از سوی دیگر گسترش رانت‌های اقتصادی را در پی دارد که شکاف‌ها و تضادهای اجتماعی را گسترش می‌دهند. در واقع این سیستم سیاسی و اقتصادی جهت‌جاگیری در سطحی جهانی بسیار شکننده بوده و دیگر نمی‌تواند جوابگو باشد. بنابراین با گذشت زمان بحران‌های اقتصادی روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شوند.

از لحاظ اجتماعی، به سبب آنکه هویت ایدئولوژیکی گذشته دیگر جوابگوی پیشرفت‌های داخلی و خارجی نیست، جامعه را به جهتی هدایت می‌کند که بدون قید و شرط هویت تلقین‌شده از سوی غرب را بپذیرد و این نیز خود با واقعیت فرهنگی و تاریخی ما در تضاد می‌باشد. نه تنها نوآوری‌هایی با توجه به فرهنگ موجود به علت محافظه‌کاری قدرت مرکزی صورت نگرفته، بلکه آن چیزی نیز که بوده را منحرف نموده‌اند. اگر این سرکوب‌ها و کژروی‌ها نمی‌بود، پیشرفت‌ها و نوسدن‌ها حاصل می‌شد. می‌توان گفت هویت ما زیر تهدید بزرگی قرار دارد. عدم تحول در ساختار اجتماعی

انقلابی فکری از مرحله‌ی فنودالیسم پای به مرحله‌ی کاپیتالیسم کلاسیک گذاشت و نقش مرکزیت تمدن را در آن مرحله بر عهده گرفت. دیگر مناطق جهان نیز نقش پیرامونی داشتند. روابط استعماری در این مرحله بر اساس روابط کشورهای پیرامون این مرکز بود. در آن زمان خاورمیانه نقش شاه‌رگ را برای سرمایه‌داری کلاسیک ایفا می‌کرد. حکومت‌های استبدادی موجود در خاورمیانه و به‌ویژه ایران به تأمین‌کننده‌ی خواسته‌های کشورهای اروپایی مبدل گشتند. پیشرفت سرمایه‌داری در غرب، فقر و بدبختی بیشتری را برای خلق‌های ایران در پی داشت. پیشرفت فن‌آوری و گذار از دولت‌های ملی در اروپا اصل مسئله را چندان تغییر نداد، بلکه استعمار تنها شیوه‌های خود را برای حاکمیت بر خلق‌ها تغییر داده است. به‌کارگیری تکنولوژی برتر و اقتصاد غنی‌تر در کنار هجوم فرهنگی و در راستای فرهنگ‌زدایی جوامع، در واقع نشانگر پیشرفت نوعی فاشیسم پست‌مدرن در غرب علیه خلق‌های دیگر جهان است. فاکتور فرهنگی در روند جهانی شدن دارای همان اهمیت است که فاکتور جغرافیایی در مرحله‌ی سرمایه‌داری کلاسیک داشت. بنابراین گلوبالیسم تنها دارای جنبه‌ی اقتصادی نمی‌باشد. اگر جهانی شدن همراه با مشارکت فرهنگ‌های گوناگون تمامی خلق‌های جهان باشد، به‌معنای بهره‌برداری عادلانه از فن‌آوری برای تمام جهانیان است. اما امروزه آنچه که خلق‌ها را تهدید می‌کند، آن است که عده‌ای محدود در سطح جهان در پی استفاده و بهره‌برداری از فن‌آوری در راستای منافع خویش هستند. نظم نوین جهانی به رهبری ایالت متحده‌ی آمریکا بیانگر این مسئله است. بی‌شک قبول نظم نوین جهانی در چارچوب برتری فرهنگ غرب برای خلق‌های خاورمیانه غیر قابل قبول است. به همین دلیل بود که اندک‌زمانی بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، تمام رسانه‌های غرب بدون ارائه‌ی هیچ مدرکی، خاورمیانه را عامل و مرکز تروریسم اعلام کردند. با توجه به این حقایق پررشی

برتری اقتصادی و فرهنگی غرب در چارچوب نظم نوین جهانی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. زیرا ما در مرحله‌ی گذاری قرار داریم که از سویی با دستیابی به سیستم مطلوب خویش می‌توانیم با اراده‌ی خویش در پروسه‌ی جهانی‌شدن مشارکت نماییم یا با اصرار بر موقعیت موجود مجبور خواهیم بود که تعبیر جهان غرب و آمریکا را از نظم نوین جهانی قبول نموده و تسلیم خواسته‌های آنان شویم. اما قشر حاکم در حال حاضر به دلیل دیدگاه‌ها و منافع طبقاتی هرگونه تحول را که بتواند بیانگر نقش خلق‌های ایران در پروسه‌ی جهانی‌شدن باشد، تهدیدی برای امنیت ملی قلمداد می‌کند. حال آنکه امنیت ملی هنگامی در خطر است که جهانی‌شدن تنها تعبیری آمریکایی و غربی داشته باشد. به بیانی دیگر ما زمانی می‌توانیم امنیت ملی خود را حفظ کنیم که در چارچوب معیارهای معاصر به سطحی از پیشرفت دموکراتیک در جامعه‌ی ایران دست یابیم که تعیین‌کننده‌ی جایگاهی مشخص در سطح جهان برای ما باشد.

## سیاست انکار فرهنگ ملت‌های مختلف از سوی حکومت‌های مرکزی ایران

تجزیه‌طلب نشان دادن، بر جنایات درونی حکومت‌شان در برابر ملت‌ها و خلق‌ها و غارتگری‌های زورگویان و حاکمان صحنه گذاشته‌اند. ولایت فقیه و سپاه پاسداران نیز در ادامه‌ی رویکرد دولت‌های قبلی در ایران با ترویج «نیاز به گردهمایی نژادی»، در فکر استثمار دیگر ملت‌ها برمی‌آیند. طبقات حاکم استثمارگر ملی می‌کوشند با تکیه بر فرضیه‌ی مردود نژادی و تبلیغ نژادپرستی، توده‌های محروم و استثمارگشته را به سود خود از یکدیگر جدا سازند. بدین شکل مانع هم‌گرایی و وحدت ملت‌ها و اقوام مختلف شده و آن‌ها را به کشتار یکدیگر وامی‌دارند. البته ما نمی‌توانیم خلق یا ملتی را ظالم بنامیم و چنین مفهومی وجود ندارد. چون ریشه‌ی ظلم به دولت بازمی‌گردد. فرهنگ غنی ملت‌های

کنونی، شکاف عظیمی میان جامعه و سیستم سیاسی کشور و همچنین پیشرفت‌های حاصله در جهان ایجاد می‌کند که ممکن است انفجار به بار آورد. سیستم سیاسی کشور در حال حاضر به شدت در مقابل تحولات کلی و ریشه‌ای که بتواند شکاف‌های و تضادهای موجود را کاهش دهد، مقاومت می‌نماید. تنها در بعضی موارد گام‌هایی برداشته می‌شود که محدود به منافع جناحی است. بی‌شک اگر ارزیابی صحیحی از رابطه‌ی دولت ملی و دیدگاه‌های مذهبی دگماتیک قشر حاکم با موانع ایجادشده بر سر راه توسعه انجام نگیرد، تهدیدات داخلی و خارجی هر روز بیش از روز قبل نظام و مردم ایران را به مخاطره می‌اندازد. زیرا برخوردی‌هایی که تاکنون بر این اساس صورت گرفته، نیروهای اساسی‌ای را که می‌توانند حافظ امنیت ملی ایران باشند به پتانسیلی مخالف تبدیل نموده است. از سوی دیگر عدم تحول در ساختار سیاسی، بحرانی‌تر شدن مسائل اقتصادی و اجتماعی را در پی خواهد داشت و در نتیجه قبول

حکومت‌های مرکزی ایران، سیاست انکار وحدت ملی و فرهنگی ساکنین مناطق گوناگون ایران و عدم تقابل سازنده‌ی آن‌ها را پیشبرد می‌دهند. پان‌فاریسیسم - که آن‌را تحت نام پان‌ایران‌سیسم نشان می‌دهند- فقط یک تبلیغ نژادی و عملی فاشیستانه بوده و از نظر علمی و واقعی پوچ و بی‌مایه می‌باشند. در پشت سرزمین بزرگ شامل یک زبان و یک فرهنگ و یک ملت، چهره‌ی زشت فرهنگ استعماری و مقاصد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی استعمارگران نهفته است. به کمک فرضیه‌های نژادی یا پان و از طریق ترساندن عامه‌ی مردم و تمامی ملت‌ها و خلق‌ها از طریق تبلیغ نمودن تسلط این خلق و ملت و یا آن خلق و ملت و در نهایت آن‌ها را جدایی‌خواه و

مفاهیم دارد. ماهیت و اصل امپریالیسم به معنای غارت حاصل کار، دسترنج و ثروت‌های طبیعی و اجتماعی مردم مستعمرات، سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی، تحریف هویت فرهنگی، تاریخی و مذهبی ساکنان این سرزمین‌ها چه با کاربرد زور و خشونت به صورت مستقیم و علنی و چه با بهره‌برداری از مکانیسم بازار و غیرمستقیم، ثابت می‌ماند. حکومت ولایت فقیه نیز، هرچند در شعار خویش را در جبهه‌ی مخالف کلنیالیسم و امپریالیسم نشان می‌دهد اما دم خروس از جیب قبای حاکمان ولایت فقیه دیده می‌شود. آن‌ها، در عمل موبه‌مو به کلنیالیسم و امپریالیسم جامعه‌ی عمل می‌پوشانند. خلق‌های ایران، دیگر فریب دروغ‌پردازی‌ها، دماغ‌گژیها و عوام‌فریبی‌های آن‌ها را نخواهد خورد.

ایران مبتنی بر عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی، همیشه خلق‌های ایران را به هم پیوند داده است. آنچه در رابطه با تاریخ ایران می‌تواند موجب مباهات و افتخار شود، مبارزات ضد ستم خلق‌های ایران و بزرگی و تعامل فکری و اخلاقی این خلق‌ها و رهبران آن می‌باشد، نه کشتارها و غارت‌هایی که از سوی حاکمان ایران علیه دیگر خلق‌ها و سرزمین‌ها صورت گرفته‌اند.

ایجاد و تقویت ملی‌گرایی بر اساس تعلق به نژادی که با تحقیر و تجاوز به خویشاوندان ملی و فرهنگی همراه است، نشان از توسعه‌ی سیستم سرمایه‌داری، دولت-ملت و مفاهیم متعلق به آن است. اگرچه حکومت ایران همیشه اظهار می‌دارد که با این مفاهیم در تضاد می‌باشد اما اعمالی که در بالا به آن‌ها اشاره نمودیم نشان از تبعیت حاکمان ایران در عمل از این

### سرمایه‌ی ملی و اقتصاد ملی در ایران

بخش‌های اقتصادی بخش خصوصی به بخش دولتی، نه تنها موجب تقویت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و اقتصاد ذاتی جامعه نمی‌شود بلکه سبب تسهیل خروج غنای یک سرزمین و پنهان شدن استعمارگران پس پرده می‌شود. آن‌ها خصوصی‌سازی را نیز بخشی از روند دموکراسی و اقتصاد مردمی می‌نامند. اما در ذات هیچ تفاوتی با هم ندارند. اقتصاد محوری و دولتی هرچند تحت عنوان خصوصی‌سازی باشد باز به خدمت گروه خاصی درمی‌آید نه به اشتراک جامعه. این طبقه اگرچه در خون و رنگ ایرانی هستند اما در سلیقه، عقاید، نظریات اخلاقی، نحوه‌ی نگرش و طرز تفکر وابسته به سیستم سرمایه‌داری استعماری داخلی و خارجی‌اند. اینان گرچه خود را در صف جامعه و حتی نیروهای انقلابی نشان می‌دهند اما با هر نیروهای خارج از جامعه هم‌کاسه می‌شوند؛ شریک دزد و رفیق قافله. زمین‌داران بزرگ نیز در هر حال و هر زمان به دولت‌های مرکزی و یا کشورهای خارجی وابسته

سرمایه‌ی ملی و اقتصاد متکی بر آن، نفس جامعه را بند می‌کند. همه‌چیز در مرکز دولت تجمع می‌یابد. در چنین سیستمی دولت هر چه بخواهد بر سر جامعه می‌آورد. در چنین کشورهایی که سرمایه‌داری خصوصی انجام می‌گیرد گروهی وابسته به استعمار به وجود می‌آید که سرمایه‌ی جامعه را دزدیده و به استعمار تحویل می‌دهند. این سرمایه‌داران دلال (بورژوازی کمپرادور) گرچه نقطه‌ی مقابل سرمایه‌داری ملی محسوب می‌شوند اما هردوی آن‌ها جامعه را مستعمره می‌گردانند. تجمع سرمایه و تخلیه‌ی آن از بالا، به ضرر اقتصاد جامعه است. در کشورهای که دم از سرمایه‌ی ملی می‌زنند دولت تبدیل به سازمانی وابسته به استعمار سرمایه‌داری می‌شود. پروژه‌های اقتصادی نیز چون در بازار و سرمایه‌ی جهانی قرار می‌گیرند نه برای تأمین نیازها و منافع جامعه بلکه در چارچوب منفعت سیری‌ناپذیر کشورهای سرمایه‌داری استعمارگر انجام می‌گیرد. واگذاری صنایع، معادن، کشاورزی و دیگر

مواد غذایی را از بقایای زباله‌های ثروتمندان جمع‌آوری کرده و گروهی خرج یک مهمانی‌شان به اندازه‌ی درآمد سالانه‌ی یک محله‌ی فقیرنشین می‌شود. هزینه‌ای که صرف تزئینات، مد و لوازم آرایش عده‌ای از ثروتمندان در سال می‌شود چند ده برابر هزینه‌ی سرانه‌ی اقشار فقیر جامعه است.

فروکاست ارزش پول داخلی موجب ارزان شدن صادرات و گران شدن واردات شده و برای از بین بردن این کسری بودجه، فشارهای مضاعفی بر جامعه و آن‌هایی وارد می‌شود که برای ادامه‌ی حیات خویش مجبور به فروش و عرضه‌ی نیروی کار خود می‌شوند. دستاوردهای کشاورزی و صنایع کوچک و محلی نیز با قیمت نازلی خریداری شده و درحالی‌که در داخل به آن نیاز وافر وجود دارد برای جبران کسری بودجه با قیمتی کمتر از ارزش واقعی به کشورهای دیگر سرازیر می‌شود؛ حال بگذریم از آنکه چه امتیازهای تجاری‌ای به کسانی داده می‌شود که خویش را حامی دولت می‌خوانند. سود حاصله از صادرات و تجارت خارجی یا در دست بخش دولتی و خصوصی وابسته به آن متمرکز و در بخش‌های غیرتولیدی مصرف شده، یا صرف باج و خراج به این دولت و آن دولت برای پرده‌پوشی جنایت‌ها و حمایت از اعمال غیرانسانی‌اش می‌شود. آمار فقر بسیار بیشتر از چیزی است که اعلام می‌شود. از سویی دولت سعی در دادن آمارهای غلط و موفق جلوه دادن خود و سرپوش‌گذاری بر فقر اقتصادی است؛ و از سوی دیگر قشر فقیر به دلایل اخلاقی و حیثیتی، فقر مادی خویش را از انظار پنهان می‌کنند و از بسیاری هزینه‌های ضروری زندگی حتی خوراک، بهداشت و دیگر نیازهای اولیه‌ی زندگی بگذرند، تا لباس و ظاهری بهتر داشته باشند. اما اکنون در آوردن نان بر سفره‌شان هم مشکل دارند چه برسد به این کارها. کسانی که باعث و بانی این اختلاف‌ها چه در سطح کشور و چه در سطح جهانی شده‌اند، هر روز در تلویزیون‌های رسمی سخن از عدالت اجتماعی،

بوده‌اند. این ترجیح وابستگی را با توجه به شرایط سیاسی برمی‌گزینند. اما هیچ‌گاه در میان جامعه قرار نگرفته‌اند. این گروه‌ها کاملاً ضد انقلابی هستند. این طبقه تحت سلطه‌ی استعمار سرمایه‌داری در ایران رشد و توسعه یافت. در پیش از انقلاب سال ۵۷، از کدخدا گرفته تا شاهزادگان قاجار و حکام پهلوی در آن جای می‌گرفتند. به این گروه باید نظامیان را افزود که در ازای امکانات اقتصادی و سرمایه از هرگونه عمل آنان دفاع به عمل می‌آوردند. کارمندان عالی‌رتبه‌ی دولتی و وزرا نیز در عین آن که از امتیاز تیول برخوردار بوده و زمین‌داران بزرگی بودند در بازار نیز نقش مهمی ایفا می‌کردند. منفعت این گروه در توسعه و رشد هرچه بیشتر کشورهای سرمایه‌داری استعماری و قدرت‌محور، و عقب‌ماندگی و اقتصادی وابسته به خارج در کشور خودشان بود. در این امر گرچه طبقه‌ی بالا نقش داشت اما همچنان که گفتیم طبقات متوسط نیز جای گرفتند. این مسئله باعث به وجود آمدن طبقه‌ی متوسط استعماری می‌شود. استعمار در میان ارتش، رؤسای قبایل، زمین‌داران و تحصیل‌کردگان افرادی را آماده می‌کند تا مقامات مهم کشور را برعهده‌گرفته و به تقویت طبقه‌ی وابسته به استعمار یاری رسانند.

در حکومت جمهوری اسلامی نیز شاهد اجرای سیاست‌هایی در سیستم اقتصادی بودیم که سبب تضاد عمیق طبقاتی شد. بالاشهر و پائین‌شهر را نه تنها در شهرهای بزرگ بلکه در شهرهای کوچک و حتی بخش‌ها شاهد هستیم. مرز مشخصی نیز میان مناطق مسکونی آن‌ها وجود دارد. چون بالاشهری‌ها، پایین‌شهری‌ها را بی‌فرهنگ و تهدیدی برای خود و تربیت فرزندان‌شان می‌پندارند. گویا خون این‌ها پاک است و نباید با پایین‌شهری‌ها در هم آمیزند زیرا نجابت‌شان خدشه‌دار می‌شود. در گوشه‌ای برج‌ها، قصرها و ساختمان‌های مجلل دیده می‌شود و در گوشه‌ای دیگر خانه‌های کوچک و ساده و یا حتی کارتن‌خواب‌ها و حلبی‌آبادها. گروهی برای زنده‌ماندن

است که از سوی قدرت‌های هژمونیک جهانی و دولت تئوکراتیک- ملی به اجرا گذاشته می‌شود. ملت و یا طبقات فرادست و وابسته به این قدرت‌ها نیز در راستای عملی نمودن این سیاست‌ها به کار برده می‌شوند. آن‌ها به علت اشتراک در منافع و یکی بودن اربابشان و جهت خوش خدمتی به آنان گوی سبقت را از همدیگر می‌ربایند. با ایجاد اختلاف در هر دو سطح گروه‌ها و پیروان مذاهب و ملت‌ها، هر یک برای انتقام از دیگری به صورت جداگانه به بنیان این امر وابسته شده و امکان تشکیل تشکلی همه‌گیر تضعیف می‌شود. پس وظیفه‌ی سیاسی- اخلاقی و تاریخی هر روشن‌فکر و انسان آزاده‌ای تا پرده‌ی کتمان حقایق را بدرود و با درکی نیک از واقعیات تاریخی، معضلات و دست‌های پشت پرده را مشخص ساخته و در مبارزه برای دستیابی به حقیقت گام بردارد که همانا پیوند خوردن به آزادی و دموکراسی است.

### سرگستگی در میان هویت قدیم و جدید در جوامعِ بلا تکلیفِ فاقدِ سازماندهی

حتی حقوق تصمیم‌گیری درباره‌ی جامعه را دارند؛ آنهم نه به صورت مستقل و برای منافع ملت، بلکه کورمال کورمال از برنامه‌های تعبیه‌شده تبعیت کرده و آن‌را به خورد جامعه می‌دهند. این افراد معیارهای رفتار اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی را از مدل غربی آن کپی نموده و به جامعه تزریق می‌کنند. این گروه‌ها، چه از نوع مذهبی و چه از نوع ملی (غیرمذهبی) باشند در ماهیت یکی هستند؛ دو روی یک سکه‌اند. خویش را قبله‌ی عالم می‌دانند، پس به تبع آن همه باید از آن‌ها فرمانبری کنند. در صورت عدم قبول فرمانبری، یا دشمن اسلام، دین و خدا و پیغمبر می‌شوند و کشتن آن‌ها حلال؛ و یا دشمن ملت و سرزمین شده و به سرنوشتی گروه اول دچار می‌آیند. در مبارزات تاریخی ایران در مقابل استعمار و

اقتصادی و... زده و خود را دل‌سوخته‌ی فقرا نشان می‌دهند. آنان اشک تمساح ریخته و هر روز از پروژه‌های اقتصادی برای از میان برداشتن این تضاد فاحش صحبت به میان می‌آورند. پروژه‌ها و سازمان‌هایی که همگی پسوند عدالت را یدک می‌کشند، اما تنها رهاورد آن فقیرتر شدن فقرا و ثروتمند شدن اغنیاست. آنانی که دم از تعلق همه‌ی سرزمین‌های کره‌ی زمین به همه‌ی مردم جهان و ایران برای همه‌ی ایرانیان می‌زنند در پس این شعار خود به غارت و چپاول جامعه می‌پردازند. در اصل می‌گویند: همه‌ی دنیا یا همه‌ی مناطق ایران برای من. وحدت فکری و سازمانی جامعه نیز برای چیرگی بر این مشکلات یا در نطفه خفه شده و یا با توسل به زور سرکوب می‌شود. اشاعه‌ی نژادپرستی، ملی‌گرایی، تحریف اصول دین اسلام و مذاهب به سود حکومت زور و سرمایه، هم‌چنین ایجاد اختلاف‌های مذهبی و ملی، تحریف تاریخ و فرهنگ مردم نیز برای جلوگیری از هم‌گرایی و خودسامانی جامعه ترفندهایی

دوراهی هویت قدیم و هویت جدید، آزاردهنده‌ترین شکل بلا تکلیفی است که آدم را بهت‌زده می‌کند. این معضل زمانی پیش می‌آید که جامعه از زندگی قبیله‌ای و عشیره‌ای و هم‌چنین سنت‌های قدیمی دست شسته و به ظواهر ایدئولوژی‌ای دیگر می‌گراید که با واقعیات جامعه‌ی آن هم‌خوانی ندارد. این ظواهر زندگی عاریه‌گرفته‌شده در تناقض با ارزش‌های اجتماعی بوده و افراد جامعه را سردرگم می‌کند. این مسئله سبب گیج خوردن در میان هویت قدیم و جدید می‌شود. این جوامع بلا تکلیف فاقد سازماندهی و هم‌گرایی، به کلافی در هم پیچیده می‌مانند. اگر در جوامع غربی فردیت اوج می‌گیرد و جامعه معنا نمی‌یابد در این جوامع، هم جامعه تضعیف می‌شود و هم فردیت فرد غیر قابل رؤیت می‌شود. تنها افراد کم‌شماری حقوق فردی و

سیاسی و قدرت‌محور، ربطی به دموکراسی، آزادی و انسانیت ندارند. هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌توانند سر جامعه شیره بمانند و خود را دموکراتیک و خیرخواه بخوانند. نقطه‌ی مشترک و مهم اتحادشان علی‌رغم جنگ و جدل‌های ظاهری این است که حقوق جامعه و فرد را هیچ‌می‌انگارند و اندیشه و اندیشیدن در جامعه را تباه کردند. یکی می‌گوید مدرن و متجدد می‌شویم و دیگری دم از حفظ هویت می‌زند! دولت‌هایی که جوامع ایرانی را به پذیرش خواسته‌های خود از راه سرکوب‌های علنی وامی‌دارند از چنین سرکوبی تحت عنوان وسیله‌ای برای حفظ هویت ایران و اسلام نام می‌برند. بدین‌گونه می‌خواهند خلق را فریب داده تا آنان را متقاعد نمایند. خودکامگی در سلطنت و خودکامگی در مذهب ارتباطی تنگاتنگ با هم دارند. در زمان پهلوی و حتی قاجار، سلطنت و حکومت برای حفظ خودکامگی خویش به مذهب نیازمند بودند و مذهب نیز به حکومت و سلطنت با شرط عدم تجاوز به حریم آنان، روحانیون در زمان شاه در پی اسلامی کردن سلطنت بودند. اگر چه بعد از انقلاب شاه رفت و ولایت فقیه آمد، اگرچه این دو با هم همسان نبوده و تفاوت‌هایی داشتند ولی فرقی نمی‌کند که شاه قدرت مطلقه داشته باشد یا روحانی؛ چون در هر دو حالت، سر مردم بی‌کلاه می‌ماند. برای روشن‌تر شدن زوایای غیردموکراتیک و ملی‌گرایانه‌ی ایران در زمان قاجار، به ارزیابی این حکومت شاهنشاهی خواهیم پرداخت.

استبداد خارجی در دوران معاصر می‌تواند به نمونه‌های خوبی از سازماندهی و هم‌گرایی نیروهای موجود در جامعه برخورد کرد. برهم خوردن قرارداد رویترو و رژی از جمله‌ی این موارد بود. اما این مبارزه دیری نپایید و بعدها در دستگاه قدرت حل شدند (برای نمونه برخی از احزاب و شخصیت‌های چپ‌گرا و یا اصلاح‌طلبان دینی قبل و بعد از انقلاب). روحانیت در ظاهر در دفاع از اعتقادش و گویا طلایه‌داری اسلام عوام را بسیج می‌نمود. اما در واقع برای حفظ موقعیت خویش و منفعتی بیشتر بود و با نظام استبدادی شاهنشاهی همکاری‌های گسترده‌ای داشت. گروه‌های چپ نیز یا به میل خود به قدرت می‌گراییدند یا در زیر فشار کمر خم می‌کردند. روحانیون و بازاری‌های همیشه‌متفق آنان و احزاب چپ‌گرای دورگشته از اصول خویش همیشه با نظام شاهنشاهی در چالش بودند. اما این دو شاخه علی‌رغم جنگ قدرت، بر سر بی‌اراده نمودن جامعه باهم به توافق رسیده بودند. کار کاشانی و مصدق نیز برخلاف لباسی اسلامی که به آن پوشانده بودند برای حمایت از دیکتاتوری شاه بود. اما همین خادمان خود نیز بعد از خوش‌خدمتی به دست‌های خونین استبداد سپرده شدند.

هر دو حکومت پهلوی و اسلامی در ایران استبداد را به اوج رساندند. برای نمونه از دید یکی حجاب داشتن جرم است و برای دیگری بی‌حجابی. هر دو نیز با چماق و سرکوب برای زنان ایران در این زمینه اجرای تصمیم نمودند. نه مدرنیته‌ای اجباری و استبدادی و نه اسلامی

## گسترش روابط عمودی در زمان قاجاریان

به شاه است و حتی حق سلب حیات از آن‌ها را دارد. اما او گاهی می‌تواند این حقوق خویش را به کارگزاران خود واگذار کند. همه‌ی حقوق و امتیازات متعلق به اوست. حق بهره‌برداری از همه‌ی منابع کشور را دارد. سه قوه‌ی مجریه، قضاییه و قانون‌گذاری در وجود او

شاه هر کاری بخواهد می‌تواند انجام بدهد؛ سخنش قانون است. شاه همه‌ی وزیران را منصوب می‌کند و می‌تواند وزرا، صاحب‌منصبان، مأموران و قاضیان را برکنار کند. زندگی و مرگ همه‌ی افراد لشکری و کشوری در دست اوست. اموال افراد متعلق



اجتماعی و حتی محدودیت‌هایی در زندگی شخصی آن‌ها نیز وجود داشت. در این زمان به دلیل این سیاست‌ها و سیاست تفرقه‌انداز حکومت نبردها نه در مقابل سیستم بلکه برای براندازی یک خان، بازاری و یا تاجر و حمایت از خان، بازاری و تاجر دیگر صورت می‌گرفت. طبقات سوم و چهارم به جای اینکه با هم متحد شده و علیه سیاست‌های حکومتی‌ای به مبارزه پردازند، در میان خویش برای خان‌ها در مقابل خانی دیگر می‌جنگیدند. شاهان قاجار با ایجاد اختلاف میان اقوام از آن برای تضعیف‌شان استفاده نموده و بعد از به چالش کشیدنشان خویش را از معرکه کنار می‌کشیدند. زمانی نیز که ضعیف می‌شدند وارد میدان شده و از آن‌ها امتیازاتی می‌گرفتند. گاهی اوقات و در صورت نیرو گرفتن آن‌ها ابتدا آن‌ها را با دادن وعده‌ووعیدهایی به جنگ با همدیگر واداشته و پس از جنگی فرسایشی آن‌ها را به کلی وابسته به خویش نموده و یا در بعضی موارد از بین می‌بردند. البته از بین بردن کامل کم دیده می‌شد زیرا در مواقع ضروری همچون اهرم فشاری کاربرد می‌یافتند.

در زمان قاجاریان اختلاف میان روحانیون و دربار اگرچه منافع مشترکی داشتند، اوج گرفت. مجتهدان بانفوذ و دور از دربار بر اساس متون قدیمی شیعه چنین استدلال می‌کردند: «دولت در بدترین حالت ذاتاً نامشروع و در بهترین حالت شری لازم برای جلوگیری از هرج و مرج اجتماعی است.» یعنی حتی روحانیون مخالف، علیه سلطه نبودند تنها می‌خواستند نه در دست شاه بلکه در اختیار خودشان باشد. چون شاه را ناعادل و خود را حاکمی عادل می‌دانستند. همچنین تلاش‌های عباس‌میرزا و امیرکبیر برای انجام اصلاحات و عدم وابستگی به غرب و جهت دستیابی به تکنولوژی و علم بود. آن‌ها نیز به ظن خویش این اقدام را کوتاه نمودن دست استعمار خارجی می‌دانستند اما در عمل منجر به اوج‌گیری استعمار داخلی و سرکوب‌های فراوانی از جمله حذف

متمرکز می‌شود و هیچ‌گونه قید و الزامی نمی‌توان بر شاه تحمیل کرد. تنها رعایت صوری آداب مذهب ملی بر او واجب است. او بایستی به مذهب اثنا عشری سوگند می‌خورد. وی محور زندگی عمومی در کشور است. این مختصری بود از صفات و اختیاراتی که شاهان در زمان قاجار از آن برخوردار بودند که تنها یک امر را برای مردم باقی می‌گذاشت آن‌هم اطاعت بود.

اکنون به حال و وضع مردم ایران در زمان قاجار خواهیم پرداخت. در زمان قاجاریان به علت نبود راه‌های ارتباطی، راه‌های بزرگ، اقوام و قبیله‌ها فرهنگ خویش را حفظ نموده و از لحاظ اقتصادی خودکفا بودند. به دلیل وجود نامنی و مزدوران باج‌گیر دولتی، از زندگی در مجاورت جاده‌ها و داخل شهرها دوری می‌کردند. اما قاجاریان با سیاست‌های خویش و مهره‌هایی که داشتند در میان عشایر و قبایل تفرقه می‌افکندند. در این دوره روابط عمودی به علت درگیری‌های عشیره‌ای تقویت می‌شد. شعار «مرد بدون حامی، مثل سگی است که در بیابان زوزه می‌کشد» بر زبان‌ها افتاد. یعنی برای زیستن، بایستی فرادستی پیدا کنی. در اوایل سده‌ی نوزدهم طبقات بدین‌گونه بود: الف- طبقه‌ی ملوک‌الطوایفی که شامل نخبگان مرکزی و محلی می‌شد. ب- طبقه‌ی متوسط مرفه که متشکل از تجار و پیشه‌وران بود. این طبقه برای ایجاد پیوند محکم با علما و مجتهدان جهت پیشبرد اهداف خویش اقداماتی از قبیل برآوردن نیاز مساجد، تکایا و مکاتب را انجام دادند. این امور را برای رونق‌بخشی به بازار انجام می‌دادند. همچنین با این کمک‌ها در زمان لازم از فتوای علما برای تحقق خواست‌های خود و اقدامات ضدبازار دولت استفاده می‌کردند. ج- مزدبگیران شهری، صنعت‌گران اجیر، شاگردان، کارگران مزدور، باربران و عمله‌ها. د- رعایا، ایلات و دهقانان. برای هر طبقه و قشر اجتماعی که از اول عمر تا آخر فرد بدان تعلق داشت، نوعی زندگی، پوشش خاص از سوی پادشاه الزامی دانسته می‌شد. برای بعضی‌ها، محدودیت‌های

شدن خود آن‌ها انجامید. ولی ناصرالدین‌شاه در پی دادن امتیازات بزرگ تجاری به غربی‌ها برای صرف مخارج درباری و از میان بردن نارضایتی مردم به علت فقر در کوتاه‌مدت بود. ناصرالدین‌شاه توسط یکی از شاگردان سید جمال‌الدین اسدآبادی بعد از آنکه در سال ۱۲۷۰ اقدام به تحریم‌ها و ایجاد انحصارات آموزش، سفر به خارج و محدودیت رساله‌های دینی نمود در ۱۲۷۵ کشته شد. سید جمال‌الدین اسدآبادی پس از شکست عصیان در هندوستان و پس از تصرف هند توسط امپریالیسم، منطقه‌ی خاورمیانه را مورد تهدید می‌بیند. او استدلال می‌کرد که جوامع شرق از جمله خاورمیانه، تنها با دستیابی سریع به تکنولوژی مدرن غرب می‌توانند از هجوم غرب جلوگیری کنند. اما تاریخ بعدها ناثواب بودن این نظریه را نشان داد چون این کشورها با دستیابی به تکنولوژی از سوی غرب، خودشان به بزرگ‌ترین گردانندگان چرخ استعمار غرب مبدل شدند. او اسلام را علی‌رغم سنت‌گرایی‌اش آیین کارآمدی برای بسیج توده‌ی مردم علیه امپریالیست می‌دانست. او نه بر جنبه‌ی معنوی مذهب بلکه بر جنبه‌ی اجتماعی آن برای ایجاد همبستگی اصرار می‌ورزید. میرزا ملکم‌خان نیز بر ایجاد قانون و مجلس اصرار می‌ورزید. اما چون در نظام سلطنتی، مجلس، حکومت و دولت همه‌وهمه در اختیار شاه بود، این قوانین و مجلس تنها منجر به نهادینگی بیشتر وظایف افراد در خدمت به شاه و مشروعیت‌بخشی اقداماتی بود که پشت همه‌ی آن‌ها رأی شاه قرار داشت. تماس با غرب، افزون بر گسترش طبقه‌ی روشنفکر جدید و طبقه‌ی متوسط سنتی، نارضایتی اجتماعی فراگیری پدید آورد. سیاست‌های قاجار و دیگرانی که دم از اصلاحات می‌زدند، بیشتر در تقویت دولت در برابر جامعه بود تا حفظ جامعه در برابر قدرتهای امپریالیستی.

مظفرالدین‌شاه تلاش‌هایی را جهت ورود لیبرالیسم به ایران و تشکیل سازمان‌های نیمه‌مخفی انجام داد.

در زمان او مراکز و احزاب گوناگونی تشکیل شد که به صورت مختصر به برخی از آن‌ها نگاهی می‌اندازیم: ۱- مرکز غیبی: دوازده تن از جوانان تندرو روزنامه‌ی گنج فنون از اعضای مؤسس آن بودند. رهبر گروه، تاجری شیعی به نام علی کربلایی بود. این گروه سوسیالیستی بود و با حزب اجتماعیون عامیون همکاری به عمل می‌آورد. ۲- حزب اجتماعیون عامیون: در باکو توسط مهاجران حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۲۸۳ تشکیل شد. با گشودن باشگاه همت و سازماندهی صد هزار کارگر مهاجر ایرانی نیرو گرفتند. با سر کار آمدن نریمان نریمانف آموزگار آذربایجانی که به ریاست جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی رسید اجازه‌ی تشکیل و فعالیت یافتند. خواسته‌های آنان حق تشکل و اعتصاب برای کارگران، هشت ساعت کار روزانه و دیگر خواسته‌های سوسیالیستی بود. ۳- مجمع آدمیت: در تهران بر اساس پوزیتیویسم رادیکال سن‌سیمون و اومانیسم لیبرال آگوست کنت موجودیت خویش را اعلام نمودند. میرزا عباس‌قلی خان قزوینی مؤسس آن بود. از جمله برنامه‌های آنان به کار بردن مهندسی اجتماعی برای دستیابی به توسعه‌ی سیاسی، کسب آزادی فردی به منظور حفظ و تضمین شأن و منزلت همه‌ی شهروندان بود. در فعالیت روزمره محتاط و بیشتر طرفدارانش در میان کارکنان دولتی بود. در نظر آنان جامعه فاقد نیرو بود و بایستی عده‌ای متخصص به آن شکل می‌دادند. این امر بی‌گمان قبول نمودن اراده‌ی جامعه بوده و به شکلی دیگر از دیکتاتوری می‌انجامید. با این طرح دیگر جایی برای فرد نمی‌ماند چه رسد به فردی اراده‌مند. ۴- کمیته‌ی انقلابی: ملک‌المتکلمین رهبر گروه بود. پنجاه‌وهفت روشنفکر برخوردار از تاکتیک و استراتژی رادیکال بنیان‌گذاران این حزب بودند. شعار آنان براندازی استبداد و استقرار حکومت قانون و عدالت بود. آن‌ها با استفاده از رقابت‌های سیاسی درباریان و حسادت‌های شخصی آنان و از طریق ارتباط با رهبران مذهبی

تحریک احساسات مذهبی توزیع شد. ب- به فلک بستن دو تاجر شکر در آذرماه از سوی حاکم تهران عامل دیگر بود. در اعتراض به این امر مغازه‌ها و کارگاه‌ها بسته شد. جمعیت معترض در مسجد بازار گرد آمدند. دو هزار تن از تجار و طلاب به رهبری طباطبایی و بهبهانی در حرم عبدالعظیم بست نشستند. آن‌ها چهار خواسته‌ی برکناری حاکم تهران، عزل نوز، اجرای شریعت و تأسیس عدالت‌خانه را مطرح کردند. بعد از یک ماه مقاومت از سوی مردم تهران با شعار «زنده‌باد ملت ایران» روبه‌رو شد. عبارت ملت ایران برای اولین بار در خیابان‌های تهران شنیده شد. ج- اعتراض محرم سال ۱۲۸۵ در پی ناتوانی شاه در تشکیل عدالت‌خانه و عزل نوز و خشونت پلیس برای دستگیری واعظی در سخنرانی علیه دولت گروهی از طلاب خشمگین در مقر پلیس گرد آمدند. در نتیجه‌ی حمله و تیراندازی پلیس یک طلبه‌ی تظاهرکننده کشته شد. کفن‌پوشان که از طلبه‌ها، مغازه‌دارها و اصناف تشکیل شده بودند برای تشییع جنازه‌ی این طلبه جمع شدند. درگیری با قزاق‌ها در بیرون از مجلس به کشته شدن ۲۲ نفر و زخمی شدن یک‌صد نفر انجامید. راهپیمایی طباطبایی، بهبهانی، نوری و دو هزار تن از طلاب علوم دینی و ماندن آن‌ها در قم، باعث شد پایتخت بدون مراجع قضایی و حقوقی بماند.

بست‌نشینی ۱۴۰۰۰ نفر در باغ سفارت انگلیس در تهران نیز به آن افزوده شد. این کمیته تظاهرات زنان در بیرون از قصر سلطنتی و سفارت را سازماندهی می‌کرد. این اولین بار بود که زنان به شیوه‌ی سازمان‌یافته به اعتراضی همه‌گیر دست زدند. سفارت، به مدرسه‌ی باز علوم سیاسی مبدل شد. شاگردان دارالفنون در سخنرانی خود بر مزیت‌های جمهوری اصرار می‌ورزیدند. این کمیته فکر عدالت‌خانه را کنار گذاشت و خواستار تأسیس مجلس شورای ملی شد. مظفردالدین‌شاه سه هفته پس از تحصن معترضان، مشیرالدوله یکی از دولت‌مردان برجسته‌ی آزادی‌خواه

روشنفکر و پرهیز از فعالیت غیراسلامی، برنامه‌هایشان را پیشبرد می‌دادند. البته ناسیونالیسم در آنان وجود داشت. بیشتر شرکت‌کنندگان در آن فارسی‌زبان تهران، اصفهان، شیراز و کرمان بودند و جایی برای دیگر ملت‌ها در آن وجود نداشت. ۵- انجمن مخفی: برخلاف بقیه که طبقه‌ی جدید روشنفکر بودند این انجمن از طبقه‌ی متوسط سنتی تشکیل شده بود. ناظم‌الاسلام کرمانی مؤسس آن در سال ۱۲۸۳ بود. از اصول این انجمن، رازداری، مخالفت با ظلم، احترام به علما، برپایی نماز در پایان هر جلسه، پذیرش حضرت مهدی به عنوان تنها حامی حقیقی جامعه بود. آن‌ها با سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی دو عالم دینی رابطه‌ی مستقیم داشتند. این همان رویه‌ای بود که در عصر پهلوی نیز منجر بروز هرازگاهی اختلاف و سازش با آن حکومت می‌شد. آن‌ها برای ایجاد قدرت دینی به سازماندهی خویش پرداختند که در نهایت به حکومت جمهوری اسلامی منجر شد.

در سال ۱۲۸۴ زمینه‌ی یک انقلاب سیاسی فراهم شد. طبقه‌ی متوسط سنتی که اکنون یک طبقه‌ی گسترده‌ی ملی بود از لحاظ اقتصادی، ایدئولوژیکی و سیاسی از هیئت حاکم جدا شده بودند. طبقه‌ی روشنفکر جدید نیز تحت تأثیر مشروطه‌خواهی ناسیونالیسم و سکولاریسم در جستجوی نگرشی نوین بود. دلایل دیگری از جمله بحران اقتصادی، برداشت بد محصول در سراسر کشور، افول ناگهانی تجارت در مناطق شمالی به دلیل شیوع وبا، جنگ روس و ژاپن و متعاقب آن انقلاب در روسیه و افزایش سریع قیمت مواد غذایی زمینه‌ساز این انقلاب سیاسی شدند. در این زمان سه اعتراض بزرگ در کشور صورت گرفت که منجر به انقلاب مرداد گشت: الف- راهپیمایی در جریان مراسم عزاداری از سوی وام‌دهندگان به دولت و مغازه‌داران که در برابر برنامه‌های اقتصادی شاه ناراضی بودند. در این راهپیمایی عکس موسیو نوز بلژیکی مسئول گمرکات در حالت رقص با لباس روحانی و

از همان ابتدای کار بودند. در مهرماه ۱۲۸۵ مجلس شورای ملی گشوده شد. ۲۶ درصد از حاضران در این مجلس بزرگان اصناف، ۲۰ درصد روحانی و ۱۵ درصد از طبقه‌ی تجار بود. در مجلس شورای ملی سه جناح به‌وجود آمد: الف- مستبدین که متشکل از شاهزادگان، اعیان و زمین‌داران بود که در اقلیت بوده و شمار زیادی نداشتند. ب- معتدلین (میان‌روها) که اکثریت عمده‌ی مجلس را تشکیل می‌دادند. محمدعلی شالفرش رهبر راهپیمایی شاه عبدالعظیم در خرداد ۱۲۸۴ و امین‌الضرب مسئول پیشین ضرابخانه‌ی سلطنتی و تأمین‌کننده‌ی هزینه‌های بست‌نشینی در سفارت را بر عهده گرفته بود، از جمله‌ی آن‌ها بودند. طباطبایی و بهبهانی نیز از آن‌ها پشتیبانی نمودند. این گروه از سوی طبقه‌ی متوسط سنتی حمایت می‌شد. ج- آزادی‌خواهان (لیبرال‌ها) که نماینده‌ی طبقه‌ی روشنفکر بودند. رهبری آن‌ها تقی‌زاده از تبریز و یحیی اسکندری از تهران بود. ۲۱ نماینده‌ی آن از اعضای کمیته‌ی انقلابی، مجمع آدمیت و یا گنج فنون بودند. هرچند که شمارشان اندک بود اما شخصیت‌هایی برتر و اهمیت بیشتری داشتند.

در سند ارائه‌شده، مجلس به‌عنوان نماینده‌ی کل مردم قدرت بسیاری گرفت. مجلس مسئول ارائه‌ی هرگونه پیشنهاد برای رفاه حال مردم و همچنین بهبود دولت نام گرفت. مرجع نهایی تصمیم‌گیری درباره‌ی کلیه‌ی قوانین، مقررات، بودجه، قراردادهای وام‌ها، انحصارها و امتیازات بود. همچنین حق انتخاب سی نفر از شصت سناتور سنا را داشت. سی نفر دیگر را شاه برمی‌گزید. این مجلس از لحاظ ساختاری و روند کاری بسیار شبیه به مجلس خبرگان کنونی در نظام جمهوری اسلامی است. شاه در نهم دی‌ماه قانون اساسی را امضا کرد و پنج روز بعد درگذشت. قدرت در قوه‌ی مقننه متمرکز شد. در این زمان نگرش نسبت به سلطنت و خدایی‌بودن آن تغییر کرد. سلطنت را ودیعه‌ای تعریف نمودند که به موهبت الهی از طرف

را به نخست‌وزیری برگزید. او اعلامیه‌ی تشکیل مجلس شورای ملی را امضا کرد. این قیام پایان یافت ولی آغازی بود برای مبارزه‌ی مشروطیت. مظفرالدین‌شاه به دلایلی مجبور به قبول این اعلامیه شد چون فشار فراوانی بر او وارد شده بود. همراه با اعتصاب عمومی در تهران، ایالات نیز از معترضان پشتیبانی نمودند. همچنین از تفریس و باکو خبر اعلام آمادگی نیروهای مبارز مسلح برای انجام مداخله رسید. در میان میان‌روها و محافظه‌کارها شکاف بیشتر شد. همچنین خبرهایی مبنی بر سرپیچی قزاق‌ها و فرار آن‌ها به گوش می‌رسید. از مرداد ۱۲۸۵ تا خرداد ۱۲۸۷ مبارزه برای مشروطیت اوج گرفت. مجلس مؤسسان که از تجار، روحانیون و بزرگان اصناف بازار تشکیل یافت قانون انتخابات شورای ملی را تدوین نمود. اما حامی واقعی همه‌ی این‌ها، زنان و اقشار پایین جامعه‌ی شهری، ایالات و عشایر، اتنیسیته و ملت‌هایی بودند که بیشترین ضربه را از سیاست‌های تفرقه‌برانگیز قاجار و ایجاد اختلافات داخلی خورده بودند. اما در هنگام اقدامات عملی آنان به فراموشی سپرده شدند. از شرایط کاندیداتوری این مجلس توان خواندن، نوشتن و گفت‌وگو به زبان فارسی بود. یعنی ناسیونالیسم فارسی‌مُهرش را بر مجلس زد و سبب تقویت این جنبش نوپا شد. همچنین از ۱۵۶ حوزه‌ی انتخابی، شصت کرسی به تهران اختصاص داده شد. در ایالات مختلف مردم به رهبری بازاریان به تشکیل مجالس محلی پرداختند. البته این گامی مهم برای عدم قدرتی متمرکز بود. در این زمان نخستین سلول حزب سوسیال دموکرات در ایران توسط انجمن آذربایجانی‌های تهران تأسیس شد. آذربایجانی‌های محلی در این چنین جای نگرفتند. آذری‌های تهران بیشتر از فارس‌ها برای ناسیونالیسم آنان حرص زدند. در این زمان تعداد روزنامه‌ها از شش عدد به صد عنوان رسید. اکثر آنان، متعلق به ملی‌گرایان بود و افکار آنان را گسترش می‌داد. آن‌ها بسیار تندرو شده و در پی رسمی نمودن ناسیونالیسم

درباریان و مستخدمان به ویژه لوطی‌ها، دهقانان اراضی سلطنتی، کارگران ساده و فقرا بازار تهران، هزاران تن صنعت‌گر، قاطرچی، خدمتکار و شاغلان رده پایین اقتصاد کوچک در قصر سلطنتی میدان توپخانه جمع شدند. این جنبش اگرچه به علت نیروهای محافظ مجلس نتوانست مشروطیت را شکست دهد اما پشتیبانانی را برای خود دست‌وپا کرد. شاه با حمایت ثروتمندان و تجهیز قزاق‌ها و جلب حمایت رحیم‌خان شاهسون آذربایجان و امیرمفخم ایل بختیاری قدرت نظامی پیدا کرد. در خردادماه ۱۲۸۷ گارد قزاق به فرماندهی کلنل لیاخوف روسی مجلس را به توپ بست و مشروطه‌خواهان را درهم شکست. در اعتراض به این اقدام شاه، داوطلبان اصلاحات، نخست در تبریز، بعد اصفهان، رشت و دیگر شهرهای ایران از انقلاب علیه شاه حمایت کردند. انجمن ایالتی در تبریز در غیاب مجلس شورای ملی، خود را دولت موقت آذربایجان اعلام کرد. در ۲۲ تیرماه پیرم‌خان از رشت و صمصام‌السلطنه از اصفهان با نیروهای خود به تهران رسیدند. شاه که یارای مقابله با این نیروها را نداشت به سفارت روسیه پناهنده شد. مجلس عالی تأسیس شد که خویش را جانشین مجلس شورای ملی می‌دانست. محمدعلی‌شاه خلع و فرزند دوازده ساله‌اش احمدشاه به سلطنت تعیین شد. کرسی‌های تهران از ۶۰ به ۱۵ کرسی تقلیل یافت. همچنین چهار کرسی برای اقلیت‌های کلیمی، زرتشتی، مسیحیان آشوری و ارمنه در نظر گرفته شد. در ۱۲ آبان ۱۲۸۸ مجلس شورای ملی دوم تشکیل شد. در زمان پهلوی شاهد شکل‌گیری ابتدایی دولت-ملت و مفاهیم آن می‌باشیم. ملی‌گرایی فارسی تا حد بسیاری نهادینه شد. حتی ساختارهای آموزشی و نهادهای حکومتی در این راه گام‌هایی برداشتند. اما به شکلی منسجم به دولت-ملت مدرن گذار صورت نگرفت.

در اواخر قاجاریه، حزب دموکرات که ملی‌گرایی را رواج می‌داد، نیرو گرفت. آن‌ها ملی‌گرایی را سدی

ملت به شخص پادشاه تفویض شده است. پس از آمدن محمدعلی‌شاه، مشیرالدوله از کار برکنار شد. او امین‌السلطان را که معتقد به وجود دولت مرکزی و در صورت لزوم مستبد بود بر جای مشیرالدوله نشانند. او معتقد به اصلاحات البته به این گونه بود. پس از دیدار از ژاپن به چنین دیدگاهی رسیده بود. همچنین او برای نیرومندتر کردن دولت و مرکزی کردن قدرت کشمکش‌های گروهی را احیا کرد. مذهب رسمی کشور شیعه‌ی اثناعشری اعلام گشت. اعلان داشتند که تنها مسلمانان می‌توانند وزیر کابینه شوند. هیئتی از مجتهدان برای تطبیق قوانین با اسلام و عدم مغایرت با شریعت به تشکیلات مجلس افزوده شدند. هیئت تا زمان ظهور مهدی باید برقرار می‌بود و نماینده‌ی امام غایب برای نظارت بر اسلام در جامعه بود. اعتقاد سنتی شیعه بدین گونه با برداشتی نوین از حکومت ترکیب شد و جای پای خویش را در نظام قدرت مستحکم نمود. اما این قوانین به مزاج شاه خوش نمی‌آمد و از امضای قانون اساسی سر باز زد. با مشاهده‌ی این موضع‌گیری شاه، خلق آذربایجان تهدید به جدایی از ایران نمود. همچنین تعصب و اعتراضات فراوانی در تهران صورت گرفت. مردم دیگر ایالات نیز به این اعتراض پیوستند. امین‌السلطان کشته شد. با دیدن این موارد شاه از موضع خویش دست برداشت. او ناصرالملک (تحصیل کرده‌ی آکسفورد و نجیب‌زاده‌ی لیبرال) را نخست‌وزیر کرد. اقدامات مجلس درباریان را برانگیخت. قدرت و مزایای آن‌ها کم شده بود و تاب تحمل دیدن چنین وضعی را نداشتند. مردم از فقر فراوان ناراضی بوده و هر آن امکان تظاهراتی علیه مجلسی می‌رفت که آن را علت فقر خود می‌دیدند. همچنین بدگویی از اسلام و دین و جدایی سیاست از دین سبب نارضایتی روحانیون و مردم می‌شد. به همین دلایل کم‌کم انزوای سیاسی دربار شکسته شد و مجلس تضعیف گشت. مشروطه‌خواهان از سوی شیخ فضل‌الله نوری کافر انگاشته شدند. روحانیون و طلاب،

کمیته‌ی مقاومت ملی که سلیمان اسکندری، مساوات، مدرس و فرزند طباطبایی محمد صادق از اعضای اصلی آن بودند در قم مشغول به فعالیت شدند. اما زمانی که این شهر توسط روس‌ها اشغال شد به کرماشان متواری شدند و در آن کوردها با انگلیس می‌جنگیدند. در آن جا با قبایل قشقایی و بلوچی که حامی‌شان سوئد طرفدار آلمان بود اسلحه دریافت کردند. انگلیس خمسه، عرب و بختیاری‌ها را یاری رساند و با همکاری آن‌ها در سال ۱۲۹۵ کرماشان را تصرف کرد.

چریک‌های کمیته‌ی وحدت اسلامی گیلان (جنگلی‌ها)، بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به رهبری میرزا کوچک‌خان مخالفتی را علیه روس‌ها سازماندهی کردند. خالو قربان و احسان‌الله‌خان (آذری‌ها) نیز به جنگلی‌ها پیوستند. شیخ محمد خیابانی نیز، فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را تشکیل داد. فرقه‌ی عدالت که در باکو تشکیل شد با همکاری بلشویک‌ها کنگره‌ی خویش را در انزلی و با شرکت نمایندگان خود در قفقاز، آسیای میانه، گیلان و آذربایجان بست. به جز چند ارمنی دیگر اعضا همه آذری بودند و خویش را فرقه‌ی کمونیست ایران نامیدند. خواسته‌های آنان تقسیم فوری اراضی، تشکیل اتحادیه‌های صنفی و سرنگونی مسلحانه‌ی بورژوازی و سخنگویان روحانی آن و همچنین پادشاهی، اشرافیت فئودال و امپریالیست‌های انگلیس بود. در پایان کنگره اعلام شد که این فرقه با جنگلی‌ها، جمهوری سوسیالیستی ایران را تشکیل دادند.

رضاخان به کمک قزاق‌ها خیابانی را درهم شکست و جنگلی‌ها را نابود کرد. در سال ۱۳۰۱ نیز علیه کوردهای آذربایجان غربی، شاهسون‌های آذربایجان شرقی، کهکیلویه‌ایهای فارس وارد جنگ شد و آن‌ها را سرکوب کرد. در سال ۱۳۰۲ علیه کوردهای سنجابی کرماشان و در سال ۱۳۰۳ علیه بلوچ‌های جنوب شرقی و لرهای جنوب غربی و در همین سال علیه ترکمن‌های

در برابر فرقه‌گرایی و استبداد سلطنتی می‌پنداشتند. این حزب در جنبش مشروطه اجتماعات و گروه‌های بسیاری را متحد کرد و در نتیجه موجب سرنگونی استبداد قاجار شد. برای اطمینان از عدم بازگشت چنین رژیم، دولت ایران بایستی همه‌ی شهروندان خود از مسلمان گرفته تا یهودی، مسیحی و زرتشتی و فارس و ترک را، ایرانیان کامل، آزاد و برابر قلمداد می‌کرد. حزب ارمنی داشناک با این گروه متحد شد. سوسیال دموکرات‌های باکو شاخه‌های حزبی خود را در ایران منحل و به آن‌ها پیوستند. فرقه‌های فراوانی تشکیل شد که به بعضی از آن‌ها به صورت مختصر اشاراتی خواهیم نمود:

فرقه‌ی اعتدال که معتقد به سلطنت مشروطه و تشکیل مجلس سنا بود. معتقد به حفظ مذهب همچون بهترین سد در برابر ظلم و بی‌عدالتی بود. حمایت از خانواده، مالکیت خصوصی و حقوق اساسی از دیگر خواسته‌های آنان بود. آن‌ها بر این باور بودند که تنها از طریق آموزش‌های دینی می‌توان روح همکاری بین توده‌های مردم ایران را ترویج داد. همچنین خواستار کمک به طبقه‌ی متوسط به‌ویژه سرمایه‌داران جزء و بازاریان بود. اجرای شریعت و تأکید بر آن از اصول اساسی‌شان بود. آنان معتقد بودند که باید جامعه را از تروریسم آنارشویست‌ها، الحاد دموکرات‌ها و ماتریالیسم مارکسیست‌ها حفظ نمود.

در سال ۱۲۹۰ به علت کشمکش‌های قبیله‌ای در شیراز و اصفهان، انگلیس از طریق بندرعباس در این نقاط مداخله به عمل آورد. روس‌ها در آبان ۱۲۹۰ رشت و انزلی را اشغال کردند. خواسته‌های آنان چنین بود: عزل و اخراج شوستر، قول دادن به اینکه در آینده بدون اجازه‌ی روس و انگلیس هیچ مستشاری خارجی‌ای استخدام نشود و پرداخت غرامت به نیروهای روسی مستقر در انزلی و رشت. روس‌ها تهدید به اشغال تهران نمودند و به همین دلیل و دیگر فشارهای خارجی مجلس دوم منحل شد.

خلق‌ها از مقاومت آشکار به خشم پنهان تبدیل خواهد شد. پس از این سرکوب‌ها این امر به وضوح دیده شد و غیر از نارضایتی‌های پراکنده، شاهد قیامی از سوی خلق‌های ایران به مدت دو دهه نبودیم.

### پهلوی؛ شکست سیاست‌های اصلاحات از بالا و مشت آهنین

فرهنگی، وحدت سیاسی و تجانس انیسیتیه‌ها از دیگر کارهای آنان بود. در سال ۱۳۰۷ مجلس لباس‌های محلی سنتی را غیرقانونی اعلام کرد. دولت رضاشاه بر سه پایه‌ی ارتش قدرتمند، بوروکراسی مدرن و پشتیبانی گسترده‌ی دربار تشکیل شد.

دلایل نارضایتی علیه رضاشاه عواملی از جمله محدود کردن روحانیون، همگون‌سازی جمعیت و اقوام، اجرای نظام سربازگیری، ذوب فرهنگی (از جمله کلاه فرنگی و کشف حجاب)، پایمال کردن قانون اساسی مشروطه، ترجیح ارتش بر سایر نهادهای دولتی، گردآوری ثروت شخصی، غارت اموال مردم، کشتار روشن‌فکران مترقی، افزودن شکاف میان دارا و ندار و حمایت از خوانین و کدخداهای انتصابی بودند. بخشی از مشروطه‌خواهان در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۱۶ توسط رضاشاه دستگیر شده و روانه‌ی زندان شدند. این‌ها گروه پنجاه‌وسه نفر را تشکیل دادند. ارانی آذری یکی از مُهره‌های اصلی این جنبش بود که افکاری را نیز ترویج داد. آنان معتقد به برپایی امپراتوری‌های گذشته و ایجاد پدیده‌ی ملت-دولت و تک‌زبانی در ایران بود. آنان تحت عنوان پاک‌سازی زبان فارسی از واژه‌های بیگانه، دم از احیای مذهب زرتشت و تجدید بنای دولت متمرکزی همچون ساسانی می‌زدند. ارانی زبان آذری را نتیجه‌ی ذوب فرهنگی مغول می‌دانست و معتقد به ترویج زبان فارسی به جای ترکی در زادگاه خویش بود. نظریه‌ای که راه را برای یک‌رنگی و تضعیف فرهنگی و زبانی ملت‌های ایران گشود و زمینه را برای

مازندران، کوردهای خراسان و اعراب طرفدار شیخ خزعل در محمره وارد جنگ شد و آن‌ها را سرکوب کرد. هر زمان که نیروهای معترض مردمی توانایی دفاع مشروع را نداشته باشند و مورد سرکوب واقع شده و یارای مقابله با سرکوب‌ها را نداشته باشند مخالفت

حزب تجدد را علی‌اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش و سید محمد تدین در سال ۱۳۰۰ تأسیس نمودند. جدایی دین از سیاست، ایجاد ارتش منظم و آموزش‌دیده، بوروکراسی کارآمد، پایان دادن به امتیازات اقتصادی، صنعتی کردن کشور، جایگزینی سرمایه‌ی داخلی با سرمایه‌ی خارجی، تغییر زندگی عشایری و کوچ‌نشینان به کشاورزی، وضع قانون مالیات بر درآمد تصاعدی، فراهم ساختن امکانات آموزشی برای همگان به ویژه زنان، تدارک مشاغل حکومتی برای افراد مستعد و گسترش زبان فارسی به جای زبان اقلیت‌ها در سراسر ایران از خواسته‌های این حزب بود. در میان آن‌ها اتحاد ملی با صحبت‌نمودن همه‌ی ملت‌های ایران به زبان فارسی و لباس رسمی فارسی میسر شد. برای انجام این امور کسی بهتر از رضاخان نبود که آزمون خویش را در سرکوب قیام‌ها و ایجاد فضای خفقان پس داده بود. در سال ۱۳۰۴ و با حمایت حزب تجدد و اصلاح‌طلبان، سلطنت از قاجار به پهلوی منتقل شد. با پیروزی رضاشاه و به سلطنت رسیدنش مجلس، حالتی فرمالیته به خود گرفت و به مکانی برای اجرای خواسته‌های شاه و مشروعیت‌بخشی به نظام مبدل گشت. سیاست‌های راجع به قبایل با آرزوی دیرینه‌ی تبدیل امپراتوری چندملیتی به دولتی واحد با مردمی واحد، یک ملت، یک زبان، یک فرهنگ و یک قدرت سیاسی مرتبط بود. خارج نمودن مذهبیان از روند سیاسی، قضایی و اقتصادی ایران و ممانعت با مراسم و زیارت‌های مذهبی، و همچنین همگونی

آسیمیلاسیون را می‌گشاید که از ژرف‌ترین شیوه‌های نسل‌کشی فرهنگی است.

در جنگ جهانی دوم متفقین به پیشاهنگی شوروی و انگلیس از نارضایتی‌های داخلی سوءاستفاده کرده و در سه روز ارتش رضاشاه را درهم شکستند. ارتش پرهزینه‌ای که برای سرکوب مخالفان داخلی تجهیز شده بود نه هجوم‌های خارجی. رضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ کناره‌گیری کرد و محمدرضای ۲۱ ساله جای وی را گرفت. شمال به شوروی و جنوب به انگلیس داده شد. آنان نیز در عوض قول دادند از تمامیت ارضی ایران حمایت کنند! و نیروهای خویش را خارج نموده و شورش‌های داخلی را سرکوب سازند. محمدرضاشاه هرچند که رییس ارتش بود اما اختیارات بوروکراتیک و دولتی وی کم شد. ایران و حکومت به دست خواص به سرکردگی زمین‌داران افتاد تا اینکه پس از کودتای مردادماه ۱۳۳۲ قدرت شاهی مجدداً برقرار شد. در این سیزده سال مجلس در قالب سوسیالیستی سپس ناسیونالیستی سازماندهی شد. البته از سوی اعیان و اشراف برای جلب حمایت مردم و بهتر است بگوییم برای عوام‌فریبی. حزب توده پس از چند ماه از کناره‌گیری رضاشاه به رهبری ایرج اسکندری موجودیت خوش را اعلام کردند. حزب توده از طریق مجلس و ترغیب دولت نخستین قوانین جامع کار در خاورمیانه را به اجرا درآورد. این اقدامی مثبت در راستای دستیابی به حقوق کارگران بود و آغازی برای جنبش‌های دیگر. دولت با متهم کردن حزب توده به کمک و همدستی با گویا تجزیه‌طلبان (آذربایجان و کوردستان) دستور توقیف سران حزب و وادار کردن آن‌ها به ترک کشور را داد. در سال ۱۳۲۷ در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام و فعالیت حزب توده غیر قانونی اعلام شد. سیاست «یا سرکوب کردن مخالفان و یا مجبور نمودن آن‌ها به خروج از کشور» به‌شکلی سازمان‌دهی شده در پیش گرفته شد تا پتانسیل داخلی نابود و نیروی آن روانه‌ی خارج از کشور شود. این سیاست همینک نیز

از سوی حکام ایران عملی می‌شود تا جنبش‌ها توانایی بهره بردن از نیروی خلقی را نداشته و از واقعیات جامعه دور گردند. با تشکیل سنا نقش دولت کم شد و دوباره دربار در اختیار شاه قرار گرفت. مجلس سنا که نیمی از اعضای آن توسط شاه انتخاب می‌شدند قدرت را به شاه بازگرداند. این مجلس بار دیگر و در چارچوب طرح آسیمیلاسیون و کم‌اهمیت نشان دادن دیگر ملیت‌ها و زبان‌ها، ادبیات فارسی و شاهنامه را برجسته کرد.

حزب فاشیستی ملیون که اقلیت‌ها را ستون پنجم و وطن‌فروش می‌خواند در جبهه‌ی ملی جای گرفت. مصدق به کمک حزب توده در اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس را بعد از اعتصاب عمومی مجبور به پذیرش لایحه‌ی ملی‌شدن صنعت نفت و اعطای رای لازم جهت نخست‌وزیری وی جهت اجرای قانون ملی شدن نمود. در سال ۱۳۳۰ انگلیس دارایی‌های خارجی ایران را توقیف و نیروهایش را در خلیج فارس بیشتر نمود. مصدق درصد محدود نمودن اختیارات شاه و افزایش اختیارات نخست‌وزیر نمود. در قیام سیام تیرماه ۱۳۳۱ شاه مجبور به عقب‌نشینی از مواضع و تحویل ارتش شد. این روز را روز قیام ملی و جان‌باختگان را شهدای ملی نامیدند. مجلس، ارتش را به ژاندارمری تبدیل کرده و ۱۵ هزینه‌ی آن‌را کاهش داد. بودجه‌ی دربار را قطع و اعیان ضدسلطنت را به وزارت نصب کرد. همچنین بنگاه خیریه‌ی سلطنتی را تحت نظارت دولت قرار داد. برای هرچه بیشتر محدود کردن شاه او را از برقرار کردن ارتباط با سفرای خارجی منع نمود. همچنین به روزنامه‌ها آزادی فراوانی داده شد تا افکارش را گسترش داده و راهش را هموار کند. حتی کار به جایی رسید که روزنامه‌ها دربار را «لانه‌ی فساد، جاسوسی و خیانت» نامیدند. در ادامه‌ی این پروسه مجلس سنا منحل شد. علی‌اکبر دهخدا نظرسنجی‌ای جهت جایگزینی جمهوری دموکراتیک به جای سلطنت انجام داد.



اجرای آن از بین بردن سیستم آموزش محلی متکی به زبان مادری، یک پارچگی آموزش و کتب درسی یکسان به زبان فارسی بود. تدریس به سایر زبان‌ها که در گذشته در مدارس اقلیت‌ها مجاز بود، ممنوع شد. سیاست کلی نظام آموزش جدید، فارس‌سازی اقلیت‌های زبانی بود. آموزش مذهب شیعی در مدارس دولتی اجباری شد. با کمک عبدالکریم حائری یزدی، قم را به مرکزی همانند نجف تبدیل کردند. در این سال‌ها استفاده از القاب روحانی نظیر آیت‌الله و حجت‌الاسلام بین عموم رایج شد.

در سال ۱۳۱۳ نام ایران جایگزین پرسیا (پرشیا) شد. نژادپرستی آریایی در شکل‌گیری ناسیونالیسم ایران مدرن نقش داشت. کمیسیون جغرافیا نام ۱۰۷ منطقه‌ی جغرافیایی را از کوردی، عربی، ترکی و ارمنی به فارسی تغییر داد. مناطق و شهرها تغییر نام یافتند و در این راستا عربستان به خوزستان، سلطان‌آباد به اراک و بمپور به ایران‌شهر، انزلی به پهلوی، ارومیه به رضاییه، علی‌آباد به شاهی و سلماس به شاهپور تغییر داده شد. در رابطه با علایم و نشانه‌های عمومی، نام فروشگاه‌ها، سربرگ‌های اداری و تجاری و حتی کارت ویزیت صرفاً از واژه‌های فارسی استفاده شد. ترویج فردوسی‌گرایی که از شاهان ایرانی (فارس) مدح می‌نمود به شکلی برنامه‌ریزی شده اجرا شد.

قانون‌مند نمودن خدمت سربازی اجباری، گسترش ارتش و سرکوب قیام‌ها از جمله اقدامات رضاشاه برای مرکزی نمودن حکومت بود. او با استفاده از سربازان در صنایع کوچک خویش در شمال، به ثروتمندترین مرد ایران مبدل شد. سیاست‌های مالیاتی رضاشاه، دهقانان، ایلات، عشایر و کارگزاران را از پای درآورد. یعنی در یک کلام می‌توان گفت جامعه را دوشید. فعالیت‌های طبقه‌ی جدیدی از سرمایه‌داران، تجار، صاحبان انحصار، پیمانکاران و نورچشمی‌های سیاست‌مداران را به ثروت رساند. فاصله‌ی طبقاتی بیشتر شد. او رؤسای سنتی، لباس‌های بومی و زمین‌ها را از ایلات گرفت و

در جریان کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ با طرفداری کاشانی و بهبهانی، طرفداران شاه هیاهو به راه انداختند. سی‌ودو دستگاه تانک شرمین به سوی مرکز تهران حرکت و مکان‌های کلیدی را محاصره نمودند. شاه این اعتراض‌ها را انقلابی بی‌خونریزی و قهرمانانه برای حمایت از پادشاه از سوی مردم دانست. شورشیان ژاندارمری که مصدق آن‌را جانشین ارتش نموده بود به رهبر ماژور لاهوتی در تبریز و کلنل تقی پسیانی در مشهد درهم شکست.

رضاشاه با حاضر کردن ساختار دولت زمینه را برای دولت-ملت مهیا نمود. متن‌فدین آریستوکرات و اتحادیه‌ها از پای درآمده و دولتی مرکزی و نیرومند تشکیل شد. در زمان رضاشاه ارتش برای سرکوب شورش‌های خلق ده برابر و بروکراسی هفده برابر رشد کرد. ایالات از هشت به پانزده تغییر یافت. حاکمان دیگر نه شاهزادگان با اختیار، بلکه نیروهای کامل دولتی بودند. مجلس از یک مجلس آریستوکرات به یک مجلس فرمایشی و فرمان‌بردار مبدل شد. رضاشاه از مجلس پنجم تا سیزدهم به انتخابات نظارت مستقیم نمود. ترکیب سیاسی مجلس به گونه‌ای تغییر یافت که تنها نمایندگان مطیع به آن راه می‌یافتند. مجلس به آشیانه و مأمن دزدان مبدل شده بود. در این نوع ساختار کابینه از مجلس، مجلس از ارتش و همگی از شاه هراس داشتند. آن‌ها صلاحیت نامزدها را بررسی و سپس لیست کسانی را که نوکران خودشان بودند به وزارت کشور و سپس به استانداران و هیئت‌های محلی می‌فرستادند. نمایندگان، فاقد حق مصونیت قضایی شدند. بسیاری از مخالفان که دم از انتخابات دموکراتیک، آزاد و استقلال پارلمان می‌زدند اعدام، شکنجه، زندانی و یا تبعید شدند. پارلمان به جامه‌ای تزئینی برای پوشاندن حاکمیت نظامی عریان سلطنت مبدل شده بود. اگر شاه می‌خواست لایحه‌ای تایید و اگر می‌خواست از دستور کار خارج می‌شد.

سیستم آموزشی واحد را تشکیل دادند. هدف از

اوریان‌تالیستی است که منشأ تمامی دستاوردهای جوامع شرق و ایرانی را اروپا می‌داند. آن‌ها مشروطه را با جریان دموکراسی‌خواهی اروپایی یکی می‌دانند. پس می‌گویند هدف از مشروطه هم‌سو نمودن ارزش‌ها، روابط اجتماعی، زیرساخت‌های اداری و اقتصادی با اروپا است. می‌گویند بایستی اندیشه‌ها و آرمان‌هایمان را کنار نهمیم و مدل غربی را جایگزین آن نماییم. حال آنکه مشروطه یک جنبش سیاسی، اخلاقی و فرهنگی با پیشینه‌ی پربار و عبرت‌آموز هزاران سال مبارزه‌ی خلق‌های ایران برای دستیابی به آزادی جامعه بود. جنبشی پویا و زنده از مفاهیم و دستاوردهایی ارزنده بود که هرچند در مقاطعی تضعیف گشته اما همیشه جاری بوده است. تاریخی است از تقابل و کشاکش نظام قدرت‌محور و مرکزیت‌گرا با نیروهای آزادی‌خواه تمدن که با مبارزه‌شان در پی پیوند دادن زندگی‌شان با حقیقت یعنی تفهم آزادی بودند. چنین دیدگاهی برای نوسازی سیستم سیاسی خلق‌ها ضرورت دارد. نبایستی مشروطه را آغاز مبارزات سیاسی خلق‌های ایران برای اجرای عدالت اجتماعی، دستیابی به حقوق و آزادی، جدال با حاکمان دور از واقعیت خلق، مبارزه برای آزادی زنان و حقوق بشر دانست. البته شکی در آن نیست که شاید یکی از نقاط اوج آن و از مهم‌ترین مراحل آن بوده، اما همه‌ی آن نبوده است. شاید این‌ها به‌مثابه‌ی واژه و اصطلاح مفاهیمی اروپایی و جدید باشند اما خلق‌ها در طول تاریخ برای آن زیسته‌اند. مفهوم زنده‌ماندن و مبارزاتشان با این مفاهیم گره خورده است. اگر غیر از این بیاندیشیم مانند برخی‌ها از حرف زدن در مورد تاریخ خویش شرم‌زده خواهیم شد. تاریخ ما فقط تاریخ شاهان مستبد نیست در نقطه‌ی مقابل آن تاریخ ملت‌های آزاده و مبارزات آن قرار دارد که بایستی به آن مباحث کنیم. این بُعد تاریخی کمتر به زبان آمده و کمتر به آن پرداخته شده است. پیشرفت، سیری و وقفه‌ناپذیر داشته است؛ هر چند که این مسیر گاهی با موانعی

آن‌ها را خلع سلاح کرد. همچنین برای از بین بردن نیروهای دفاعی‌شان از آن‌ها سربازگیری نمود و آن‌ها را یکجانشین کرد. در چارچوب این اقدامات سمکو پس از بازگشت به کشور به ترغیب حکومت به قتل رسید. صولت‌الدوله ایلخان قشقایی و شیخ خزعل یکی از سران عرب محکوم به بازداشت خانگی شده و به طرزی مشکوک درگذشتند. امام قلی خان ممسنی لر، دولت‌محمد از سران بلوچ، سرتیپ‌خان بویراحمد و حسین‌خان دیگر رییس ایل قشقایی اعدام شدند.

سیاست اصلی او یک‌پارچگی و اتحاد از طریق زبان، فرهنگ و هویت واحد بود. او نه دولت‌ساز بلکه یک مستبد؛ نه یک میهن‌پرست از خودگذشته بلکه پایه‌گذار سلطنت خودخواه؛ نه یک اصلاح‌طلب بلکه یک توانگرسالار(پلوتوکرات) و حامی ملاکین متمول؛ نه یک ناسیونالیست واقعی بلکه یک نژادپرست و شوونیست جهت ساکت نگه‌داشتن جامعه و پیشاهنگانشان بود.

جریان مشروطه نقش بسیار مهمی را در مبارزه با استبداد سلطنتی ایفا کرد اما نمی‌توان بُعد تاریخی مشروطه را مدنظر قرار نداد و آن‌را به افرادی همچون ستارخان، باقرخان، امیرکبیر و مصدق فروکاهید. این افراد نقش قابل توجهی در این امر داشته‌اند اما آن‌ها از پیش‌زمینه‌ی تاریخی جدال برای آزادی خلق‌های ایران در برهه‌های مختلف تاریخی نیرو و الهام گرفتند. اگر مشروطه را متعلق به دوره‌ای زمانی صرف و متعلق به افراد خاصی نماییم، نمی‌توان میان آن با اکنون و آینده رابطه برقرار سازیم. از طرف دیگر گویی مبارزه‌ی آزادیخواهی در میان جامعه‌ی ایران وجود نداشته و با مشروطیت که مفاهیم و ساختارش از غرب وارد شده، آغاز شده است. از این رو پیشینه‌ی تاریخی مبارزه‌ی صدها ساله‌ی خلق‌های ایران را با این نوع نگرش انکار خواهیم کرد. بدون شک کسی منکر تأثیر افکار بر همدیگر و جنبش جامعه‌ای بر جوامع دیگر نمی‌شود. اما همه‌چیز را نباید در آن دید. این نگاهی

از هدف اصلی مشروطه دور گشتند که نه رساندن ایران به پای اروپا بلکه ساختن ایرانی نیرومند طبق سنت کهن ملت‌های موجود در ایران با حضور همه‌ی نیروهای سیاسی در آن و احترام به عقاید دیگران بود. در وادی امر شعارشان زنده‌باد ملت ایران بود اما بعدها با در نظر گرفتن ملت فارس همچون نشانی از ایرانی بودن این نظریه را منحرف نمودند. ملتی که ابتدا از آن بحث می‌شد مجموعه‌ای از تاریخ، فرهنگ، خلق‌ها، نهادها و سرزمین مشترک مردمی بود که سالیان دراز برخلاف حاکمانشان در صلح و آرامش در کنار هم زیسته بودند. این در حالی است که مفهوم فاشیستی ملت، مفهومی قدرت‌طلبانه و برای سوءاستفاده از آن در راستای نیروبخشی بیشتر به حکومت مرکزی بود. این مفهوم با ظهور افکار فاشیستی در اروپا پا گرفت که اکنون سایه‌ی خویش را بر همزیستی خلق‌های ایران گسترانده بود. از دیدگاه ایرانیان، ملت مفهومی چون امت داشت و دربرگیرنده‌ی ملت‌های مختلف بود و یک ملت را بر دیگری ترجیح نداده و آن را برتر نمی‌دانست. برخلاف اروپاییان که دولت و ملت را یکی می‌دانستند و ناشی از طبیعت قدرت و دستگاه حاکم بود در ایران این دو پدیده جدا از همدیگر و در نبردی مداوم با همدیگر به سر می‌بردند. از دیدگاه نظام قدرت اروپا، دولت و حکومت یکی بود و برای اینکه به آن مشروعیت بخشند آن را مترادف ملت می‌دانستند. چیزی که اکنون در غرب به اوج رسیده و جامعه و حتی فرد هیچ جایگاهی ندارد و تنها نامی از آن‌ها باقی مانده است.

بینوایی، بیماری‌های کشنده و واگیردار، ناامنی، زورگویی اشراف، خان‌ها، آخوندها و پاره‌ای از مشروطه‌خواهان آلوده به نظام قدرت و فساد بسیاری از سرآمدان سیاسی مشروطه در سال‌های برتری مجلس، حاکم کردن ناسیونالیسم فارسی و اصرار بر آن، نفوذ حاکمان دینی قدرت‌گرا رهاورد مشروطه‌ی اول از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ بود. این موارد را می‌توان از

روبه‌رو شده است. ناسیونالیسم افراطی و دین‌ستیزی با تکیه بر دین، نارسایی‌ها و انحرافات جریان مشروطه بود. جریان مشروطه‌ی راستین پویشی برای بازگشت به مسیر آزادی و ارتقای بخشی مبارزه بود. این پویش ریشه در تاریخ قبل از مشروطیت دارد همچنان که بعد از آن تا به آینده نیز پویایی‌اش را از دست نخواهد داد. مشروطه، نه گفتن به تسلیمیت در مقابل نیروهای مداخله‌گر خارجی و آری گفتن به نیروهای ذاتی خلق‌های ایران بود. دموکراسی‌ای متکی بر تمامی خلق‌ها و عدم بروز ملتی فرمانروا بود. جامعه‌ای دموکراتیک که هر ملتی بتواند در آن با رنگ خویش شرکت جوید. جامعه در خویش آزادی را نهفته دارد و این امر در هر زمان به گونه‌ای نمود یافته است. مشروطیت نیز ادامه‌ی همین سیر مبارزه بود در برابر دولتی که خویش را دانای مطلق و جامعه را فاقد خرد می‌دانست. جامعه‌ای که حتی در عقاید دینی آن نیز خرد و اراده جایگاه ویژه‌ای دارد. نیک اندیشیدن، نیک گفتن و نیک عمل نمودن در جوهره‌ی جامعه نهفته است نه نیرویی فراجمعه و بیگانه با آن. مشروطه‌ای که نگاهش به دست نیرومندان و قدرت بود منجر به شکست شد، اما مشروطه‌ی متکی بر نیروی خلق‌ها که هدفش برگرداندن سرنوشت جامعه به صاحبان اصلی آن و بازستادن آن از دولت و قدرت مرکزی و مدیریت مردم بر جامعه‌شان بود، ماندگار ماند. مشروطه جنبشی در مقابل دادن امتیاز به ابرقدرت‌های جهانی و اولویت دادن به جامعه بود. دفاع از همزیستی جوامع ایرانی بود. کوتاه کردن دست آخوندها و شاهان، اشراف و خان‌ها و نیروهای وابسته به حکومت از جامعه، دستاوردها و منابع سرزمین‌شان بود. نه وابستگی را می‌پذیرفت و نه واپسگرایی. فهم دانش جامعه و عمل نمودن به آن بود. قانونی اساسی مجلس مشروطه در ابتدای امر بدون تبعیض بود. اما در متمم قانون اساسی سال بعد از آن، نظریات ناسیونالیستی تا حدودی سایه‌ی سنگین خویش را بر دموکراسی موجود در آن افکند.

تجزیه‌طلبی و جدایی‌خواهی انجامید. بازهم اصلاحات از بالا و از طریق مشیت آهنین بر ذهن‌ها چیره شد. ناامنی‌هایی که خود حکومت مرکزی پدیدآورنده‌اش بود. انتخابات مجلس پنجم به برچیدن سلسله‌ی قاجار رای داد. این تصمیم مجلس نخستین نمونه‌ی بناپارتیسم و سزاریسم در سیاست ایران بود. آنان دموکراسی را نامناسب و برای برنامه‌ی به اصطلاح اصلاحات خود مزاحم می‌شمردند. همتای رضاشاه در ترکیه، کمال آتاتورک نیز نارضایتی کوردها را تحت نام تجزیه‌طلبی سرکوب می‌کرد. رضاشاه خویش را فراتر از قانون می‌دانست.

در مشروطه‌ی دوم مابین فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰-۳۲ (۱۹۴۱-۵۳) آن چه از دموکراسی باقی مانده بود و به مردم می‌رسید، جز طبقه‌ی سیاسی کوچک ایران، قدرت شخصی نمایندگان مجلس بود که بیشتر هم در مقاصد شخصی به کار می‌رفت. خودی و غیر خودی شکل گرفت. مخالف را دشمن و بری از هر حقی می‌دانستند. آن‌ها با اصلاحات ارضی خویش زمین را به عنوان سرچشمه‌ی دارایی از اهمیت انداختند تا خان‌ها و زمین‌داران بزرگ از صحنه خارج شده و یکه تاز میدان شوند. این سیاست ضربه‌ی جبران‌ناپذیری به اقتصاد جامعه و جامعه‌ی روستایی زده و سبب هجوم روستاییان به شهر و معضلات متعاقب آن شد. شکل‌گیری سیستم سرمایه‌داری در ایران به روی‌آوری به صنعت و بخش خدمات دولتی انجامید. صادرات کشاورزی نماند و واردات کشاورزی به صدها میلیون دلار رسید. به شهری‌ها مزایایی جهت ساکت نمودن آن‌ها می‌داد که روستایی‌ها از آن محروم بودند.

جمله دلایل کودتای ۱۲۹۹ برشمرد. تنها گروهی به مشروطه‌ی خویش که منافع‌شان را تضمین می‌کرد رسید و نویده‌های انقلاب برای مردم بربادرفته بود. البته رأی‌دهی در این دوران وجود داشت اما باز منهای زنان. قبل از اصلاحات ارضی محمدرضا شاه خان‌ها و زمین‌داران سهم کوچکی از مجلس داشتند اما پس از آن توانستند با کارت زمین خویش، رعایا را مجبور به رأی‌دهی کرده و وارد مجلس شدند. آن‌ها فرایند مجلس را تا حدود بسیاری تحت کنترل خویش درآوردند. مجلس که گویا متعلق به مشروطه بود به یک ابزار حق‌کشی و جلوگیری از اصلاحات مبدل شد. البته این مجلس تن به عهدنامه‌های ننگین گذشته همچون گلستان، ترکمانچای، قصرشیرین و سعدآباد نداد و زیر بار قرارداد تحت‌الحمایگی ایران در زمان اشغال ایران توسط انگلستان در سال ۱۹۱۹ نرفت. در متمم قانون اساسی نیروی ویژه‌ای به شاه و روحانیت جدا شده از مشروطه داده شد. همچنین مذهب رسمی وارد قانون اساسی شد و اقلیت‌های مذهبی در حاشیه قرار گرفتند. آنان شرع و دین را با سیاست در هم آمیختند. صورت مقدماتی ولایت فقیه با حق و تو دادن به پنج مجتهد، هر سرپیچی را با برخوردهای خونین سرکوب می‌کرد.

ناکامی مشروطه سبب اعتقاد به حکومت قدرت‌گرای نیرومند مرکزی می‌شد تا کشور را امن و آن‌را از سرکشان پاک کند. ناسیونالیسم اگرچه ابتدا تحت عنوان جلوگیری از تجزیه‌ی کشور و دادن مناطق دیگری از ایران به کشورهای خارجی به‌وجود آمد اما بعدها به سرکوب و قتل‌عام مخالفان داخلی تحت نام

### ناسیونالیسم در آمیخته با شیعه‌گری

شریعتی و اسلام لیبرال بازرگان تقسیم می‌شد. فرهنگ سیاسی غیردینی نیز شامل فرهنگ مشروطه‌خواهی ملی و فرهنگ مارکسیستی است. برای درک بهتر

زیرمجموعه‌های فرهنگ سیاسی انقلاب ایران به دو گروه دینی و غیردینی تقسیم می‌شدند. زیرمجموعه‌ی دینی به سه زیرمجموعه‌ی اسلام خط خمینی، اسلام

و چند شاه عثمانی، روابط بر سازش باورداشت‌های مذهبی گوناگون استوار بوده است. پیش از بنای دولت واحد ملی از سوی صفویان مدارا و هم‌گرایی میان مذاهب و ادیان حاکم بوده است. حکومت‌های دیوان‌سالار صفوی و عثمانی زیر لوای مذاهب مختلف، ستم ملی خونخوارانه‌ای را منجر شدند و روال طبیعی روابط میان مذاهب را منحرف نمودند. اختلافات هرازچندگاه آنان، با در پیش گرفتن سیاست‌های دشمن‌تراشی از سوی آنان تعمیق یافتند. در روال فرمانروایی پیش از آن، دین دیوان‌سالاران و یا اشراف اقوام و عشایر، نقش مهمی در هم‌پیمانی و یا جنگ میان آن‌ها نداشته است. پس از رسمیت مذهب تسنن و تشیع در صفوی و عثمانی و سیاسی شدن دین، کلیت دین اسلام را در ایجاد ارتباط میان جوامع زیر سؤال بردند و تنها مذهب خویش را برخوردار از نیروی رستگاری و اتحاد می‌خواندند. رستگاری و اتحادی که اغلب با از دم تیغ گذراندن خلق‌ها و جوامع عملی می‌شد. سازگاری میان مذاهب و ادیان از زمان ایجاد این مذاهب تا رسمیت یافتن‌شان تداوم یافت. اتحاد میان ایرانیان بر تعامل فرهنگی خلق‌ها و ایلات استوار بود. ستیزهای قبلی بیش از آنکه میان سنی و شیعه وجود داشته باشد مابین پاره‌ای از تندرورهای شاخه‌های مختلف شیعه و سنی وابسته به قدرت آن هم به صورت نادر وجود داشت. در این زمان گفتمان در میان آن‌ها وجود داشت و با باورهای مختلف در کنار هم می‌زیسته‌اند. این مسئله را حتی می‌توان در ادبیات آن زمان به وضوح دید. در اشعار شاعرانی چون فردوسی، ابن‌سینا، حافظ، سعدی و مولانا این هم‌زیستی و تعامل میان ملل با مذاهب مختلف وجود داشته است. در این سروده‌ها و دیگر کتاب‌ها نشانی از ستیز گسترده‌ی مذهبی میان فرهنگ‌ها و مذاهب گوناگون مشاهده نمی‌شود. هرچند که انگ لادینی از سوی تندروران دینی در این روزگاران رواج داشته اما در این رفتارها نشانی از ستم سازمان‌یافته یک گروه بر

انقلاب باید انقلاب سفید و مشروطه را مورد بررسی قرار دهیم. انقلاب سفید که در پی انجام اصلاحات ارضی در کشور دگرگونی بنیادینی در مناسبات تولیدی جامعه پدید آورد، جامعه‌ی ایران را وارد مسیر سرمایه‌دارانه کرد. تنها مخالفین این دیدگاه جریان‌ات مائویست خارج از کشور و کنفدراسیون دانشجویی بود. دیگران در کیفیت توسعه باهم اختلافاتی داشتند. همچنین باید به سیر مذهب تشیع در قدرت بپردازیم.

### — دلایل روی آوری صفوی و عثمانی به تشیع و تسنن —

به طور کلی ناسیونالیسم مفهومی است که در اروپای قرن هجدهم و نوزدهم و پس از رنسانس، انقلاب صنعتی و دگرگونی‌های فکری در خصوص آزادی‌ها و حقوق رایج شد. با رواج این مفهوم، وابستگی و احساس تعلق به یک سرزمین، دارا بودن زبان، نژاد، آداب و رسوم مشترک، عامل پیونددهنده و وحدت‌بخش میان افراد یک جامعه تلقی شد. طوفان ناسیونالیسم امپراتوری عثمانی، صفوی، قاجار و پهلوی را نیز تحت تأثیر قرار داد. ناسیونالیست‌ها تنها منافع و مصالح خویش را واقعیت و با اهمیت فرض کرده و برای دیگران حقی قائل نیستند. همچنین هر ابزار و وسیله‌ای را برای رسیدن به هدف جایز می‌شمردند و در قالب اقتصادی به یغمای جوامع می‌پردازند. در قالب سیاسی با گماردن افراد دست‌نشانده‌ی خود در کانون‌ها و مراکز اصلی تصمیم‌گیری سیاسی، سعی بر تداوم سلطه‌ی خویش می‌نمودند. آن‌ها فکر می‌کنند که هر ملتی که با آن‌ها یکی نباشد و اختلاف داشته باشد با آن‌ها نیست و علیه آن‌هاست. پس یا بایستی هم‌شکل و هم‌رنگ آن‌ها شود و یا بایستی از میان رود. ستیز و کشاکش میان پیروان دین و آیین قبل از عثمانی‌ها و صفویان را نمی‌توان انکار کرد. اما در چارچوب ستم گسترده‌ی مذهبی از سوی یک گروه بر گروه دیگر نبوده است. به غیر از شاه اسماعیل صفوی

یعنی در این زمان دین اسلام به گونه‌ای که مسیحیت به قدرت گراییده بود، به آن گرایش نداشت و دینی اجتماعی مانده بود.

حال پرسش‌هایی این‌چنین پیش می‌آیند: چرا حکومت صفوی، شیعه را مذهب رسمی اعلام نمود؟ مقصود شاه اسماعیل سنی شافعی، از تحمیل مذهب شیعه و دشمنی با پیروان غیر شیعی چه بود؟ کشور ایران در زمان صفوی در جنگ مذهبی یا در آستانه‌ی فروپاشی نبود تا این را چون امری حکومتی برای پایان به درگیری‌ها و تحکیم قدرت دانست. این فکر از جایی برخاست که خاستگاه شیعه نبود. در منطقه‌ای ظهور کرد که بیشتر ساکنان آن سنی بودند. پس بایستی به نیروها و قدرت‌های موجود در ایران و قدرت‌های جهانی در آغاز سده‌ی شانزدهم بپردازیم. بی‌شک نمی‌توان وجود دولت عثمانی با مذهب رسمی سنی را در این امر مؤثر نشمرد اما نمی‌توان آن را علت اساسی شمرد. همزمان با این دوره، قرون وسطی در اروپا رو به پایان بود و عصر جدیدی آغاز گشت. امپراتوری عثمانی این بار راه کشورگشایی و اشغال سرزمین‌های پیرامونش را نه به سوی غرب در حال نیروگرفتن بلکه به سوی شرق و ایران تغییر داد. فتوحات سلطان محمد فاتح، صفوی‌ها را با آق‌قویونلوها یکی از حکومت‌های محلی ایران هم‌مرز نمود. او پس از پایان جنگ‌های صلیبی و ثواب خواندن کشتار مسیحیان، این بار در درگیری با اقوام و طوایف شیعه هم‌پیمان با صفوی، کشتن شیعیان را ثواب‌دارتر از کشتن مسیحیان خواندند. شاه اسماعیل نیز در این سال‌ها به کشتار کوردهای سنی پرداخت و این بهانه‌ای شد برای جنگ‌های متعاقب آن و جنگ قدرت با نام حمایت از اقوام سنی و شیعه از سوی عثمانی و صفوی. هر دوی این حکومت‌ها، علت آغاز جنگ را دفاع از ملت‌هایی را به دلیل هم‌مذهب بودن عنوان می‌کردند که خودشان بارها سرکوب‌شان نموده بودند. این قدرت‌جویی و فاشیسم تحت نام دین، بعدها دست‌آویزی برای قتل‌عام ارمنیان مسیحی

گروه دیگری مبتنی بر باورداشتهای دینی و مذهبی نیست. اختلافات مذهبی تا حدی در میان مردم شهر که بیشتر نزدیک به دستگاه قدرت بوده‌اند تا سطحی موجود بوده است. دین و مذهب شهری‌ها را خاندان برمی‌گزید. در خارج از شهر روابط عشیره‌ای و ایلی بود و این پیوندها بر مبنای چیرگی دینی نبوده است. در این ساختارها وفاداری خویشاوندی و سلسله‌مراتب جایگاهی تعیین‌کننده‌تر از دین داشته‌اند. به همین دلیل دین و مذهب وابسته به قدرت در میان شهری‌ها قوی‌تر از عشایر و روستاییان و دین راستین در میان روستاییان از شهریان مصون‌تر ماند. دین تابع قدرت و فرمانده‌ها بوده و هیچ‌گاه قدرت تابع دین نبوده است. اگرچه بارها مقام‌های دینی به حوزه‌ی سیاست وارد شده‌اند و یا شاهان به دلیل باورداشتهای دینی و یا مصلحت روزگار به دینی پناه برده‌اند، اما این مناسبات ناستوار بوده‌اند. در درازای تاریخ، دین راستین در ساختارهای دیوان‌سالاری، فرمانروایی و نهادهای دینی دولتی جای نگرفته و در برابر این امر از خود مقاومت نشان دادند. به کلی حضور اهل دین نیز هر چند گرایشات قدرت‌طلبانه داشتند در دستگاه حکومت بسیار کم به چشم می‌خورد. غیر از حضور ابوالفضل سلمی و امام حنفی در وزارت سامانیان و نفوذ غزالی و قاضیان شافعی و حنفی در دوره‌ی سلجوقیان، نمونه‌های مشابه دیگر کم به چشم می‌خورند. شبکه‌ی قضات شرعی وجود داشته و تعدادی به سمت وزارت دست یافته‌اند اما دیگر قاضیان در دربار و حکومت شرکت نجسته‌اند. این قدرت در دست دربار و حاکمان ایالات قرار داشته است. اما هرگز این تلاش‌ها به یگانگی میان نهادهای دینی و ساختار فرمانروایی و دولت نیانجامید. در هیچ یک از دوره‌های تاریخ ایران نهادهای دینی به اندازه‌ی کلیسای کاتولیک اروپا نتوانستند به قدرت و نفوذ مستقل از دولت دست یابند. هیچ حاکم اسلامی همانند پاپ جانشین قدرت شاهان نبوده و امر به جنگ و صلح نظامیان نداده است.

صفوی نه تنها پیوندی با یکپارچگی ایران نداشت بلکه اصرار بر آن سبب از کف دادن پاره‌ای از سرزمین‌های ایران شد. این مسئله سبب از هم پاشیدن شیرازه‌ی حکومت‌ها در ایران شده است. هرگاه حکومت‌ها از این رفتار خویش دوری گزیده و به اشتباه‌بودن آن اذعان کرده‌اند شاهد پیشرفت‌های مهم فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در ایران بوده‌ایم. در همان زمان شاه اسماعیل بود که در جنگ چالدران کوردستان به دو قسمت تقسیم شد. این از اولین تبعات منفی چنین رویکردی بود که گویا باعث اتحاد ایران می‌شد. شاه اسماعیل پس از سیزده سال از تاج‌گذاری شاهد فتح تبریز توسط سلطان سلیم عثمانی شد. این سیاست‌ها دلیلی شد که عثمانی نوید آزادی و عدالت را به آذری‌ها و کوردها بدهد. مذهب شیعه از آمیزش با ساختار فرمانروایی و قدرت در دوره‌ی صفوی بیشترین زیان را دید. اندیشه‌های دینی در حل مسایل و روشن‌فکری جوامع توانایی و پویایی خویش را تا حدود زیادی از دست داد. شیعیان واقعی مخالف این شیعه‌ی وابسته به قدرت، یا از میان رفتند و یا اجازه‌ی ترویج افکار خویش را نیافتند. فقهای دولتی و صفوی خویش را نماینده‌ی شیعه خوانده و کمر شیعه‌ی راستین را خم کردند. در این میان شیعیان واقعی بیش از هر کسی مورد سرکوب واقع شدند. شیخ‌الاسلام‌های شیعی صفوی و وابسته به دستگاه سیاسی حکومت مانند علی بن عبدالعالی، مخالفان خویش را از جمله حلی از میدان به در کردند. آنان مذهب شیعه‌ی صفوی را بنا نهادند. شیعه‌ی صفوی، ابزار توجیه فرمانروایی و خون‌ریزی‌های شاهان شد و با نواندیشی بیگانه بود. خرافات و جزم‌گرایی، جایگزین جنبه‌های اجتماعی، فلسفی، منطقی، آزاداندیشی و آزادی‌جویی در مذهب شیعه شد. این مسئله سبب شد که در زمان صفوی، شیعیان خارج از دستگاه قدرت نهضتی را سازمان ندهند و شرمسار و سرافکنده از شیعه‌ی علوی گوشه‌نشینی را برگزینند. آنان از شیعه‌ی صفوی بیش

و کوردهای علوی و ایزدی توسط دولت عثمانی شد. فجایی که پان‌ترکیست‌ها تحت نام دین اسلام انجام دادند و هنوز هم به آن اعتراف نمی‌کنند. درگیری ابتدایی میان آق‌قویونلوهای سنی‌مذهب با عثمانی در کوردستان و دیاربکر صورت گرفت که سبب کشتار تعداد بسیاری از کوردهای ساکن این منطقه شد. مذهب بهانه‌ای بود چون اگر جنگ میان شیعه و سنی بود نمی‌بایست در میان این دو حکومت سنی‌مذهب جنگ درگیرد. مذهب به ابزاری برای قدرت‌جویی شاهان عثمانی و صفوی مبدل شد.

شاه اسماعیل اختلافات مذهبی را به بهانه‌ای برای پندار خود یعنی ایران متحد زیر پرچم شیعه مبدل نمود. اما آغاز کار شاه اسماعیل که ادعای شاهی بر ایران داشت با جنایت در اردبیل همراه شد. به گونه‌ای که اگر کسی جمله‌ی علی ولی‌الله را به زبان نمی‌آورد در آتش سوزانده می‌شد. در شیروان با کله‌ی کشته‌شدگان مناره ساختند. او غارت ناتمام پدرانش را با این عمل کامل کرد و با شدت به پیشبرد اهدافش پرداخت. بعد از آن به تبریز که پایتخت ایران بود وارد شد و خود را شاه ایران خواند. سپس دستور داد مذهب شیعه‌ی دوازده‌امامی، مذهب رسمی ایران شود. او قبل از تاج‌گذاری گفت: به یاری خدا در برابر مخالفان شمشیر از غلاف می‌کشم و حتی یک کس را زنده نخواهم گذاشت. به روایتی او بیش از بیست هزار نفر از مردم تبریز را از دم تیغ گذراند و تا لباس سرخ‌رنگ به تن نکردند از کشتار بازنايستاد. این اقدامات نه برای توسعه‌ی شیعه بلکه با اصول شیعه در تناقض بود و برای قدرت‌نمایی صورت گرفتند. بسیاری از کوردها در مقابل این کشتار وحشیانه‌ی شاه اسماعیل به دفاع از خویش برخاستند. بعضی از سران عشیره‌ها نیز برای حفظ عشیره‌ی خویش با عثمانی هم‌پیمان شدند.

چنین اقداماتی از سوی شاهان تحت نام دولت گسترده و مرکزی، همیشه بیشترین ضربات را به یکپارچگی سرزمین‌ها زده است. تحمیل شیعه‌ی

مذهبی که با هدف سامان‌مندی مقاومت جامعه در برابر بازی‌های سیاسی قدرت تشکیل شوند؛ یا اگر معدود گروه‌هایی بودند زود اسیر و سوسه‌ی قدرت می‌شدند.

این جنگ و درگیری‌ها وجود داشت تا دکتر علی شریعتی اسلام و مفاهیم اسلامی را به گونه‌ای دیگر تفسیر کرد. وی به آن‌ها حالتی انقلابی داد. از دیدگاه او: «امت به جامعه‌ی پویا و در انقلاب دایمی؛ توحید را به وحدت اسلامی؛ امامی را به رهبری کارزماتیک؛ مؤمن به مبارز حقیقی؛ کافر به ناظر منفعل؛ شرک به سرسپردگی سیاسی؛ انتظار را به انتظار یک انقلاب؛ تفسیر را به مهارت استخراج معانی رادیکال از متون دینی؛ و مستضعفین را به توده‌های ستم‌دیده یا همان دوزخیان روی زمین بودند». تلفیقی از اجتماعی‌بودن و اسلام به وجود آورد. سعی نمود مفاهیم اسلام سنتی را با دیدی اجتماعی بیان نموده و تعریفی نوین از آن‌ها را ارائه دهد. شریعتی شعار «هر روز عاشورا، هر مکان کربلا و هر ماه محرم است» را سر داد. در محکوم کردن اسلام محافظه‌کار چنین می‌گوید: «این افراد، دین را به افیون توده‌ها مبدل نموده‌اند؛ سبب تضعیف روح زنده‌ی دین و تغییر آن به یک جزمیت خشک شده‌اند که فقط با علوم غریبه، خرافات و آداب طهارت سروکار دارد؛ همکار طبقه‌ی حاکم و خرده‌بورژوازی بازنند». وی، آن‌ها را تغییردهندگان تشیع علوی به تشیع صفوی نامید و به طور کلی آن‌ها را به توجه بیش از حد به الهیات، فلسفه و فقه به جای ایمان، عمل و تعهد متهم کرد. سازمان‌های بعدها خویش را متأثر از افکار شریعتی نشان دادند. از جمله‌ی آنان می‌توان به مجاهدین خلق اشاره کرد. اما نمی‌توان چه پیش از انقلاب ۵۷ و چه پس از آن نشانی از تشیع علوی دید.

### — حوادث پیش از انقلاب و بعد از آن —

اعضای پیشین حزب توده و جبهه‌ی ملی، سازمان

از هر اندیشه و قدرت دیگر متنفر بودند. این امری بود که شیعه را با انحراف از مسیر اصلی‌اش به انگاره‌ای منفی مبدل نموده بود. روحانیون سرگشته و دل‌زده از حکومتی شیعی از میان جامعه رفته و به مراکز دینی پناه بردند و تا مدتی طولانی از فعالیت حتی در میان مردم هم دلسرد شدند. خود این امر نیز در تناقض با شیعه‌ی راستین بود و تسلیمیت بود.

### — فضای متشنج دینی و فرقه‌گرایی

پس از صفویان یعنی در زمان حاکمان افشار و قاجار، بریتانیا و روسیه بر عثمانی افزوده شدند و کشاکش میان این دولت‌ها برای نفوذ هرچه بیشتر در ایران اوج گرفت. در این زمان گفتمان چیره میان شیعه، چالش اخباریون و اصولیون در حوزه‌ی فقه بود. در این چالش وحید بهبهانی پیروز بیرون آمد و ساختار مرجعیت تقلید پدید آمد. در این زمان شاهد ظهور مذاهب متعددی در میان شیعیان بودیم. بیشتر این مذاهب به شکلی سازماندهی شده از سوی بریتانیا و روسیه برای ایجاد اختلافات بیشتر در میان دین و تضعیف و دسته‌دسته نمودن آن صورت گرفت. برخی نیز برای ایجاد اصلاح بر ضد مذاهب منشأگرفته از نیروهای خارجی تشکیل شدند. البته برخی از مذاهب دسته‌ی دوم نیز در بازی‌های سیاسی شرکت جسته و ماهیت خویش را از دست دادند. این امر به ایجاد فضای متشنج دینی انجامید. به همین دلیل در گیرودار درگیری، مذاهب برای پیروزی بر رقیب به قدرت و خدمت‌گزاری دولت‌ها روی آوردند تا شاید به کمک امکاناتی که به لطف خوش‌خدمتی به دست می‌آوردند بر رقیبانشان پیروز شوند. از این رو این مذاهب کمتر به دغدغه‌های جامعه و حل آن پرداختند. حمایت از مسئله‌ای که جامعه از آن آزاده می‌شد را نیز، نه برای حل آن، بلکه جهت کسب پایگاه اجتماعی برای پیروزی در جنگ قدرتشان بود. پس بسیار کم بودند



و دم از دموکراسی زد؟ مگر اصلاحات در جامعه بدون حضور خود جامعه امکان‌پذیر است؟

در حکومت شاهنشاهی، هویت ایرانیان بر اساس اسلام شیعی و تاریخ پیش از اسلام به ویژه هخامنشیان و حکومت مرکزی ساسانیان تعریف شده بود که هر دو را نیز با تحریف تاریخی پارس می‌نامند. تشیع و ایرانی‌گری دو رشته‌ی کاملاً درهم تنیده شدند. شاهنامه کتابی که تاج شاهی را به پارتی پیوند می‌زند و پیروزی‌های باستانی افسانه‌ای سلسله‌های باستانی پارسی را می‌ستاید، چون کتاب مقدس در میان ایرانیان پخش شد. آن‌ها چنین استدلال می‌کردند چونکه شهربانو با امام حسین ازدواج کرده است، امام چهارم و جانشینان وی نه تنها از فرزندان پیامبر اسلام بلکه اخلاف شاهان ساسانی نیز به شمار می‌آیند. پس جهت مشروعیت‌بخشی به حکومت‌شان، خویش را اخلاف پادشاهان ساسانی و امامان شیعه می‌خواندند.

با انقلاب ۱۳۵۷، تشیع به طور چشمگیری به یک دکترین به شدت سیاسی تغییر شکل داد و از مذهبی محافظه‌کارانه و پرهیزگار، به نوعی ایدئولوژی تندرو مبدل شد. در انقلاب اسلامی، ولایت فقیه پوششی برای قدرت و حکومت شد. از دیدگاه آنان مصالح حکومت از فرمان خدا و احکام دینی بالاتر بود. مجمع تشخیص مصلحت نظام، در رتبه‌های اداری بالاتر از شورای نگهبان قرار دارد. این مجلس به اعمالی که روزانه در ایران رخ می‌دهد کنترل کامل دارد. این نشان از آن دارد که این حکومت هیچ سنخیتی با اسلام ندارد بلکه در پی منافعش است. سیاست‌های غلط رضاشاه در مسئله‌ی کشف حجاب و نگرش ناموسی به رابطه‌ی زن و مرد در ایران، دستاویز حاکمان اسلامی جهت مشروعیت‌بخشی به ظلم بر زنان شد. برتری و انحصار جنسی مردانه تقویت شد. این بار زنا و روسپیگری زیر کلاه شرعی رواج یافت. از سوی سنگسار را تحت نام ناموس روا دانسته و از دیگر سو زن را چون کالایی تقدیم به مرد می‌کنند. در رأس قدرت رهبر می‌آید

چریکی فداییان خلق را تأسیس کردند. از سال ۱۳۵۲ تا ۵۴ حزب مردم که مخالف سلطنت‌طلبان بود با پیروزی در انتخابات، مجلس را در دست گرفت. ساختار نظام دو حزبی پادشاه با این پیروزی درهم شکست. درمان این نابسامانی‌ها به شکل دیدگاه‌های ساموئل هانگتینتون ظهور کرد: «مدرنیزاسیون سریع در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی، مطالبات و فشارهای جدید و تنش‌های تازه‌ای را در حوزه‌ی سیاسی ایجاد می‌کند. دولت‌ها برای جلوگیری از انقلاب بایستی نظام‌های تک‌حزبی برقرار کنند». رضاشاه نیز در این راستا حزب رستاخیز را تشکیل داد. در چنین سیستمی باید همه‌ی مردم رأی بدهند در غیر این صورت کمونیست مخفی و خیانت‌کار بوده و دو راه دارند: اول زندان و دوم ترک کشور. این حزب خود را طرفدار سانترالیسم دموکراتیک نامید و در سال ۱۳۵۴ تأسیس شد. این مسئله سبب نارضایتی بازاریبان، اصناف و تجار محلی و کارگاه‌های کوچک شد. چون به طور مستقیم با حکومت مرتبط می‌شدند. آن‌ها زبان‌های فراوانی دیدند. پس طبقه‌ی متوسط سنتی خویش را قربانی سیاست تک‌حزبی می‌دانست. روحانیون ساکت و غیرسیاسی با این اقدام موضع‌گیری نمودند. اما در این سیستم یک مشکل بزرگ وجود داشت؛ در سانترالیسم دموکراتیک هر خوبی و بدی به پای دولت و حکومت که یکی شده بودند، گذاشته می‌شد. درحالی‌که اگر دولت و حکومت در ظاهر جدا باشند مشکلات به پای این دولت و حزبش گذاشته شده و کسی حکومت را مسئول نمی‌داند. یا بهتر است بگوییم با شکستن کاسه‌کوزه‌ها بر سر دولت و حزبش، خویش را تبرئه می‌کند. اگر کار بیخ پیدا کرد حتی دولت را محکوم کرده تا بدین‌گونه انگشت اتهام به سوی حکومت دراز نشود. در عملی نمودن این نظریه در ایران، همانند نمونه‌ی شوروی زمان استالین اصطلاح دموکراسی از یاد رفت. در اصل دو کلمه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی آن یعنی سانترالیسم و دموکراسی، ضد و نقیض همدیگرند. مگر می‌شود مرکز‌محور بود

۱۳۷۶ فرصتی برای خامنه‌ای بود تا خویش را از تار عنکبوت نفوذ همه‌گیر رفسنجانی برهاند که سردار سازندگی نام گرفته بود. هرکس نامزد خویش را مطرح می‌کرد که ادامه‌دهنده‌ی پروژه‌هایشان باشد. انتخابات ریاست جمهوری اگر از درجه‌ای مشارکت عمومی برخوردار می‌شد می‌توانست امریکاییان و اروپاییان را به نزدیک شدن به یک دولت تازه در ایران، منعطف‌تر از دول پیشین تشویق نماید. یافتن نامزدهایی که تنور انتخابات را گرم کنند، به خارج شدن ایران از بحران انزوای بیرون و فروکشی طغیان درون کمک می‌کرد. این انتخابات راهی بود به یک دگرگشت آرام رژیم و دادن چهره‌ای انسانی به آن. مردم سابقه‌ی یک شورش ناموفق که خواسته‌هایش در آن برآورده نشده بود را داشتند و از انجام مبارزه تا سرحد شورش می‌هراسیدند. مردم از ترس آینده‌ی نامعلوم، به اکنون ناپسند پناه بردند و مبارزات خویش را گسترش نداده و چشم‌شان به گویا رهبران اصلاحات بود. آن‌ها تشنه‌ی اصلاحات نرم و متداوم بودند. متدی که اگر صورت می‌گرفت و در انجام آن از سوی خلق اصرار ورزیده می‌شد، به نتایج مثبتی نایل می‌شد. اما اصلاحات را به دست دولت‌مرد سپردن و کنارکشی جامعه از آن، خطایی بزرگ در مبارزه است. جنبشی آمد که بهبود وضعیت جوانان و زنان را وعده داد و بدین جهت با پشتیبانی آن‌ها همراه شد. اما با دل خوش کردن جنبش دوم خرداد به دولت، مسیر جنبش اصلاحی به جنگ بر سر دست‌یابی به نهادهای قدرت تغییر جهت داد. بخشی از جنبش که در ساختار دولتی جای گرفت به جای تغییر ساختار و ایجاد اصلاحات بنیادی، به سهم بردن بیشتر از ساختار قدرت منتهی شد. اصلاح‌گران واقعی پشتش را بیش از حد به اصلاح‌گران حکومتی! گرم کرد. اما بعد از نشان دادن کارنامه‌اش به‌ویژه حادثه‌ی هیجدهم تیر دانشگاه تهران، فاصله میان جنبش راستین اجتماعی و منحرفان قدرت‌جو بیشتر شد. جنبشی اجتماعی که دلش را به دولتی که به آن رأی داده بود، گرم

و پس از او فقهایی که هرکدام برای خویش تیولی گرفته‌اند. نیروی حامی آن‌ها روحانیت است که رهبری مذهبی پیشبردهنده‌ی منافع سیاسی حکومت است. با کنترل بر نظام اقتصادی، نظامی، قضایی و سیاسی کشور امکان رخ‌نمایی نیروهای دیگر را نمی‌دهند. در مواقع لازم در صورت بروز نارضایتی، نیروهای مسلح چون ماشین سرکوبگری عمل می‌کنند. پاداش این سرکوب‌ها نیز، سهم بزرگی است از خزانه، نفوذ در بازار اقتصادی و چرخاندن آن و سهم بردن از معاملات بزرگ و فساد اخلاق و مالی بدون آنکه کسی از آن‌ها حساب بخواهد. اعدام زندانیان سیاسی، سرکوب ناراضیان در زمان جنگ و وصله‌ی نوکر بیگانه و ایادی استکبار زدن به آن‌ها، کشتار نودوپنچ نفر از مخالفان در قتل‌های زنجیره‌ای، ترور رهبران احزاب و گروه‌ها چه در داخل و چه در خارج از کشور، رویارو نمودن مردم با زندان، شکنجه و مرگ بخشی از این اعمال ددمنشانه‌ی آنان بود. هر ندای آزادی‌خواهی در چنبر خونریزی و خشونت آن‌ها گرفتار آمد. در ازای هر مخالفت و اعلام نارضایتی در قبال اجرا نشدن موازین اسلامی از سوی نیروهای درگیر برای دست‌یابی قدرت بیشتر در نظام، به عنوان حق‌السکوت سهم بیشتری از دارایی و درآمد ملی را بلعیدند. خصوصی‌سازی رفسنجانی نیز در این راستا بود که تعداد بیشتری از بازار و اقتصاد دولتی سود ببرند تا ساکت شوند و هیچ‌گونه اعتراضی در داخل صورت نگیرد. رادیو تلویزیون هم سهم به‌سزایی در عوام‌فرینی داشت. این سازمان، وقایع و رویدادهای پس از انقلاب را به گونه‌ای دیگر جلوه می‌داد تا جامعه را به میل خویش جهت دهند. شورای نگهبان نیز به جای سازگار کردن قوانین با شرع و پاسداری از شریعت، محل پاک‌سازی غیرخودی‌هایی از مجلس بود که مانند آن‌ها نمی‌اندیشیدند.

سیاست در زمینه‌ی کشاورزی و رفاه عمومی، امکانات رفاهی موجود در شهر را به روستاها نبرد بلکه روستاها را به شهر آورد. انتخابات ریاست جمهوری

فارس شیعه جدا کنند. این حاکمان به مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان مختصر توجهی دارند. سنیان و بهاییان با آنکه در ایران اقلیت‌های قابل ملاحظه‌ای هستند از این مختصر توجه نیز بی‌بهره‌اند. در نظام آخوندی سنی‌ها را در عمل از اهل کتاب حذف کرده‌اند و برآند آنان را با توسل به زور به اسلام مشرف نمایند. اما زمانی که «هیچ اجباری در دین نیست» مطرح می‌گردد نه شماره به حساب می‌آید و نه درجه و نوع آن. زنان نیز یکی از اقلیت‌هایی هستند که بیش از هر اقلیتی مورد ظلم و تعدی قرار گرفته‌اند. اقلیت یک مداخله‌ی زننده و ننگین تفکر مذهبی در سیاست و نظام حاکم است. مفهوم اقلیت حقوقی چه از نوع جنسیتی و چه مذهبی و قومی، یعنی انسان درجه دوم. یعنی شهروندی درجه دوم یا چندم. در ایران جوامع مختلفی با اعتبار به باورداشت‌ها، تاریخ، فرهنگ و زبان متفاوت‌شان زندگی می‌کنند. آن‌ها همه ایرانی هستند. کسانی‌اند که در ایران زیسته و بخشی از دستاوردهای ایران را آفریده‌اند. تفاوت‌هایشان در جای خود محترم است ولی نمی‌باید در حقوق نیز مؤثر افتد. در حقوق، نیاستی اقلیت و اکثریت وجود داشته باشد. در آمیختن اسلام و سپس مذهب شیعی با حکومت ایران چنانکه گویی ماهیتی یگانه‌اند، دیرزمانی به زور و بعد عادت‌دهی صورت گرفته است. حکومت‌ها در پی بهره‌برداری از شیعی‌گری برای پیشبرد ناسیونالیسم بوده و سعی در تقویت احساسات افراطی ملی از طریق کاربرد مذهب دارند.

دین واژه‌ای فراموش شده نیست و نباید مثل بعضی‌ها که دین را افیون توده یا آن را مساوی با نابرابری می‌دانند، به آن نگرست. دین، در ایران در مقابل قدرت و الیگارش‌ی آخوندی، به اصلاح و روشنگری خلق‌ها و مبارزه پرداخته است. اسلام مدینه و فرهنگی هیچ‌وقت در مقابل اسلام سیاسی تسلیم نشده و به مبارزه‌ی خویش از طریق سازماندهی خلق‌ها ادامه داده است. حکومت آخوندی برخاسته از

کرد از سازماندهی غافل ماند. پس امیدها به ناامیدی مبدل شد. اصلاحات در سطحی بسیار پایین به بخش اداری محدود ماند که نهادهای مافیایی، فراحقوقی و فرامجلسی را هدف قرار نمی‌داد. در جسورانه‌ترین اقدامات‌شان البته به قول خودشان به افزایش اختیارات ریاست جمهوری و مشروط کردن ولایت فقیه آن‌هم به شیوه‌ای سربسته اشاراتی می‌نمودند.

دوم خرداد ظهور دوباره‌ی مردم در عرصه‌ی سیاست و اعتراض به سیاست‌های انحصاری دولت بود. دوم خرداد از نارضایتی‌های مردم ایران و مبارزه‌ی گسست‌ناپذیر برای دست‌یابی به تعیین سرنوشت خود و مدیریت جامعه از سوی نیروهای مردمی شکل گرفت. پشتوانه‌ی اصلاحات، مردم هستند و نه نظام حاکم. دولت خاتمی به جامعه پشت کرده و به فکر نگهداری امتیازاتی افتاد که از تصرف بر اصلاحات کسب کرده بود. اصلاحات آن‌ها به حوزه‌های رأی‌گیری خلاصه شد و به خواست آزادی و دموکراسی جامعه به پیشاهنگی زن و جوان پشت کرد. نظام مردسالار و پیرسالار حاکم هرگز اجازه‌ی رسیدن این دو قشر جامعه به آزادی را نمی‌داد. چون آزادی آنان به معنای آزادی جامعه و تضعیف حکومت‌شان بود. سطح آزادی جامعه را می‌توان با سطح آزادی زن در آن جامعه سنجید. کسانی که خویش را سران اصلاحات نامیدند به مردم و به‌ویژه به این دو قشر پشت پا زدند تا بتوانند جای پای خود را در نظام قدرت مستحکم کنند.

تنها می‌توان با اسلامی فرهنگی برخوردار از نیرویی دموکراتیک در جامعه و قرار گرفتن آن در کنار دیگر نیروهای دموکراتیک، از اسلام انتظار اصلاحات را داشت. اسلام وابسته و درآمیخته به قدرت، چه سنی و چه شیعه‌اش اصلاح‌ناپذیر و عامل سدکننده‌ی اصلاحات است. اسلام سیاسی را می‌توان با کمک پشتوانه‌های دموکراسی موجود در جامعه به تغییر واداشت. یا بایستی خویش را تغییر دهد یا دیر یا زود سرنگون خواهد شد. حاکمان نمی‌توانند ایرانی را از

ایران را نباید به گردن اسلام اندخت. باید به سخن محمد و اسلام مدینه بازگشت و دست از زیاده‌روی‌ها و انحرافات حکومت‌های دینی و مسجدهای آلوده به قدرت کشید. بایستی مساجدی چون مجلس برای رفع نیازهای جامعه و گفت‌وگو برای حل مشکلات و معضلات جامعه ایجاد کرد.

اسلام سیاسی، با اسلام مدینه و فرهنگی چالش‌های بسیاری دارد. مشکل کشورهای اسلامی نه مذهب بلکه ناتندرسی نظام حکومت و اسلام سیاسی و دور شدن توده از اصول اخلاقی اسلام راستین می‌باشد. مشکل در زورگویی، فساد، ناکارایی حاکمان و ضعف اندیشه، انحرافات دینی و اخلاقی طبقه‌ی سیاسی است. گناه واپس ماندگی و حکومت آنتی‌دموکراتیک

## چگونه مبارزه‌ای را برگزینیم و دشمنان واقعی تنوعات چه کسانی و چه گروه‌هایی هستند؟

دور شده و به جزمیت گرفتار شده است. از این رو نیروی ذاتی جامعه را دشمن اصلی خویش می‌داند. چنین اسلامی، تسلیمیت در برابر عوام‌فریبانه‌ترین شعارها و پذیرفتن ریاکارترین آخوندها را به همراه خواهد داشت. چه حکومت‌های تونس، مصر و الجزایر که کپی حکومت‌های اروپایی بود و چه حکومت‌های واپس‌گرای سوءاستفاده‌کننده از اسلام، نتوانستند تداوم یابند و محکوم به شکست هستند. چه حکومت‌های تقلیدکننده از رئال سوسیالیسم و چه مدعیان تقلید از غرب نوین و اسلام سبز محکوم به شکست هستند. ناسیونالیسم، ابزار اصلی دولت- ملت ایران است. از دیدگاه آنان داشتن زبان‌ها، فرهنگ‌ها و آیین‌های مختلف، این کشور را ناهمگن نموده است. از تقی‌زاده گرفته تا ملی‌مذهبیون، شاهنشاهی‌ان و اکنون ولایت فقیه از این اصل تفرقه‌انداز پیروی می‌کنند که به قول خودشان اتحادآفرین است. از نظر تجددگرایان بایستی مقلد غرب بود و تنها دو چیز را بایستی از سنت و فرهنگ خودمان حفظ نماییم؛ یکی ایرانی بودن و دیگری فارس بودن که اکنون مساوی همدیگر شده‌اند. تمدن غرب، غایت آمال آنان شده است. از عادات، لباس و وضع ظاهری گرفته تا روح تمدن، نحوه‌ی نگرش و فهم و رشد اجتماعی، از دین گرفته تا شهامت و فداکاری بایستی مغرب‌زمینی شود. یعنی باید از لحاظ روح، فکری، ظاهری و باطنی فرنگی

قسمت منحرف دین، روحانیت یا دستگاه مذهبی می‌باشد که به قدرت چنگ زده است. یعنی بخشی که از باورهای نادرست در دین بهره‌برداری کرده و آن را در جامعه ترویج می‌دهند. ولایت فقیه که همواره به قدرت اندیشیده به آسانی توانست از علم و تکنولوژی غربی اسباب پابرجایی قدرت خود را فراهم سازد و هیچ دشواری‌ای در کنار آمدن با تئوری‌های مادی و قدرت غرب نداشت. پیامد آن فاشیسم مذهبی حکومت ولایت فقیه بود. اصلاح در دین که بسیاری دم از آن زده و آن را آزموده‌اند با درآمیختن به قدرت و ایجاد حکومت اسلامی میسر نمی‌شود. بلکه این‌گونه منحرف‌تر می‌شود. بایستی دین به صاحبان اصلی آن یعنی جامعه برگردانده و قدرت از آن زدوده شود. برای نمونه در حکومت ایران، شاهد آنیم که در جامعه به‌ویژه در دانشگاه‌ها بی‌بندوباری اخلاقی را گسترش داده تا جوانان انرژی خویش را در این راه صرف کنند و به اندیشه‌ی سیاسی روی نیاورند. نقش دین، گشودن ذهن و اراده‌بخشی به جامعه برای یافتن خیر و غلبه بر شری است که تحمیل‌کنندگان شیوه‌های تفکر و رفتار مذهبی بر دیگر عقاید روا می‌دارند. اسلام سیاسی شده به معنی بهره‌برداری از احساسات و عقاید مذهبی و دامن زدن به خرافات است. اسلام حکومتی، به معنی قانون‌گذاری زیر نفوذ مذهب و گردن نهادن به رهبری یک آخوند دیکتاتور است؛ اسلامی که از زایش و پویایی

ترس و واهمه از اشتباه میسر می‌شود. آن‌ها نه تنها دگرگون نشده و با وقایع جامعه‌شان حرکت نمی‌کنند بلکه برخلاف آنچه که آن‌ها خود را نژاد، گروه و حزب اصیل می‌دانند، نمی‌توانند به ریشه‌ها برگردند. ارتباطشان با تاریخ، قطع شده است؛ لذا نمی‌توانند به اکنون و فردا بیان‌دیشند. هنگامی که خود را آن‌گونه که بوده‌ایم و هستیم بهتر بشناسیم و جرأت این شناخت را به خویش بدهیم، خواهیم دانست که درباره‌ی هویت، فرهنگ و اصالت سخن گوئیم. آگاهی و بینشی چنین، خوانشی صحیح از تاریخ و بینشی نیک به اکنون و آینده به همراه می‌آورد. بدین‌گونه می‌توان از بحران‌ها عبور کرد و تحت عناوینی سر خودمان را شیره نمالیم و خلق‌مان را نفریبیم. کسانی که دم از تجربه و دانش می‌زنند نباید از تغییر، دگرگونی و نقد هراسی در حد مرگ داشته باشند. تا زمانی که گروه، جنبش و حزبی توان زندگی و پیشرفت دارد، می‌تواند هویتش را حفظ کند و آن‌را بسازد. غیر از این محکوم به شکست، درج‌ازدن و حتی واپس‌زدن است. خلق‌مان نه تنها بخشی از مبارزه‌ی آزادی‌خواهی بلکه خود مبارزه است. پس خود را در برابر هرگونه تفکر و عملی مسئول می‌داند. گروه‌ها و احزاب می‌توانند سیاست را دگرگون و خلق‌ها می‌توانند احزاب را دگرگون کنند. نقش روشن‌فکران و مبارزان نپذیرفتن هر آنچه که هست و از بین بردن دور باطل انقلاب-شکست، است. اسلام سیاسی و دولتی، کژراهه‌ی فقر و فساد است. هویت مذهبی و در صورت لزوم ایرانی-فارسی را چون دارویی آرام‌بخش در برابر واقعیت تلخ و یاس‌آوری به کار می‌برند که هر روز نمایان‌تر می‌شود. اما این مفاهیم دولتی شده دیگر نه تنها آرامش نمی‌بخشد بلکه وضعیت را آشفته‌تر می‌کنند. حکومتی که آسیاب قدرتش را با خون هزاران مخالف آزادی‌خواه می‌چرخاند نمی‌تواند جو اعتماد را در روابط خود با جامعه از طریق هیچ ترفندی پدید آورد. با این اقدامات تنهاوتنها فاصله‌ها را بیشتر می‌کند. لیبرالیسم در ایران راه را بر درآوردن

شوند. خود، باید دیگری شود و دیگری بماند. عده‌ای دیگر تنهاوتنها به گذشته‌ی ایران استناد می‌کنند. فقط داشتیم داشتیم می‌کنند. آن‌ها، تفاوت‌ها را حذف کردند؛ ملت به جای ملت‌ها، فرهنگ به جای فرهنگ‌ها، زبان به جای زبان‌ها و موارد بی‌شمار دیگری از این قبیل. اینان بی‌همتی خود را پشت دستاوردهای پیشینیان‌شان پنهان می‌کنند. اما باز سهم‌شان از این رخوت فرودستی است. رویکرد منفعل و غیرمسئول انسان در جامعه و جهان هستی، او را ورشکسته می‌کند. آنان که نمی‌توانند خود را تا سطح دیگران بالا ببرند سعی می‌کنند دیگران را تا سطح خویش پایین بکشند. گذشته‌گرایان، ارزش تاریخی را زیر سؤال برده و به آن حالتی شعاری داده و از مفهوم خالی‌اش نموده‌اند. بدون آنکه اندیشه و یا پروژه‌ای داشته باشند خواهان بیشترین سهم در سیاست می‌باشند.

این مسئله هم در جریان‌های ناسیونالیست ایرانی و هم در جریان‌ات ناسیونالیست ابتدایی کوردی، به مانعی علیه جنبش آزادی‌خواهی کوردی تبدیل شده است. هرگاه کورد آزادی‌خواهی به‌طور جدی درباره‌ی ریشه‌های معضلات اجتماعی و نقض حقوق بشر در کوردستان اندیشیده و سخن به میان آورد، اگر نتوانستند گردنش را بزنند با گفته‌ی ایران را نباید تجزیه کرد و جدایی‌خواه خواندنش، صدایش را خفه کرده‌اند. اسارت آنان در گذشته و عدم سیال بودن‌شان؛ وابستگی به افتخاراتی که چیزی بر آن نیافزوده و مانند لاشخور به جان‌ش افتاده‌اند؛ و چیزی که امروز آن‌را اصالت فعالیت و حزبی می‌نامند، هر دو دسته را از برداشتن گام‌های جدی باز می‌دارد. چیزهایی را باید آموخت و چیزهایی را پاس داشت. صیانت نیز با ادامه‌ی مبارزه ممکن می‌شود. این دسته‌ها حتی توانایی پایدار ماندن را نیز ندارند چه رسد به پیش‌رفتن و دگرگون‌شدن. زیرا برای ماندن نیاز به دگرگونی وجود دارد. آن‌ها با رکود خود، گذشته‌شان را نیز زیر سؤال می‌برند. پیشرفت نیز با عبرت از تجارب و دادوستد آزادانه‌ی ایده‌ها بدون

در جنگند. کسانی که تنها پس از دور ماندن از قدرت دم از لغو مجازات اعدام و حقوق مذاهب و ملیت‌ها زدند. مردم بایستی از خود بپرسند در چه مبارزه‌ای شرکت می‌گزینند؟ مبارزه‌ی برای زدودن استبداد و خشونت به هر شکل و شمایل آن یا مبارزه برای آلت دست کسانی شدن که در بالا به آن‌ها اشاره‌ای داشتیم؟ هدف جامعه گشودن گره‌های جامعه است نه رفتن به دنبال هوا و هوس قدرت‌خواهان. البته خشونت تنها با حکومت اسلامی به ایران نیامد و حکومت همواره به زیان حق و راستی عمل کرده است. پس بایستی مردم عامل به روی کار آمدن حکومت حق کش دیگری نشوند که تحت نام حق‌خواهی چه شاهانه و چه اسلامی و به هزار استدلال، حق و حقیقت انسان و جامعه را لگدمال کند. ما در انقلاب ایران و انقلاب کشورهای عرب دیدیم مردمی که آزادی و عدالت می‌خواستند به کجاها رسیدند و یا بهتر است بگوییم آن‌ها را به کجاها رساندند. مردم دیگر نباید اجازه بدهند چه در این رژیم و چه در هیچ رژیم دیگری کسانی را به علت افکار و عقایدشان زندانی، شکنجه و اعدام کنند. اعدام‌های انقلابی و انجام قتل‌عام از سوی گروه‌های وابسته‌ای که از آن‌ها نیز تحت عنوان عدالت خلقی نام می‌برند. مبارزه را نیز نمی‌توان به وعده‌ووعیده‌های پوشالی حکومت برای رسیدن به قدرت سپرد بلکه بایستی جامعه با سازماندهی خویش حتی اجازه‌ی فکر کردن نظام به چنین اعمالی را ندهد. اکنون دوران فروپاشی و سرنگونی حکومت‌ها و رژیم‌هایی است که برهان قاطع‌شان زور شده است. حکومت زور ماندگار نمی‌ماند. اما بایستی دقیق و حساب‌شده عمل کنیم تا با نام دموکراسی حکومت زور دیگری را بر ما حاکم نکنند. تنها راه ممانعت از تکرار چنین امری در پیش گرفتن سیاستی اخلاقی از سوی جامعه است.

سیاست به خدمت مذهب و استفاده از مذهب برای رسیدن به قدرت هموار ساخت. آخوندها می‌گویند اسلام، دین حکومت است ولی در سرتاسر قرآن چند آیه بیشتر نیست که به حکومت مربوط باشد. آخوندها می‌گویند بقیه‌اش را از تفسیر همان آیه‌ها و سنت‌های پیامبر و امامان و به کمک تأویل یا تعبیر درمی‌آورند. این در حالی است که آیه‌هایی را که بحث از فساد حکومت و نیاز به سازماندهی خلق برای براندازی ظلم می‌کند، تنها برای حکومت‌های که با آن‌ها مخالف هستند به کار می‌برند. گویی که خودشان مظهر خیر، برکت و نیکی‌اند. حاکمان جمهوری اسلامی، سیاست و قدرت را یک مقوله می‌پندارند. حکومت از طریق آخوندهای حکومتی اداره می‌شود لذا تنها آن‌ها حق سیاست دارند. شیعیان غوطه‌ور در قدرت را نیز نشانه‌ای از مشروعیت‌شان می‌دانند. مقاومت شیعیان راستین و دیگر مذاهب‌ها و ملت‌های ایران را نیز با پشتیبانی این گروه سرکوب می‌کنند. با استناد به این گروه اندک حکومت خویش را مردمی، مجری اوامر الهی و رهبر امت مسلمان نام می‌نهند. آگاهی و بیداری خلق‌ها به ویژه جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد، لجامی زد بر نظام وحشی و سرکوب‌گری که آن‌همه خون‌های آزادی‌خواهان را بر زمین ریخت و آن‌همه دار را در زندان طی سال‌ها برپا کرد. حکومتی که شعار کاسه‌لیسان دربار ولایی آن که در جنایاتشان شریکند، «خمینی‌(و اکنون خامنه‌ای) عزیزم، بگو که خون بریزم» است، با چه رویی دم از آشتی، آزادی و برادری خلق‌ها می‌زند. این‌ها فریاد انقلاب و انقلابی‌گشانی است که دم از انقلاب و انقلابی می‌زنند. در این میان عده‌ای نیز نه برای آزادی مردم و دموکراسی در جامعه بلکه برای بازپس گرفتن و یا سهمیم شدن در اموال یا مقاماتی که قولش را گرفته بودند، با جمهوری اسلامی

## سیاست امری است اخلاقی و جمعی

نیروهای اجتماعی قلمداد می‌شود. مطالعات موردی و

سیاست پدیده‌ای متأثر از سازمان‌های سیاسی و

هیچ تغییر مثبتی به وجود آمده باشد. روشن فکر واقعی، و نه آنان که خلوت گزیده یا شعارشان روشن فکر تنها برای خدمت به طبقه‌ی روشنفکر است و آنانی که خلق را چون رمه می‌نگرند، بیش از هر کس دیگری می‌تواند نه تنها کوتاهی‌ها و پلیدی‌های جهان را نشان دهد بلکه به نیرویی برای رسیدن به آزادی آن نیز مبدل شود. بایستی افراد جامعه را از خود به غل‌وزنجیر کشیده‌اش رها کرده تا خرد جمعی جامعه سیاست رنگ‌باخته و رپوده‌شده‌اش را بازجوید. سیاست از سوی قدرت و دولت، بدترین دشمن انسانیت است. همین موضوع دلیلی است بر اینکه سیاست را به دیگران واگذاریم. عدم انجام سیاست از سوی جامعه به معنای آن است که خویش را صید عوامفریبان کرده است. می‌توان سیاستی را که چهره‌ی جنایت گرفته به سیاستی انسانی، آزادمنش و دموکراسی‌خواه مبدل نمود که زداینده‌ی جنایت شود. شیرازه‌ی جامعه به واسطه‌ی سیاست‌زدگی از هم می‌گسلد. سیاست از جامعه و از نیروی تصمیم‌گیری آن پدید می‌آید. نمی‌توانیم با فرار از سیاستی اجتماعی، خود را از گزند سیاست دولتی برهانیم. تنها گزینه‌ای که برای جامعه باقی می‌ماند؛ در پیش گرفتن سیاستی واقعی برای خنثی‌سازی سیاست‌های قدرت و دولت می‌باشد. بایستی دگرگونی‌های بنیادینی در نگرش خویش به جامعه و سیاست جهت پیشرفت و آزادی انجام دهیم و تعاریف و مفاهیم منحرف‌شده‌اش را با تنگنا مواجه سازیم. با سکوت و رکود، حال و آینده‌مان از دست خواهد رفت و با ترک دیار و فرار را بر قرار ترجیح دادن، گذشته‌مان را از دست می‌دهیم. با این‌گونه اعمال، نمی‌توان اکنون و آتیه‌ای داشته باشیم. بایستی ذهنیت تسلیمیت جاخوش کرده در ذهن‌مان را ریشه‌کن کنیم. تنها هنگامی که جامعه به اراده‌ی خود با اندیشه، گفتار و کردار در تطابق با شأن انسان بودن خویش، وارد عرصه‌ی سیاست اجتماعی شوند، اهریمن یعنی روح چیره‌ی جهان دروغ و پلیدی خواهد شکست. دنیا، با

تجربی جامعه، تحلیل بنیادهای اجتماعی سیاست و ارتباط پیچیده‌ی میان عملکرد دولت، سازمان‌های سیاسی و ساختارهای اجتماعی، از سوی جامعه‌شناسی سیاسی مطرح شده‌اند. اما از دیدگاه تک‌بعدی، تنها دولت را محور بحث قرار داده‌اند. آن‌ها می‌گویند نحوه‌ی بازسازی موارد معضل‌دار بایستی از سوی دولت بررسی گردد. این نظام‌ها نفعی برای جامعه نداشته چون جامعه را فاقد خرد پنداشته و خویش در مورد آن تصمیم‌گیری می‌کنند. این نظام‌ها هنگام مواجهه با بحران مشروعیت، نهادهای نوینی مانند بروکراسی، ارتش و نظام تک‌حزبی ایجاد می‌کنند. این‌گونه نگرش به جامعه و مسائل آن و سیاست، آن‌ها را به بن‌بست می‌کشاند. تغییر نظام اجتماعی بدون در نظر گرفتن نیروی سیاسی جامعه و تنها از طریق نظام سیاسی دولت‌محور، محکوم به شکست است. چنین دیدگاهی منجر به تغییر نظام سیاسی از سوی نیروهای اجتماعی نخواهد شد. ممکن است نخست با فشار، خلق را سیاست‌زده و سیاست‌گریز کنند اما در نهایت قبر خویش را با دست‌ان خویش خواهند کند. آنان این نکته را مورد ارزیابی قرار نداده‌اند که «چگونه از طریق مبارزات سیاسی جامعه می‌توانند با نهادهای سیاسی آن‌ها مبارزه و روند توسعه‌ی جامعه‌ی خویش را مشخص سازند». میوه‌ی چنین ساختار سیاسی وابسته به قدرتی برای جامعه، احساس ناامنی، بی‌اعتمادی، بدبینی، انزوای روحی و از خودبیگانگی است. فرجام چنین ساختاری، یا سازماندهی درونی جامعه با توسل به نیروی ذاتی خویش است یا دست به دامان نیروهای خارجی شدن برای تغییر نظام بدون در نظر گرفتن عواقب آن.

کسانی که اجتماعی بودن را با سیاست ورزیدن یکی نمی‌دانند، می‌خواهند روشن‌فکران جامعه را به ورطه‌ی بیگانگی از جامعه و عجین‌گشتن با قدرت بکشانند. چرخه‌ای که تنها نتیجه‌اش برای خلق، رفتن این قدرت و آمدن دیگری است بدون آنکه در سیستم

کشورهای عربی را نیز دیدند که دموکراسی‌ای مملو از بیماری بود که تنها بر مشکلات جامعه افزود. اگر سازماندهی سیاسی و اخلاقی جامعه به کناری نهاده شود رهاوردش همین خواهد بود که در کشورهای عربی شاهد آن بودیم. پروژه‌های پی در پی و بی‌فرجام جهان غرب تحت نام نظم‌های نوین برای منطقه، آن‌ها را آزرده نموده و اجازدهی ایجاد جامعه‌ای نیرومند و سازمان‌یافته را نخواهد داد. این منجر به ترس از انقلاب و سازش با نظام می‌شود. سده‌ی بیستم پیروزی ادیان جدید بر ادیان قدیم بود که حالتی ارتجاعی‌تر داشته و هیچ نیروی اندیشه‌ی انسانی را نمی‌پذیرفت. آن‌ها دین جدید را نماد و نهایت انسان‌گرایی دانسته و اندیشه‌ای خارج از آن را نمی‌پذیرند. فجایع انسانی کنونی غرب و دیگر جوامع نتیجه‌ی این پیروزی بود. پیروزی‌ای که تحت نام پیروزی فلسفه‌ی حکومت غیردینی انسان‌گرا از آن یاد می‌شد، بیشتر از دین قدیمی اعمال نانسانی مرتکب شد. حاکمان این دین جدید برتری خویش را در هر پنج قاره جشن گرفتند. غافل از آنکه انسانیت بیدار است و در پیکاری بی‌انتهای برای فروپاشی دین نانسانی‌ترشان. دینی که حق و آزادی را بر مدار خویش تعریف نموده و جنبشی خارج از این مدار را ناحق خوانده و با با زدن برچسبی به آن در پی نابودی‌اش برمی‌آید. بی‌اعتقادی همه‌گیر به ایدئولوژی در جامعه چیزی بود که آن‌ها در پی متحقق‌سازی‌اش بودند تا ایدئولوژی خویش را بدون مانع، حاکم سازند. تحت نام مذهب و مبارزه با تروریسم برای رهایی انسانیت، تا کجاها که انسانیت و اخلاق را حذف نمی‌کنند. در پس از بین بردن دیکتاتورها در پی همانندسازی جامعه با خویش می‌باشند. ایدئولوژی‌های گرفتار شده در قدرت، همه‌نوع تبهکاری و تجاوز را برای خویش روا می‌شمردند. انسانیت آنان یک سرش فرد گسسته از جامعه و مرگ فرد و جامعه و سر دیگرش تک‌تازی آن‌ها در میدانی تکه‌تکه‌گشته‌ی خالی از رقیب است. کسانی که دم از انسانیت زده

دولتی شدن تباه شده است و نه به طبیعت؛ لذا نیاز به دگرسانی انسان دارد و این مهم با مشارکتی اراده‌مند میسر می‌شود. گذشته، اکنون و آینده را می‌سازد و هر سه این موارد تاریخ را می‌سازند. از دیدگاه زرتشتیان چیره‌شدن بر بدی با پادرمیانی انسان مسئول آگاه که نه فرافکنی می‌کند و نه انتظار معجزه دارد آینده‌ای نیک را به ارمغان می‌آورد. زندگی، تلاش برای آینده‌ای دیگر و بهتر و ادای مسئولیت تاریخی و اجتماعی و انسانی است. پیام زرتشت کمال‌پذیری انسان با اتکا به اراده‌ی آزاد خود او و عمل به وظایفش در برابر جامعه بود.

در پیرامون قدرت حال حاضر جمهوری اسلامی، چند گروه در حال منازعه هستند. در گوشه‌ای دیگر نیز گروه‌های بسیار بزرگتری ترسان و نومید، سرگرم فعالیت‌های سودآور هستند که تماشاگران این پیکار بوده تا در جناح پیروز جای بگیرند. این تماشاگردن، نیروی عمل برای رسیدن به خواسته‌ها را از آن‌ها می‌گیرد. زیرا که در هر حالت در کنار قدرت هستند. مهم نیست که قدرت در دست کی و چی باشد؛ مهم آن است که منافع‌شان را حفظ کند. اگر هر کدام از گروه‌های قدرت‌گرا - فرقی نمی‌کند جدید یا قدیم - هم‌راستای منافع‌شان نباشد با دیگر قدرت هم‌پیمان می‌شوند. در این پیمان‌ها خلق و جامعه نیز هیچ جایگاهی ندارند. هیچ محیط سیاسی و قدرتی از این گروه بی‌بهره نمی‌ماند. گروهی که حتی از قدرت‌ها ماندگارترند. این‌ها در هر قدرت خودی‌اند. چون در نظامی می‌زیند که اگر خودی‌ها اندکی غیر خودی شوند از دایره‌ی قدرت خارج می‌شوند؛ بنابراین سعی می‌کنند همیشه و به هر قیمتی خودی بمانند یا قدرتی را بسازند که آن‌ها را خودی بشمرد.

مبارزه‌ی سیاسی و انقلاب در ایران بیشتر به شکم دریدن، سربریدن و به دار آویختن معنی شده است. چون تجربه‌ی دیکتاتوری در صورت‌های گوناگون را چشیده‌اند. دموکراسی لیبرالی به وقوع پیوسته در



نواقص و کاستی‌های کوتاهی‌های خود روبه‌رو شدند به جای خودانتقادی و اصلاح، دست در دست نیروهای خارجی نهادند تا شاید از طریق آن‌ها به نان و آبی برسند. این‌ها نه انقلابی‌های چاره‌یاب بلکه بی‌چاره هستند و دست به دامان هر کسی می‌شوند غیر از نیروی واقعی خلق. دوم، کسان دیگری‌اند که هرچه را در ایران سال‌های بعد از انقلاب دیدند، درهم کوبیدند. آنان ریشه‌ی مشکل را نه در راهکارها، روش و نحوه‌ی نگرش خود بلکه در سنت‌ها دیده و به آن می‌تازند. از دیدگاه آنان هویت ایرانی داشتن خود یک گناه است و اگر از دست‌شان برآید سرزمین ایران را از ریشه کنده و به اروپا می‌برند. تحت نام مبارزه با ارتجاع، به جان نیروهای جامعه و ارزش‌های آن افتاده و آب به آسیاب دشمنان جامعه ریختند. قدرت حاکم که علت تمام مصایب و معضلات را ابرقدرت‌ها دانسته و بی‌اصولی خویش را به گردن آن‌ها می‌اندازند، مخالفان آزادی‌خواه را تحت نام مبارزه با این نیروهای وابسته به خارج مصلوب می‌کنند. گروه سوم، بدبختی اکنون را نتیجه‌ی استبداد و فساد رژیم قبل دانسته و گویا آنان در انقلابی دایم برای ترمیم آن به‌سر می‌برند. گویا که آنان ایران را از قعر چاه به ماه رسانده‌اند. اگر مطابق گفته‌ی آنان باشد بدبختی دیروز هم نتیجه‌ی پیروز بوده و با چنین منطقی به گذشته و اکنون و آینده، هر روز بدتر شدن آینده را تصور می‌نمایند. سیاست از دیدگاه آنان نه خدمت به جامعه بلکه لاپوشانی گناه خود است و بر گردن دیگران انداختنش.

ضعف و گمراهی اخلاق و سیاست است که جامعه‌ی ایران و آنان را به چنین روزی انداخته است؛ و تا زمانی که جامعه، اخلاقی و سیاسی نشود و منتظر نجات‌دهنده‌ای غیر از خود باشد همین آتش است و همین کاسه. در صورت مداخله‌ی خارجی، گروه‌های برنده و بازنده‌ی جامعه هر دو باخته‌اند. پیروزی در این میدان وجود ندارد. ملت سازمان‌ناپذیر فاقد احساس مسئولیت در برابر خویش، بزرگ‌ترین بازنده‌ی این

و تمام جنگ‌ها و اعمال خویش را جهت ارتقای آن می‌دانند انسان را از جوهره‌ی انسانی‌اش تهی نموده‌اند. آدمک‌هایی به وجود می‌آورند که به این ور و آن ور کشیده می‌شوند. چون اینان از هویت اجتماعی‌شان بریده شده‌اند. آدمک‌هایی که به ستایش خدای جدید واداشته شده و تقلای‌شان در مسیر منتهی‌شدن انسانیت‌شان به زباله‌دان تاریخ است. آدمک‌های اشباع‌گشته‌ای که حتی در خلوت خلأوار خویش توان دیدن نادرستی باورها و کارکردهایشان را ندارند. چون می‌پندارند بیرون از این دنیای ساختگی دنیای دیگری وجود ندارد تا بتوانند در آن بزیند. پس بایستی تا آخر با این دنیا باشند چون اگر شکست خوردند و از این دنیا بریدند دیگر بختی ندارند. انسان‌هایی نیز که از ایدئولوژی‌ای اجتماعی برخوردار نیستند، نمی‌توانند موقعیتی که بر آن‌ها تحمیل شده را حس کنند چه رسد به اینکه چاره‌اش کنند. سیستم جهانی، جنگ علیه ایدئولوژی که عامل پیونددهنده‌ی جوامع است را تحت عنوان مطلق‌زدایی عملی می‌سازد. دنیایی که آنان برساخته‌اند، یگانه مرجع مشخص نمودن بود و نبوده‌ها است. اشتباهات‌شان را چون نشان افتخار بر سینه می‌زنند. خویش را طبیب ناخوش‌احوالی‌هایی می‌کنند که خودشان ویروس پیدایش و پخش آن هستند. حق‌مداری‌هایشان چنین توان عوام‌فریبی و افتخار به اشتباه را به آن‌ها می‌بخشد. قدرت سایه‌ی مرگبار خویش را بر هر اتوپیا و تفکر ناهم‌داستان با خویش، آن هم تحت عنوان مبارزه با تروریسم و مبارزه در راه انسانیت افکنده است. خشونت صدساله‌ی اینان چندین برابر خشونت حاکمان پنج‌هزارساله‌ی پیش از آنهاست.

تیپ‌های سیاسی بعد از انقلاب ایران را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. نخست کسانی که خود دستی در انقلاب داشتند و با تصفیه و سیاست‌های اشتباه خود و عدم سازماندهی خلق از معرکه به‌در شدند. این دسته هنگامی که با پیامدهای ناگزیر

دولت، بر اساس اصل فایده، سود و فرصت‌طلبی بنا نهاده شده است. قبل از آنکه افکار جامعه با اخلاق فردی و اجتماعی آشنا شوند در بند مقررات و قوانین دولتی گرفتار می‌آیند. دولت‌مردان نمی‌خواهند خیر عموم را دریابند چه رسد به اینکه خیر عموم را دنبال کنند. زمانی که سیاستی اخلاقی حاکم گردد دیگر نیازی به سازوکارهای دولتی کنترل انسان‌ها وجود ندارد و رنگ خود را در جوامع خواهند باخت.

همچنین بایستی دیدگاه‌های مبتنی بر پایان عصر ایدئولوژی را نیز به چالش کشید. ایدئولوژی بیان اندیشه است. از این رو می‌تواند پس از توصیف واقعیت سیاسی و مشکلات موجود، راه‌حل‌های لازم را بیان دارد. ایدئولوژی به عمل، دفاع و حمایت از موضوعی خاص جهت می‌بخشد. کسب شناخت سیاسی نسبت به امور سیاسی جامعه است. فلسفه‌های سیاسی دولت و قدرت هیچ‌گاه بی‌چالش نبوده و از سوی مردم مقبولیت نیافته‌اند. ایدئولوژی، سیاستی ذاتی متحول‌کننده و پویا به جامعه می‌بخشد. به همین دلیل سعی بر محدودساختن آن نموده‌اند. یا در موارد دیگری شکست‌های سیاسی سبب تردید در فایده‌مندی ایدئولوژی و سیاست‌ورزی شده است. در قرون وسطی با گسترش قدرت کلیسا، فلسفه‌ی سیاسی اجتماعی، استقلال خود را از دست داد و فلاسفه‌ی مسیحیت آغشته به قدرت سعی نموده آن را با قدرت بیامیزند. در این زمان تفکر آزادانه و جستجوی راه‌حلی برای مشکلات بنیادین جامعه بدون در نظر گرفتن تفکر مسیحیت قدرت‌گرا ممکن نبود. بعد از آن با پیشرفت علوم تجربی، دیدگاه پوزیتیویستی پیدا شد و رشد یافت. این دیدگاه در سیر تکامل خویش فلسفه، دین و اخلاق و نظایر آن را بی‌معنا محسوب می‌نمود. همان امری که به‌ویژه با روی کار آمدن عثمانی و صفوی شاهد آن بودیم و اکنون با دولت‌های دین‌گرای منطقه به اوج پلیدی رسیده است. دولت نه در معنای حقوقی و مباحث جامعه‌شناسی، بلکه به معنای نهاد حاکم

مبارزه است؛ این‌ها کسانی‌اند که منتظر فرودآمدن سرنوشت‌شان نشسته‌اند؛ کسانی که زندگی در شرایط سخت کنونی برایشان بسی آسان‌تر از مبارزه برای کسب آزادی شده است؛ کسانی که به علت ناآگاهی و عدم اعتماد به نفس باور ندارند که می‌توانند هر چه را که هست، بهتر کنند. اما با دست روی دست گذاشتن وضعیت بدتر می‌شود. «دیکته‌ی ننوخته غلط ندارد» و «کسی که تصمیمی نگیرد و کاری نکند سرزنش هم نمی‌شود» جملاتی است که در گوش اینان خوانده شده است. به گونه‌ای که حتی اکنون که کارد به استخوانشان رسیده، سیاست را امری می‌دانند که می‌توان مدت‌های دراز به حال خود واگذاشته شود و یا آن را به دیگران سپرد.

روشن‌فکر خاورمیانه و کسانی که سردمدار انقلاب هستند ارزشی بالاتر از قدرت نمی‌شناسند. نیک و بد را تنها در ترازوی محبوبیت و پذیرفته‌شدن از جانب قدرت می‌گذارند. حال این قدرت چه دولت‌های حاکم باشد و چه ابرقدرت‌های جهانی، فرقی به حالشان نمی‌کند. چون در شخصیت آنان، مصلحت شخصی جایش را به سیاستی پس‌نیده و یا ناپسندیده داده است. او می‌باید مواظب باشد که خلاف سیاست جهانی و آلوده به قدرت رفتار نکند. نیروهای سیاسی تمدن‌گرای پیرامونش بسیار بیشتر از معیارهای سیاسی اخلاق‌مند اهمیت دارند.

نباید تشکیل سیاست را هم‌زمان با تشکیل حکومت و اداره‌ی مملکت و کشورداری دولتی دانست. هنگامه‌ی منحرف شدن آن این زمان است. دولت، وسیله‌ی مناسب و سهل‌کننده برای عادت‌دادن عده‌ای از مردم به اطاعت‌کردن از حاکم است. این به معنای ربودن سیاست از جامعه می‌باشد. قانون اراده یا فرمان حاکم است. قانون هم موجد وظایف است و هم موجد حقوقی که جامعه را فاقد اراده و برده‌ی دولت می‌کند. وظیفه نیز عمل‌کردن طبق اراده‌ی حاکم است و در صورت انجام ندادن بایستی انتظار مجازات را داشت.

را به فرد بخشیده و حکومت فرد بر جامعه را مشروع می‌گردانند.

اما انسان اساساً موجودی اجتماعی است. انسان نه در تنهایی و خلوت بلکه در زندگی مشترک با دیگران است که ماهیت و طبیعت خود را بازمی‌یابد. اجتماع امری مصنوع یا قراردادی نیست، بلکه طبیعی‌ترین حالت است. جوهر انسان، جمعی بودن انسان است. همین جوهر نیز باعث تشکیل جامعه‌ی انسانی می‌شود. پس انسان در سیاست نیز خصلتی جمعی دارد تا بتواند یکی از نیازهای اساسی خویش یعنی نیاز به اعمال رویکردی جمعی برای غلبه بر مشکلات را پیدا کند. هیچ فردی را نیز نمی‌توان به علت نبوغ فکری، توانایی جسمی و نژاد و ایده‌اش از سیاست محروم کرد. همه‌ی این افراد در کلیتی به نام جامعه زندگی می‌کنند و حق شرکت در امر سیاست‌ورزی را دارند. عده‌ای که جامعه را فاقد خرد می‌پندارند اطاعت از قانون دولت و نه سیاست از سوی جامعه را کامیابی انسان می‌شمرند. زیرا آزادی در اطاعت از عقل است و دولت نیز تجسم عقل. پس بایستی در مقابل هر امر دولتی حتی تروریسم دولتی کرنش کرد و آن‌را چون رهایی انسانیت شمرد. از دید تمدن دولت‌گرا، تروریسم اگر بر ضد مبارزات آزادی‌خواه و جنبش‌های دموکراسی‌خواهی باشد که مستقل و در جبهه‌ی روبه‌روی آن‌ها قرار داشته و حاضر به تن دادن به تمامی خواسته‌های آن‌ها نیست، مبارزه‌ای است برای آزادی و دموکراسی و در راستای پیکار با تروریسم. همین تقدس اصطلاح مبارزه با تروریسم هر زشتی را می‌پوشاند. پس هر سیاست و مبارزه‌ای خارج از آن، تروریسم است. قبول این دیدگاه از سوی جامعه، سرکشیدن جام زهر از سوی جامعه است. سیاست بایستی از خشونت پاک شود. خشونت، امری در قلمرو قدرت است پس بایستی سیاست حکومتی را بی‌اثر نمود. این کار نیز تنها از طریق روی‌آوری جامعه به سیاستی راستین تحقق خواهد یافت.

بر جامعه، نمی‌تواند در ساحت سیاست، اندیشه‌ورزی نموده و منتقد باشد. چون نهادی فراجامعه بوده و زاویه‌ی دید آن با افراد جامعه اختلاف دارد. نحوه‌ی نگرش آن به جامعه با فردی در خود جامعه بسیار متفاوت است. دولت دستگاه زور و عامل استعمار است نه خیر جوامع.

دیدگاه‌هایی نیز وجود دارد که برخورد نابرابر با افراد و شایستگی تنها عده‌ای خاص را برای انجام امر سیاست ترویج می‌دهند. یکی از این دیدگاه‌ها برتری اندکی از مردم را بر دیگران به دلیل اتصال به منبعی متعالی چون ایده‌ها، مشروعیت می‌بخشند. از این دیدگاه‌ها انسان‌ها به دلیل رابطه‌ای که با حقیقت و معرفت دارند، نابرابرند و طبیعی است که باید با افراد نابرابر رفتار نابرابر داشت. فرد برتر در این دنیا در جهان دیگر نیز جای مخصوص خواهد داشت. جابه‌جایی این افراد بی‌عدالتی است و لذا رفتار نابرابر با آن‌ها خود برابری است. دیدگاه دیگری فضیلت و برتری برخی انسان‌ها را در کیفیات کاملاً دنیوی می‌بیند. این فضیلت می‌تواند نبوغ سیاسی، شهامت و نیروی جسمی و خلاقیت هنری باشد. در اینجا دعوی اتصال به منبعی غیر زمینی و الهی وجود ندارد. فضیلت انسان به واسطه‌ی ارتباط با خداوند نیست بلکه انسان خود موجودی خدایی است. این دیدگاه منجر به نگرشی نخبه‌گرایانه می‌شود. در این نگرش مردم مثل گله نگریسته می‌شوند و نقشی نخواهند داشت. از دیدگاه آنان، جوامع مسیر حرکت تاریخ را کند و متوقف می‌کنند. عده‌ای دیگر نیز معتقدند که فردیت انسان اصالت دارد و زندگی اجتماعی حاصل اجبارهای گوناگون است. لیبرال‌ها این گروه را تشکیل می‌دهند که معتقد به اصالت شخص و استقلال وی از جامعه می‌باشند. از دید آنان، افراد مستقل از هم زندگی می‌کنند و بر اساس غرایز یا نیروی عقل خود امور خود را هدایت می‌کنند. پس نمی‌توان قاعده‌ای مشترک یا سیاستی مشترک را برای عده‌ای در نظر گرفت. اصالت

## سیر روشن‌فکری در جامعه‌ی ایران

نسل اول روشن‌فکران دوران معاصر به زمان مشروطه برمی‌گردد که به جامعه‌ی ایرانی ارمنان پیشرفتی از نوع نمونه‌ی اروپایی را داد. ساختن یک دولت مدرن با نهادها و روابط قانونی؛ ایجاد حکومت مرکزی و توتالیتر؛ آزاد شدن از استبداد سلطنتی، آشفتگی خان‌خانی و ارتجاع آخوندی (اسلام را متعلق به آخوندها دانستند و اصل اسلام فرهنگی و جایگاهش در مبارزه‌ی آزادی و دموکراسی را نادیده گرفتند)؛ سنت را مانند زنجیری بر دست و پای جامعه و به‌ویژه زنان نگریستن؛ ره‌نیدن توده‌ها از شرایط زندگی قرون وسطایی؛ پیوستن به کاروان علم و معرفت امروزی را مبانی اصلی مبارزه‌ی خویش می‌خواندند. گفتمان آن نسل با گسست از ابعاد تاریخ، چنان جامعه را از پایه‌هایش تکان داد که برگشتش بسیار سخت می‌نمود. تلاش این نسل در آخر به پادشاهی محمدرضاشاه کشید.

نسل دوم در زمان رضاشاه وارد عرصه شد. ادامه‌ی همان نسل اول بود البته در مواردی از آن جدا می‌شد. تأکید بیشتر بر ناسیونالیسم ایرانی (فارسی) و اعتقاد بیش از حد به قدرت‌گرایی، اعتقادشان به دموکراسی را زیر سؤال می‌برد. از دیگر مواردی که کم‌رنگ‌تر از دیگر اصول به آن می‌پرداختند دوری سیاست از گرایش به مذهب بود. اندیشه‌ی آزادی و مترقی در نزد آنان با ناسیونالیسم افراطی و تقلید کورکورانه از غرب ممکن می‌شد. این رویه با وارد شدن رضاشاه به جنگ تضعیف گشت و در میان این نسل و خواسته‌هایشان شکاف بزرگی افتاد. در زمان طرح نوسازندگی از سوی رضاشاه در صحت عقاید خویش تردید یافتند. شکست سیاست فرمانروایی و تنگناهای روزافزون اداره‌ی جامعه از سوی یک نفر برایشان مسجل شد. بخشی از همین نسل برضد سیاست رضاشاهی به پا خاست. گروهی دیگر

حالتی ارتجاعی و خونخوارانه به خود گرفت و گروهی نیز در پی ثروت و سود به دنیای سرمایه‌داری پیوستند. بهترین نمونه‌شان، ناسیونالیست‌های دموکرات بود که جامعه را فراموش کرده و دودستی به قدرت چسبیدند. این‌ها نیز همه‌ی تقصیرها را گردن رضاشاه انداختند و با دیدگاهی انتقادی به افکار خویش، گرایش‌شان به قدرت و دور شدن از جامعه ننگریستند. ناسیونالیسم و تجدد به معنای تقلید از غرب عناصر مسلط بر گفتمان آنان بود. همین امر آنان را سر آخر به تسلیم و هزیمت کشاند.

نسل سوم را همان حالت افراطی نسل دوم تشکیل می‌داد. در این زمان جنگلی از مکتب‌های فکری به‌وجود آمد که جامعه را سردرگم می‌کرد. این نسل همچنان خصیصه‌ی ناسیونالیسم خویش را حفظ کرده بود اما این بار گویا غرب‌ستیز بودند. بازگشت به مذهب در این دوره بالا گرفت و حالتی تند و خشن به خود گرفت. اگرچه قبلاً و در دوره‌های گذشته دین و مذهب جهت بهره‌برداری ریاکارانه گروه حاکم چه از سوی حکام و چه از سوی مخالفانش که در پی قدرت بودند به کار گرفته شد این بار گروهی برای ایجاد سلطه‌ای از نوع دینی، آن‌را به کار گرفتند. این نسل نیروی انتقام جامعه از برخورد با اعتقادات، غرب‌گرایی، دور افتادن از اصل و اصلاحات وارداتی را که خودشان مطرح‌کنندگان آن بودند برای خدمت به ناسیونالیسم این بار مسلح‌شده به دین به کار گرفت. اما این نسل هم خواسته‌های خویش را در انقلاب و جمهوری اسلامی ندیدند. اما ولایت فقیه که دیگر مستقیم زیر نظر امام زمان کار می‌کرد هیچ‌گونه امکانی به مخالفت آنان نمی‌داد. این نسل ارزش‌های خویش را تباشه می‌دید. انقلاب کردند و خون زیادی در این راه دادند، اما با رای خویش، مهر به برکناری خویش زده بودند. اگر

جامعه‌ای سیاسی و اخلاقی، افراد و گروه‌های ناسالم را در ساختار خویش قبول نخواهد کرد. این افراد و گروه‌ها از جامعه خواهند گسیخت. این نسل، دروغ و دروغ‌پردازی‌ای دیگر را بر نمی‌تابد چون از دید آنان دروغ خاستگاه و زاینده‌ی دیگر بدی‌ها و شرارت‌ها است. اگر یک عده بخواهند از هر راهی که شده به قدرت برسند در بهترین حالت حکومت ولایت فقیه‌ی دیگر از آب در خواهد آمد؛ و یا شکست خورده از جنگ قدرت به گوشه‌ای رفته و انزوا و انفعال را برمی‌گزینند. دیگر، جامعه تعریفی از سیاست را نمی‌پذیرد که به دنبال نام و نان برای خویش است. در سیاست، سلامت اخلاقی و درستکاری لازم است زیرا جامعه وجدان دارد و می‌خواهد نیک زندگی کند. پس اجازه نمی‌دهد سیاست که بخشی از وجودش می‌باشد، آلوده‌ی بی‌اخلاقی و زشتی شود. وجدان، نگه‌دارنده‌ی ارزش‌ها و اصولی است که اگر نباشند تار و پود جامعه از هم می‌گسلد. وجدانی که شرم و احساس گناه یا خرسندی از پندار، گفتار و کردار انسان را تعیین می‌کند. جامعه‌ی بی‌وجدان جامعه‌ای است که چشم خویش را بر نیک و بد می‌بندد و ارزش‌ها را نادیده می‌گیرد. چنین ساختاری را دیگر نمی‌توان جامعه نامید. این درهم‌ریختگی به پوچ‌گرایی‌ای می‌رسد که می‌توان آن را با نیستی جامعه یکی حساب نمود. اگر جامعه‌ای در تمامی عرصه‌ها خویش را سازماندهی نکند، از دروغ پوشیده خواهد شد. چنین جامعه‌ای که فاقد آگاهی و سازماندهی است یا فریب خواهد خورد و یا خواهد ترسید. جامعه‌ی ناآگاه فریب خورده و ترسو، از سوی دیگران که هدف‌شان مبدل کردن آن به ابزار قدرت برای خویش است، سازماندهی می‌شود و جامعه‌ی آگاه، خود امر سازماندهی‌اش را به عهده می‌گیرد.

جمهوری اسلامی، پیامدهای ساختن نظام از طریق فریب و ترساندن است. از همان ابتدا تاکنون نیز دم از اعتماد ملی به سلطنت ولایتی‌شان می‌زنند. اعتماد، با

هم می‌خواست دیکتاتوری‌ای که خودشان پایه‌ریزش بودند اجازه‌ی هیچ عملی به آن‌ها را نمی‌داد و حتی جانشان را می‌ستاند. لذا در سال‌های اول خود را فریب داده و می‌گفتند انقلاب‌مان ثمر داده است. این نسل، امید به ایجاد دموکراسی پس از دولت انقلابی، پس از جنگ و پس‌های دیگری بست که هیچ‌وقت عملی نشد. آنان با اصرار بر وعده‌و وعیدهای واهی حکومتی که خودشان نیز آن‌را ناممکن می‌دانستند خویش را در کفنی پیچیدند که خود دوخته بودند. هرگاه ساز مخالفی هم زده شد در گیرودار جنگ بدون اینکه آب از آب تکان بخورد، سرکوبش کردند. ولی پس از دیدن عمق فاجعه پیامدهای عملکرد خویش را دیدند. آنان هم مانند دیگر نسل‌ها چوب اصولی را می‌خوردند که زمانی سینه‌چاکانه در پی رسیدن به آن بودند. اصولی که انقلاب مردمی را به خدمت جنگ قدرت درآورد. نسلی که عدم تعهد در برابر جامعه را تا حد خیانت به آن به پیش برد. این‌ها اسلام را نیز قربانی خواسته‌های خویش کردند.

اما نسل‌های بعدی که جوان‌تر از آن بودند تا دستی در پیش از انقلاب، زمان انقلاب و پس از آن در زمان جنگ داشته باشند نگاه دیگری به جامعه‌ی ایران دارند. جامعه‌ی حالتی سترون نداشته و نسل‌ها با خواسته‌های دیگر و این‌بار هوشیارتر از قبل که زمام امور را به دست بالادستان ندهند وارد میدان شده‌اند. آنان با دستان تواناتر و چشمان بازتر به دنبال رسیدن به جامعه‌ای آزاد هستند. آن‌ها خود می‌دانند که چگونه با سازماندهی خویش امورشان را به دیگرانی نسپزند که حال و روزشان را سیاه کرده‌اند. با خوانشی صحیح از گذشته، حال و آینده‌شان خویش را برای پیکار با هرگونه استبداد از هر رنگش آماده نموده‌اند. اهمیت اخلاق در سیاست را دیده‌اند. جامعه، سیاستی اخلاقی را می‌پذیرد. جامعه با سیاست و سیاست با جامعه می‌آید. از این رو می‌توان جامعه‌ی ناسالم را جامعه‌ای گرفتار سیاست ناسالم یا بی‌سیاست خواند.

بدبینی شناخت، مانع خوش‌بینی اراده نمی‌شود. اراده‌ی بی‌شناخت، مصیبت‌زاست و شناخت بی‌اراده، ناتوانی است. آن‌کس که فقط از منظر خود مسئله‌ای را می‌بیند، چیز زیادی از آن نمی‌داند. دید و خرد جامعه، دید و خردی وسیع است که توان و اراده‌مندی عملی‌نمودن فکر و اندیشه‌ی خود را دارد.

آزادی با رهایی از استبداد سیاسی، حکام مستبد، حکومت مستبد و احزاب مستبد شروع نمی‌شود بلکه با رهایی از ذهنیت مستبدپرور آغاز می‌شود. بدون رهایی از چنین ذهنیتی نمی‌توان آزادانه اندیشید. کسی که از زندگی دولتی و قدرت‌گرایی لذت می‌برد، آزادی را نمی‌شناسد. او نظم دولتی و نهادهای دولتی قدرتمند را می‌طلبد. لذا بایستی آرامش برقرار شود تا هم‌چنان از امتیازاتش بهره‌برد. آرامشی برای آنکه او بدون دغدغه‌ی خاطر بتواند به گونه‌ای که می‌خواهد منافعش را تأمین کند. برای او هر منتقد و معترض حکومتی، هر سرپیچی از دستورات دولت مستبد، هر روشنفکر، حزب پیشاهنگ و مردمی و مبارزه‌ی ملی‌ای، عملیاتی خرابکارانه و تروریستی است. او احساس نیاز به آزادی ندارد. از طریق حقوق نامشروعی که در سایه‌ی حکومت مستبد به دست آورده، خویش را آزاد می‌بیند. آزادی او از راه پامال نمودن حقوق و آزادی دیگران میسر می‌شود. پس تلاشی برای کسب آزادی راستین انجام نمی‌دهد و هر تلاشی در این راستا را محکوم به تروریسم می‌کنند. حق آزادی برای افراد طبقه‌ی حاکم که احتیاجی به آزادی ندارند، حق بی‌معنایی است و به معنای اغتشاش‌گری. آن‌ها از جامعه بریده شده و به آغوش قدرت رفته‌اند، پس نیازی به آزادی جامعه ندارند. از منظر آن‌ها جامعه نباید سازماندهی شود و نیرو بگیرد، چون قدرت نامشروعشان کاهش می‌یابد. آن‌ها درد نبود آزادی را نچشیده‌اند و با چنین دردی بیگانه‌اند. از درد افراد جامعه بی‌خبرند یا بهتر است بگوییم خشنودند. با بریدن این قشر از جامعه از سوی قدرت، انسانیت نیز از آنان رخت برسته است. طبقه‌ی

اخلاق و سیاستی راستین در خدمت به جامعه ایجاد می‌شود. با دروغ، در هر مجلسی مطابق سلیقه‌ی اهل مجلس سخن گفتن، تغییر دادن مواضع با تغییر دادن مجالس و خودشیرینی برای دیگرانی که قول سهم بردن از قدرت را به آن‌ها می‌دهند، اعتماد مردم جلب نخواهد شد. حزب یا گروه سیاسی باید به دام چنین مواردی نیافتد. زیرا که آخر و عاقبت چنین دورویی و تزویری، بایکوت‌شدن از سوی مردم است؛ حال چه دولت باشی و چه در پی براندازی دولت باشی و جای دولت ستمگر قبلی را پر کنی. نمونه‌ی این موارد در دولت‌های جمهوری اسلامی و این همه سازمان در جازن دهه‌های پس از انقلاب است. حزبی انقلابی بایستی با دیدی انتقادی به خویش بنگرد. جامعه ملاکی برای پی بردن به کوتاهی‌ها و اشتباهات ما خواهد بود. سیاست فرصت‌طلبی و معامله نیست بلکه خیر جامعه است. در انقلاب سال ۵۷ گروهی در جنگ قدرت پیروز شدند و گروهی از مبارزه‌اش دست برداشت و تسلیم نومیدی شد. هر دو نیز خویش را مبارزانی برای آزادی مردم و ایجاد دموکراسی می‌خواندند. ولی هر دو نیز به خواسته‌های خلق جامعه‌ی عمل‌نپوشاندند. اما جامعه نبایستی فراموش کند که آن‌چه از نیک و بد به او می‌رسد مسئولیتش با خود اوست. کم‌کاری یا فعالیت او در سازماندهی و سیاستی برخوردار از اخلاق، نیکی و بدی را رقم می‌زند. جامعه، حساب آن‌چه کرده و آن‌چه نکرده را پس خواهد داد. جامعه‌ی سسترون، خویش را به گرداب رهنمون می‌سازد. سیاست مریض، جامعه را به سوی یک دیکتاتور، یک شاه و اگر خیلی پیش رفت یک ولی فقیه ناعادل سوق می‌دهد. اما جامعه همیشه در پویشی برای دستیابی به حقیقت زندگی است. حقیقت آرزوی نامیرای انسان به حیات آزادی است و با یکی‌دو شکست از بین نخواهد رفت. آرزویی ماندگار و همیشگی می‌باشد که همیشه مستبدان و حاکمان ظالم را کیفر داده است. روشن‌فکران کنونی بایستی با شناختی صحیح، گام به سوی پیروزی بردارند.

انسانیت گشته‌اند. چنین کسانی، به یک نی توخالی می‌مانند که قدرت در آن‌ها باد می‌کند و آهنگ ستم‌گرانه‌اش را مشرعیت می‌بخشد. میزان سنجش و درک آزادی فرد، سطح آزادی جامعه‌ای است که در آن می‌زید. سطح آزادی زن در جامعه است. جامعه‌ای که در آن زن آزادی نباشد - که البته نمی‌توان آن را جامعه نامید - بخشی از وجودش را از دست داده و نیاز به پرستار دارد. چگونه می‌توان از جامعه‌ای که نیاز به گرداندن آن توسط پرستار هست انتظار تلاش برای آزادی را داشت؟ پس دغدغه‌ی آزادی، بایستی به دغدغه‌ی تمامی افراد جامعه از هر جنس و نژادی و به‌ویژه روشن‌فکران آن مبدل شود. روشن‌فکری که دم از آزادی بزند و چنین دغدغه‌ای نداشته باشد، فریفته‌ی قدرت است و نمی‌توان او را روشن‌فکر نامید. جامعه تنها با نیروی اندیشه و عمل و برخورداری از سازماندهی‌ای منسجم می‌تواند از نیاز به پرستار رهایی یابد و این امر تنها با نیروی ذاتی خویش و نه نیرویی فراتر از جامعه میسر می‌شود.

وابسته به قدرت، آزادی و اراده‌ی خویش را با امتیازاتی که به او می‌دهند به بوته‌ی فراموشی می‌سپارد. عطش جهت‌جایی در نظام قدرت، اشتیاق به آزادی را به کناری زده است. جامعه برای آزادی‌ای می‌جنگد که از آن همه باشد. کسانی که در هنگامه‌ی پایمال کردن آزادی‌های دیگر جوامع، ملت‌ها و افراد، احساس درد مشترکی نداشته باشند و اقدامی جهت ممانعت از آن نکنند، همزمان با گفتن این سخن که «آزادی من پایمال نشد، ما را به دیگران چکار»، آزادی خویش را نیز از دست می‌دهند. لطمه‌خوردن آزادی در هر جایی که باشد، آسیب دیدن کلیت آزادی و مفهوم آزادی خواهد بود. مثلاً زمانی که در قبال سلب آزادی زن در جامعه سکوت اختیار کنند، نمی‌توانند دم از آزادی بزنند. با سکوت در مقابل این ناحقی‌ها، جامعه در آتش نبود آزادی‌ای خواهد سوخت که دامن‌گیر همه می‌شود. دموکراسی، از کثرت ترس ندارد. در دموکراسی تفاهم وجود دارد نه گرویدن به دیگری و خویش را هیچ انگاشتن. ملت فرادست و طبقه‌ی فرادست به پیشاهنگی روشن‌فکرانشان، تهی از

### نقش مخرب غرب در شکست جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی، جنبش مشروطه، شکل‌گیری انقلاب سفید و انحراف در انقلاب ۵۷

دولت انگلیش نقش مؤثری داشت. این سرکوب منجر به تشکیل بیست سال اختناق سیاه رضاشاهی شد. در این سرکوب‌ها شورش جنگلی‌ها، خیابانی در تبریز، سمکو در کوردستان و صولت‌الدوله در فارس سرکوب شد. در سال ۱۳۲۰ پس از فرار رضاشاه و فروپاشی ارتش ایران، به علت ورود نیروهای متفقین به ایران، فضا برای نارضایتی‌ها و سازماندهی جامعه بازتر شد. در زمان کوتاهی جنبش‌های ملت کورد و آذری علیه دیکتاتوری رضا شاه تشکیل شدند و به پیروزی‌هایی دست یافتند. افزون بر سیاست انگلیس در جلوگیری از بروز چنین جنبش‌های آزادی‌خواهی مردمی، خیانت

انگلستان سعی نمود جنبش‌های مردمی دهه‌های ابتدای قرن بیستم به‌ویژه پس از سرنگونی سزار در روسیه را به کنترل خویش درآورد. این کشور و هم‌پیمانانش از ورود این جنبش به هندوستان که مستعمره‌اش بود، هراس داشت. پس اقدام به ایجاد و حمایت از حکومت‌های مرکزی بسیار نیرومند کرد تا از گسترش جنبش‌های این‌چنینی جلوگیری به عمل آورد. این همزمان با چندین شورش از سوی خلق‌های ایران به ویژه خلق کورد گشت. سهم نیروهای خارجی در به‌کترراهه کشیدن و سرکوب این جنبش‌ها چشم‌گیر بود. در سرکوب این جنبش‌ها از سوی نیروهای خارجی،

انگلیس یا به بیراهه کشیده می‌شدند و یا با سرکوب مواجه می‌گشتند. در این زمان در کنار مطرح نمودن مسائلی جهت کم نمودن اختیارات شاه در ایران و اصلاحاتی در جامعه، مسئله‌ی ملی شدن صنعت نفت هیاهوی زیادی به پا کرد. این مسئله آمریکا و انگلیس و متحدان آن‌ها را به لرزه انداخته بود. این پیروزی در ایران و کوتاه نمودن دست دولت‌های خارجی بر صنعت نفت، زمینه را برای ملی شدن در دیگر بخش‌های صنعت فراهم می‌کرد. همچنین استعارگران از آن در هراس بودند که این جنبش به کشورهای خاورمیانه و دیگر کشورهای مستعمره‌ی دنیا کشیده شود. پس با دخالت مستقیم در کودتایی که مشروطه را به انزوا کشاند، سلطنت را مطلقه‌تر نمودند. شاه نیز در عوض قول همکاری‌های بیشتر را به نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی داد. آنان شاهی لیبرال را به سر کار آوردند و با باز گذاشتن دست او برای سرکوب جنبش‌های مردمی در ایران مانع از رسیدن این موج به دیگر کشورها شدند. امری که اکنون دولت آمریکا از سویی درباره‌ی آن خودانتقادی به عمل می‌آورد اما در سوی دیگر همان نقشه را این بار در شکل پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ به اجرا می‌گذارد. این خودانتقادی را تنها برای پنهان کردن مقاصد مداخله‌ی اخیرشان در خاورمیانه انجام می‌دهند.

در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، اقتصاد ایران که مبتنی بر کشاورزی بود، با بحران شدیدی روبه‌رو شد و ایران را به کمک‌های خارجی نیازمند کرد. دولت آمریکا، پرداخت وام‌های آینده را به اجرای اصلاحات ارضی و لیبرالی مشروط کرد که آن‌را بهترین سد محافظ در برابر وقوع انقلاب کمونیستی می‌دانست. در نتیجه شاه مقام نخست‌وزیری را به علی امینی شخص مورد اعتماد آمریکا رساند و وزیر کشاورزی دولت امینی برنامه‌ی اصلاحات ارضی را با هدف از بین بردن اتکای ایران به کشاورزی و ایجاد طبقه‌ی کشاورزان مستقل به پیش برد. منشور شش ماده‌ای موسوم به

شوروی و عدم حمایت و حتی محکوم نمودن آن‌ها از سوی حزب توده، دست دولت را برای سرکوب این جنبش‌ها و انجام قتل‌عام در کوردستان و آذربایجان بازگذاشت. حزب توده و جبهه‌ی ملی نیز با زدوبند با دربار و قدرت‌های خارجی پرداخت و به جنبش‌های ملی پشت کرد. همان رویه‌ای که این جنبش و حزب را در آخر به نابودی کشاند. یکی از دلایل عدم مقاومت و به‌پاخیزی مردم علیه کودتای ۲۸ مرداد به مانند ۳۰ تیر همین سیاست‌های اشتباه و وابسته به قدرت آن‌ها و دور شدن از جامعه بود. در کل دوره‌ی اختناق و پس از کودتای مرداد سال ۱۳۳۲، حکومت ایران همان رویه را در سرکوب جنبش‌های مردمی ادامه داد. با سکوت اختیار نمودن تمام قدرت‌های جهانی که دم از جامعه و دموکراسی می‌زدند، به آنان در انجام قتل‌عام گسترده‌تر چراغ سبز نشان می‌داد. همچنین رضاشاه برای در هم شکستن روح ملی و هر چه بیشتر تکه‌تکه کردن فرهنگ‌ها و ملت‌ها مختلف ایران، تعداد استان‌ها را در تقسیمات جدید کشوری دو برابر کرد. با چنین تقسیم‌بندی‌ای، تلاش‌های خویش را برای پیشبرد آسمیلاسیون دوچندان نمودند. نام بسیاری از مناطق نیز از دیگر زبان‌ها به فارسی تغییر یافت. این سرکوب‌ها همزمان شد با تشکیل مجلس‌های فرمایشی بله‌قربانگو در تأیید جنایات رضاشاه. اقلیت‌های زبانی، گرفتار سیاست‌های آموزشی فارس‌سازی رضاشاه شدند. این اقدامات نقش به‌سزایی در تجدید ناسیونالیسم ایرانی افراطی داشت. حامیان رضاشاه برای انجام این اقدامات و سرکوب مخالفان، دولت‌های خارجی مداخله‌گر در خاورمیانه بودند.

در کودتای مردادماه سال ۱۳۳۲ زمینه برای مشروطه نمودن حکومت شاه فراهم شد. این همزمان بود با انجام انقلاب‌ها در سراسر دنیا با پیشاهنگی گروه‌های چپ‌گرا. مصدق نیز در این گروه‌ها جای می‌گرفت و اعتقاداتی سوسیالیستی داشت. در این هنگام نیز حرکات چپ دنیا نیز با ترفندهای آمریکا و



برود و آمریکا به خاطر مخالفت‌های فزاینده نمی‌تواند از او حمایت کند». آنان از گرایش جنبش‌های سال ۱۹۷۹ میلادی به جبهه‌ی سوسیالیستی که در سطح دنیا گسترش می‌یافت هراسان بودند پس یک حکومت اسلامی بهترین گزینه برای مقابله با شوروی بود. آنان بیش از اینکه بخواهند که حکومت در ایران به آن‌ها وابسته باشند به فکر این بودند که دشمن بلوک شرق باشد؛ یا حتی دشمنی‌شان با شرق بیشتر از غرب می‌بود برایشان قابل قبول بود. پس از برکناری بختیار که از اعضای جبهه‌ی ملی بود خمینی قدرت را به دست سازمان‌های موسوم به کمیته به ویژه در استان‌های مرکزی شیعه‌نشین و فارسی‌زبان، روحانیون محلی هوادار خویش داد. روحانیون دیگری نیز، نزدیک به یک‌هزار تن از جوانان را جمع‌آوری و یک نیروی شبه‌نظامی تشکیل دادند که بعدها به پاسداران انقلاب معروف شد. عاقبت این اقدام، منجر به تضعیف گروه‌های دیگر شرکت‌کننده در انقلاب و یکه‌تازی شیعه‌گری شد. به همین دلیل عده‌ای یا از همان ابتدا از هم‌داستانی با روحانیون بنیادگرا منصرف شدند و برخی دیگر برای پذیرفته‌شدن از سوی غرب به آنان پیوستند. سال‌ها جنایت و قتل‌عام جمهوری اسلامی و هرچه بیشتر مطرح نمودن روحانیون بنیادگرا، فرجام این اقدام دولت‌های غربی بود که ره‌آوردش برای جامعه‌ی ایران رویارویی با کشتارهای متوالی توسط حکومت سلطنت ولایی بود.

انقلاب سفید شامل اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگل‌ها، فروش کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، سهم‌شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، اعطای حق رای به زنان و ایجاد سپاه دانش، جنجال‌برانگیز شد. این منشور بیش از آنکه دلیلی برای انجام اصلاحات و پیشبرد دموکراسی در ایران باشد به علت فشار آمریکا و انگلیس در راستای ایجاد «کمربند سبز» بود. هزینه‌های نظامی ایران بسیار زیاد شد. شاه به جای حل مسائل اقتصادی خلق، هزینه‌ی بسیار زیادی را برای تبدیل شدن به پنجمین نیروی نظامی بزرگ جهان صرف کرد. از سوی دیگر سازمان ساواک را بسیار گسترش داد چنان‌که می‌توانست به خبرچینی از بسیاری از افراد، سانسور رسانه‌های گروهی و اعمال هر شیوه‌ای از شکنجه علیه زندانیان برای از بین بردن مخالفت دست بزند.

در جریان انقلاب و در پیش از آن، خمینی برای جذب حمایت غرب، علیه چپ و مارکسیست‌ها تبلیغاتی را آغاز کرد و اعلام داشت پس از سرنگونی شاه، هم‌چنان نفت مورد نیاز غرب را تأمین نموده و با شرق هم‌پیمان نخواهد شد. در کنفرانس گوادلوپ در هفته‌ی اول ژانویه ۱۹۷۹ سران ۴ کشور غربی آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در یک دیدار غیررسمی در جزیره‌ی گوادلوپ با هم مذاکره کردند: «شاه ایران بایستی خود تصمیم بگیرد که در ایران بماند یا برای مرخصی که سرانجام آن ممکن است به پایان سلطنتش منجر گردد

### نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب سال ۱۳۵۷ و اهداف آنان

اتلاف وقت دیپلماتیک به پایان رسیده است. حکومت ایران باید تصمیم نهایی خود را بگیرد. یک سوی این تصمیم می‌تواند مذاکره یک‌طرفه و دادن امتیاز به غرب باشد و یا رویارویی با آن که هر دو به ضرر جامعه‌ی ایران می‌باشد. از طرف دیگر می‌تواند که با ایجاد فضای باز و دست برداشتن از سیاست‌های

جمهوری اسلامی همیشه سوریه، حماس و حزب‌الله را خط قرمز خویش دانسته و هرگونه تهدید علیه آن‌ها را تهدید علیه ایران می‌دانست. اما اکنون که زنگ خطر برای خود ایران به صدا درآمده، مثل همیشه تاکتیک اصلی خود را که خریدن وقت است به کار می‌بندد. اما دیگر دوران وقت خریدن رژیم و

دولت نیز به معنای نیرومندتر شدن نهادهای اجتماعی و سامان‌یابی جامعه است. اما در غیر این صورت و در بهترین حالت آن انحصار صنعت و بازرگانی وسیع‌تر شده و صنایع و بازرگانان دیگر از امکان مانور بیشتری برخوردار می‌شوند. امری که نمونه‌های آن‌ها را در تاریخ ایران و در اختلاف میان بازاری‌ها و آخوندهای قدرت‌طلب در زمان پهلوی و قاجار با سلطنت و پس از انقلاب در میان بورژواها و حکومت به روشنی می‌توان دید. تنها دستاورد چنین اعتراضاتی حتی اگر به انقلاب نیز منجر شود، جابجایی قدرت و وزن نیروهای وابسته به قدرت می‌باشد. در انقلاب اخیر ایران اهداف اجتماعی پس از جنگ داخلی و خارجی رنگ باختند. تنها و تنها کشاکش میان قدرت باقی ماند که تا به اکنون نیز تداوم یافته است. انقلاب اسلامی هرچند حاصل همکاری و مبارزه‌ی اقشار مختلف جامعه‌ی ایران برای دست‌یابی به دموکراسی بود اما به علت عدم سازماندهی خلق و موکول نمودن ایجاد سیستم به آینده، عده‌ای محدود به آن چنگ انداختند. نیروهای سنتی‌ای که به رهبری روحانیت - اگرچه بسیاری از آنان نیز در پیش و یا پس از انقلاب حذف شدند و این روند از دور خارج نمودن همچنان ادامه دارد- در انقلاب نقش بازی کردند، بعدها از آرمان‌هایی که وعده داده بودند دور گشتند. آن‌ها اعتقادات دینی مردم را تنها و تنها جهت رسیدن به قدرت به کار گرفتند. بعد از انقلاب نیز همیشه سعی شده که چهره‌ی واقعی نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب را پنهان سازند و یا تحت نام دفاع از انقلابی که فقط نامش مردمی است آن‌ها را حذف نمایند. گروه‌هایی که با عنوان چپ و یا روشنفکران مذهبی از آنان یاد می‌شد نیروی اساسی انقلاب بودند که به علت اشتباه‌های خودشان در بند قدرت گرفتار شده و سپس قهر و غضب قدرت‌مداران ولایی آن‌ها را از صحنه بیرون انداخت. البته ناگفته نماند که بسیاری از این افراد به گفته‌های خویش وفادار ماندند و در بازی قدرت جای نگرفتند و حتی

سرکوب جامعه، اجازه‌ی سازماندهی را به خلق بدهد. بایستی اجازه بدهد که جامعه به خواست‌های خویش در انقلاب ۵۷ برسد. مبارزات دموکراتیک و آزادی‌خواهانه‌ی خلق‌های ایران در انقلاب ۵۷ پس از آن همه مبارزه، رشادت و تعداد زیاد جان‌باختگان به نقطه‌ی آغازین خود بازگشت. جامعه‌ی ایران نباید باری دگر سیری بدون تفکر به سازماندهی برای ایجاد سیستم جایگزین را سپری کند که به نفعی مطلق آزادی منجر شود. یگانه راه برای گذار از این تکرار تلخ تاریخ، کنفدرالیسم دموکراتیک است. بایستی با در پیش گرفتن این مسیر برداشت منفی نسبت به انقلاب را که طرحی از پیش آماده‌شده از سوی قدرت‌ها دانسته می‌شود را پوچ نمایند. تنها جنبشی مردمی می‌تواند روند مراحل انقلاب را مشخص سازد. همیشه چنین مبارزات آزادی‌خواهانه‌ای از سوی قدرت مرکزی و به‌ویژه نظام جمهوری اسلامی با عناوینی نظیر خشونت بی‌معنی، ویرانی، بی‌قانونی، تجزیه‌طلبی و ... نام‌گذاری شده است. کشاکش میان نیروهای قدرت در داخل کشور نه تنها در ایران بلکه در بسیاری از نمونه‌های مشابه آن به جابجایی مناسب و توازن قدرت انجامیده است. درگیری میان تاج و تخت ولایی و دولت کنونی و دولت‌های قبلی در ایران نیز هیچ تأثیری بر روند دموکراتیزاسیون ایران نداشته است. مشروطه نمودن قدرت مطلقه، نه از سوی مردم بلکه از سوی نهادهای قدرت مطرح شده است. پس به تبع نمی‌تواند اصلاح انگاشته شود. سهم بردن نه یک نفر بلکه چند نفر از قدرت خواهد بود. این اختلافات در بسیاری از کشورها میان مجلس و حکومت وجود داشته است. اما در ایران به علت شکلی بودن مجلس، تنها جنگ قدرت میان دولت و حکومت صورت پذیرفته است. و یا در بعضی مواقع میان افراد در نهادهای حکومتی شاهد بروز این درگیری‌ها بوده‌ایم. در کشورهایی که این تضاد میان دولت با مجلسی مردمی انجام گرفته نتایج مثبتی به بار آورده که دولت را کوچک‌تر کرده است. کوچک‌تر شدن

اخلاقی و ژرفای ریاکاری نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب را نشان می‌داد. همانانی که در مقابل جنایات رژیم سکوت می‌کردند، دفاع مشروع خلق کورد و کشتن افراد در حال تجاوز را هفته‌ها مهم‌ترین رویداد ایران کردند و آن‌را کشتاری تاریخی و تهدیدی برای ایران می‌شمردند. آن‌ها هیچ‌گونه اشاره‌ای به دوزخی نکردند که آن روز و روزهای فراوان دیگر کوردها در آن قرار گرفتند.

یکی دیگر از نسل‌کشی‌ها را باید حذف کامل زنان در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی پس از انقلاب دانست. زنان که نقش مهمی در انقلاب داشتند و در تمامی صحنه‌های مبارزه شاهد حضور آنان حتی بیش از مردان بودیم، پس از انقلاب حتی در تصاویری انقلاب نیز حذف شدند. یعنی حتی توانایی تحمل دیدن تصویر آنان را نداشتند. زن در خانه به بند کشیده شد. قلب مشکلات اجتماعی در نگرش وارونه به زن به عنوان یک انسان و بخش مهمی از جامعه است. نگرشی که زن را حتی از حقوق بسیار محدود مرد نیز بی‌بهره می‌کنند. نگرش وارونه، زن را در رابطه‌اش با مرد تعریف می‌کند نه به عنوان هویت مستقل زن چون انسان. زن یک شی و یک ابزار برای مرد می‌شود. ناموس بخشی از وجود زن به مردان خویشاوند از پدر و برادر و شوهر بسته است و حتی به خویشاندان، اعضای محله، طایفه و قبیله نیز کشیده می‌شود. حال آنکه ناموس زن آزادی اوست؛ پاکدامنی است که متعلق به خود زن است. در جامعه وظیفه‌ی زن این است که ناموس مرد را حفظ کند. این ارتباط از غذا خوردن و لباس پوشیدن گرفته تا راه رفتن در خیابان را در برمی‌گیرد؛ البته اگر زن اجازه‌ی رفتن به خیابان را داشته باشد. غیرت و ناموس، حقی است که با دادن احساس تملک زنان به مردان، اجازه می‌دهد زنی که ناموس آن‌ها را نگه نداشته تا حد کشتن و سنگسار مجازات کند. این مسئله در بسیاری موارد از حمایت سنت‌های واپس‌گرا و قانون نیز برخوردار شده

جان خویش را برای صیانت از خواست‌های خلق فدا نمودند. از این دست افراد در انقلاب کم نبودند که حتی از سوی هم‌دسته‌هایشان به اهداف آزادی‌خواهانه و مردمی آنان خیانت صورت گرفت. گروه دیگر، جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی بودند که به دنبال تشکیل ایرانی دموکراتیک برای دستیابی ملت خویش به آزادی بودند. این مبارزات از سوی تمامی نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب چه چپ و چه راست، به این گروه همان وصله‌های قدیمی را چسبانده‌اند. این گروه‌ها هرچند که نقش مهمی در مبارزات علیه رژیم شاهنشاهی و پیشبرد انقلابی مردمی داشتند، از سوی اسلامی‌ها و دیگر جناح و گروه‌ها تکفیر شدند و از صحنه‌ی انقلاب رانده شدند. شاید این بزرگ‌ترین اشتباه گروه‌های چپ و اصلاح‌گرایان اسلامی بود که دامن‌گیر خود آن‌ها هم شد. چون آن‌ها نیز گرفتار غضب خداگونه‌ی جمهوری اسلامی گشته و از صحنه حذف شدند. با حذف این جنبش‌ها از انقلاب که در همان اوایل انقلاب صورت پذیرفت و لشکرکشی سپاه و ارتش به کوردستان و قتل‌عام و بمباران این مناطق و دیگر مناطق ایران، این پیام را به کوردها و دیگر اقلیت‌های قومی دادند که شما هیچ جایی در انقلاب نخواهید داشت. تروریسم دولتی و حامیان آن بدون هیچ‌مرز، اعمال ددمنشانه‌ی خویش را در مناطق کوردنشین اجرا کردند. پس کوردها هیچ راهی جز انجام مبارزه و در پیش گرفتن خط دفاع مشروع نداشتند. کسانی هم که کشته و مرده‌ی قدرت بودند بدون اینکه به قتل‌عام کوردها بیان‌دیشند ارزیابی سلاطین ولایی را پذیرفتند. حتی عاملان آن چون چمران، خلخالی و دیگران، قهرمانان ملی نام گرفتند. جنایاتی که توسط آنان صورت گرفت همه‌ی وجدان‌های بیدار را تکان داد، اما در رسانه‌های ایران و جهان یا جایی در میان خبرهای روز نگرفت و یا به گونه‌ای تحریف‌شده مطرح شد. انجام این ددمنشی‌ها با این درجه و سکوت همه در مقابل آن، ورشکستگی

و مسئله‌ی زن خواهیم پرداخت که بعدها همین اشتباهات زمینه را برای حذف خودشان نیز فراهم کرد:

### ۱- اسلام‌گرایان سنتی، بنیادگرا و رفورمیست:

روحانیت سیاسی، رهبری یکی از جناح‌های بلوک‌های نیروهای سنتی را برعهده داشت. این گروه با سوءاستفاده از رابطه‌ی حوزه‌های علمیه با توده‌های مردم، قدرت را در سال‌های بعد از انقلاب به دست گرفت. این گروه به اسلام دولتی و سیاسی‌ای منجر شد که به سلطنت ولایی به پیشاهنگی خمینی و خامنه‌ای انجامید. آنان قدرت دولت اسلامی را از طریق حقوقی نمودن آن به ابزاری مقدس برای اجرای احکام خویش تحت نام شرع مقدس مبدل نمودند. این جبهه هرگونه نظر و سازماندهی خارج از اسلام دولتی خویش را محکوم و مردود می‌نماید و با شدت با آن برخورد می‌کند. آنان حق ویژه‌ای برای خویش از جمله اختیار بر خلق و حتی جان و مال افراد جامعه قائل می‌شوند. درحالی که دم از صدور انقلاب می‌زدند به شدت گرایش‌های ضد اجتماعی و ضد دموکراتیک دارند. آیت‌الله منتظری یکی دیگر از چهره‌های شناخته‌شده‌ی این جناح بود که با دور گشتن انقلاب از آرمان‌هایش و برپایی حکومت فشار و سرکوب و اعدام، به مخالفت با آنان پرداخت. او که خودش یکی از ثنوریسین‌های ولایت فقیه بود در جریان اعتراض به اعدام و کشتارهای دسته‌جمعی بعد از انقلاب، ضدانقلاب خوانده شد. سال‌های بعد از انقلاب و به‌ویژه دوسه سال اخیر، این حذف‌نمودن‌ها با شدت بیشتری حتی از اول انقلاب نیز ادامه دارد. این گروه، نه تنها به حذف داخلی مهره‌های مخالف دست زدند دیگر گروه‌ها را نیز تصفیه کردند. با استدلال‌های دینی بیشترین تأثیر منفی را بر جنبش‌های دموکراتیک از جمله‌ی جنبش‌های زنان و ملی داشت. حمایت از اسلام، دستاویزی بود برای انجام این سرکوب.

### ۲- لیبرال‌ها یا ملی- مذهبی‌ها:

تشکیل نهضت آزادی ایران را می‌توان نمود

است و برای زن پایان زندگی را به ارمان می‌آورد و برای مرد صفت قهرمانی. این مسئله از دیدگاهی نشأت می‌گیرد که پیکر زن را نه متعلق به خود او بلکه بخشی از پیکر مرد می‌شمرند؛ پندار، گفتار و کردار زن را متعلق به مرد می‌کنند. حال آنکه پاکدامنی یک امر اخلاقی است و متأثر از جامعه. اگر پاکدامنی و عفت برای زن خوب است پس باید برای مرد هم خوب باشد. اما شاهد آنیم مردان رفتارهایی به دور از اخلاق ار همچون عملی زیرکانه در جامعه بازگو می‌کند. اما در دیگر سو شاهد آنیم که زنان به علت همین حقوقی که از همان ابتدا به مردان داده می‌شود، بدنام و مجازات می‌شود. نگرش وارونه به زن که با استیلای مردسالاری بروز کرد با مذهب و دین نیز آمیخته شد. اینکه «زن به خاطر مرد و از دنده‌ی او آفریده شده است»، نمود این مردسالاری است. تحت عنوان وفاداری به مرد، زن را مبدل به فرمانبری بی‌چون و چرا نموده‌اند. تجاوز و خشونت علیه زن در خانواده، زورگویی و بی‌عدالتی را در جامعه امری پذیرفتنی می‌سازد و حکمرانی حاکمان را آسان‌تر. این فرایند سرسپردگی را وارد جامعه نموده و معیوبش می‌گردانند. زن را از آموزش، کار و اقتصادی سالم بازداشته‌اند. این سبب تعقم هرچه بیشتر بردگی و سرسپردگی زنان می‌شود. آزادی زن یک اولویت جامعه برای زیستن آزاد است. جنبش‌های فمینیستی که بر مسائل روزانه و عملی زنان تمرکز یافته، ایدئولوژی پنهان پشت آن‌را به فراموشی می‌سپرند. سازماندهی و مبارزات حقوق بشر آن‌ها نیز در همان چارچوب قبلی سلب‌کننده‌ی آزادی‌شان ادامه می‌یابد. اینکه دختر بتواند گیسوانش را پنهان کند یا بیرون بیاندازد، یا ارث برابر با پسر داشته باشد و حق طلاق و صیغه و فلان زیر یک ایدئولوژی مردسالار نهفته است که ریشه در تمامی حکومت‌ها و دولت‌ها دوانده است.

اکنون به برخی از گروه‌ها و افکار شرکت‌کننده در انقلاب و اشتباه آنان در برخورد با مسائل ملی

در اقتصاد اصرار می‌ورزیدند و خواستار انحصار اقتصاد در دست دولت بودند. امری که منتهی به دیکتاتوری خواهد شد و نهاد دولت را آن قدر در مرکز نیرو و قدرت قرار می‌دهد که جامعه تنها بازیچه‌ای و ابزاری برای پیشبرد سیاست‌هایشان خواهد بود. این نگاه به سیستم اقتصادی از سوی آنان، شعار مبارزه با انحصارطلبی‌شان را نفی می‌کرد. طالقانی از جمله چهره‌های سرشناس این جبهه بود. او از مخالفان اصل ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی بود اما تا اواخر عمر با مناصبی که به او داده شد از مطرح‌سازی آن خودداری کرد. او پس از این همه سکوت در اواخر عمرش در نامه‌ای به مجلس این مسئله را اظهار کرد اما چه فایده که کار از کار گذشته بود و زمانی که می‌بایست اعتراض می‌کرد سکوت اختیار نموده بود. این از همان سکوت‌هایی بود که مشروعیت‌بخش جنایات رژیم شده بود.

### ۴- مارکسیست‌ها:

حزب توده قدیمی‌ترین و برجسته‌ترین شکل این بلوک سیاسی بود که در این نوشته بارها به نقش آن و تأثیرات مثبت و منفی آن بر روند دموکراسی در جامعه‌ی ایران پرداختیم. در این جبهه، تنها حزب توده مدتی بیشتر در ساختار سیاسی نظام جمهوری اسلامی جای گرفت. البته این حزب نیز پس از مدتی به سرنوشت هم‌کیشانش یعنی چریک‌های فدایی خلق و طوفان دچار شد. طبق اقرار اکثریت قریب به اتفاق اعضایش و حتی بخشی از سران آن، عملاً به فرمان‌بردار دولت کرم‌لین مبدل شده بودند. عملی که باعث شد آنان را ستون پنجم دستگاه ک.گ.ب نامیده و فشارهای مضاعفی را متحمل شدند. آنان خویش را پاسداران انقلاب اکتر می‌دانستند. این حزب بعد از انقلاب و برای خوش‌خدمتی به نظام، اهانت‌ها و افتراهای فراوانی را به جنبش آزادی‌خواهی کوردستان وارد کرد. آنان جنبش ملت کورد را سازمان‌یافته از سوی آمریکا و غرب می‌خواندند. تهمتی که اکنون نیز از سوی سران حکومت به جنبش آزادی‌خواهی

لیبرال‌های مذهبی و جبهه‌ی ملی را نماد لیبرال‌های سکولار در بحبوحه‌ی انقلاب دانست. به ساختار سیاسی نظام پارلمانی، حکومت غیردینی و اقتصاد بازار آزاد با محوریت بورژوازی ملی معتقد بودند. این گروه‌ها به‌رغم شعارهایشان بیش از آنکه جامعه را پشتیبان خویش بدانند در پی ایجاد مناسبات بیشتر با ایالات متحده برای قبولاندن خود به آن‌ها جهت سهم بردن بیشتر از انقلاب بودند. آن‌ها که اولین دولت پس از انقلاب را تشکیل دادند و شعارهای چپ می‌دادند، در قدرت محو شده و بر سرکوب ملت‌ها و خلق‌های ایران چشم پوشیدند. بسیاری از این افراد از سوی اسلام سنتی پاک‌سازی شدند. پس از این پاک‌سازی باز به شعارهای قبل از انقلاب و مبارزه برای تحقق آرمان‌های آن برگشتند. اما در زمان جایگیری در نظام قدرت، اصول خویش را به بوته‌ی فراموشی سپرده بودند.

### ۳- رادیکال‌های مذهبی یا سوسیالیست‌های

مسلمان:

سازمان مجاهدین خلق، جنبش مسلمانان مبارز، جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران «جاما»، نیروهای منشعب از نهضت آزادی ایران و اشخاص و گروه‌های طرفدار شریعتی این گروه را تشکیل می‌دادند. همه‌ی گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی این جبهه، خویش را متأثر از علی شریعتی می‌دانستند. با رویکردی سوسیالیستی و جامعه‌گرایانه به مذهب، سنت اسلامی را به صورت انقلابی تفسیر می‌کردند. از درون نهضت ملی شدن صنعت نفت وارد عرصه‌ی سیاست شدند. خویش را جریان روشن‌گر مذهبی می‌دانستند. آنان به دموکراسی شورایی معتقد بودند و حکومت اسلامی را عین نظام شوراها می‌دانستند. به تفسیری فقهی از حکومت دینی و تلفیق دین و دولت اعتقاد نداشتند. این عقیده‌شان منجر به درگیری با ولایت فقیه شد. گروهی به مخالفت خویش ادامه دادند و عده‌ای دیگر یا با نومیدی از انقلاب، منزوی شدند و یا در ساختار قدرت حل شدند. آن‌ها بیش از حد بر نقش دولت

به عمل آورد. در این بحبوحه حقوق زنان نیز پایمال شد و زن در خانه‌ها زندانی شد. قدرت‌های جهانی نیز که وعده‌ووعیدهایی از آخوندهای قدرت‌مدار گرفته بودند به کجروی انقلاب یاری رساندند. آن‌ها این انقلاب را از روح مبارزاتی و دموکراسی خواهانه‌اش تهی کردند. قشر بورژوا، متحد دیرین روحانیت، این بار خویش را به لباس اسلام ملبس نمود و در پس آن، ماهیت واقعی قدرت‌طلبانه و منافع ناروای اقتصادی خویش را پنهان ساخت. بورژوازی با این لباس هم، به آرمان‌ها و اهداف جامعه خیانت نمود.

آنچه پس از انقلاب و به‌ویژه پس از تصفیه‌ی دیگر احزاب شاهد آن هستیم تلاش مستمر جهت ترسیم تصویری دلخواه حکومت ولایی و باب طبع آنان از وقایع است. در رسانه‌ها مجموعه‌ی حساب‌شده و دقیقی از تصاویر و اطلاعات گزینش‌شده پخش می‌شود. در این داده‌ها، واقعیت بر اساس منافع قدرت مرکزی بازنمایی می‌شود. آنچه امروز از انقلاب به خورد جامعه و نسل جوان داده می‌شود، مجموعه‌ای تحریف‌شده و برساخته توسط نهادهای رسانه‌ای و اطلاع‌رسانی قدرت و منافع خواست‌های سیاسی‌شان است. مردم نیز پس از انقلاب در سکوت به میدان جنگ میان خود قدرت در ایران و نیروهای جهانی نگریستند. آماج جنگ هر دوی این نیروها نیز، همین مردم نظاره‌گر می‌باشند. نظاره‌گری صرف که به‌گونه‌ای نشان داده می‌شوند که گویا توانایی مقاومت در مقابل سیستم ولایی و سیستم جهانی را ندارند. حتی این مورد از سوی رسانه‌های جهانی نیز به جامعه قبولانده می‌شود. از سوی آنان نیز این رسالت ملت‌های متمدن و دول دیگری چون آمریکا است که این جامعه‌ی قربانی را از چنگ دولت‌مردان ظالم برهاند. از دید جمهوری اسلامی نیز جوامع قربانی استعمار غرب هستند و جمهوری اسلامی آن‌ها را از چنگال حکومت‌های غربی درآورده است. در هر دو نگرش نیز جامعه چون یک قربانی و فاقد نیروی ذاتی و دفاع مشروع نگریسته می‌شود.

و دموکراسی‌طلبانه‌ی کورد داده می‌شود. خودشان نیز با همین انگ همکاری با نیروهای خارجی از صحنه حذف شدند. این حرکت با ترغیب حکومت ولایی ایران، شعله‌های آتش برافروخته‌شده در کوردستان را خامن‌سوز و مهیب‌تر ساخت. بسیاری از فعالین کارگری کورد ملحق‌شده به جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد را لو داد. از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۲ نقش مهمی را در سرکوب‌های سپاه در تمامی مناطق کوردنشین ایران و تشویق جمهوری اسلامی به این امر بازی کرد.

عدم ارائه‌ی برنامه‌ای مشخص از سوی نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب ۵۷ و ندانم‌کاری آنان سبب این انحراف و از دست رفتن دست‌آوردهای آن شد. این مسئله و اقدام‌های غیرانقلابی و منفعلانه منجر به خالی ماندن میدان برای سازماندهی نیروها و تدارک نیروهای ضدانقلابی علیه جامعه شد. حتی گروهی از آنان در مقطعی از زمان با این گروه غیرانقلابی همکاری نمودند. فقدان خط مشی فکری و عملی در آنان کاملاً مشهود بود. بسیاری از این نیروها خویش را به چپ یا راست آویزان نمودند؛ لحظه‌ای دم از فعالیت مسلحانه علیه حکومت ولایی می‌زدند و لحظه‌ای دیگر به ستایش‌گر آن تغییر چهره می‌دادند. این سبب تحکیم سلطنت ولایی شده و مهر تأییدی بود برای جنایات رژیم در شهرهای کوردستان. کشتار مبارزان کورد و مردم بی‌دفاع شهر سنندج آغازی بود بر این جنایات رژیم که تاکنون نیز بی‌شرمانه تداوم دارد. قتل‌عام و بمباران این شهرها و اعدام‌های دسته‌جمعی بدون سروصدا و بدون مخالفت از سوی این گروه‌ها شکل گرفت. اما جنبش و مبارزه‌ی آزادی‌خواهی خلق کورد از پای نایستاد و از آن زمان تاکنون پرچم‌دار مبارزه برای دموکراسی و اراده‌مند شدن تمامی جوامع ایران است. جامعه‌ی کوردی اولین ملتی بود که پی به ماهیت واقعی نظام ولایی برد و بدون تزلزل و یاس در میدان مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه به صورت مداوم شرکت

ایدئولوژی، فلسفه و خط فکری برآورده نخواهد شد. بایستی با یک برنامه‌ی روشن و منسجم، کل وضعیت موجود را بر مبنای افکارشان، خواست‌هایشان و درک گذشته، حال و آینده متحول سازند. ملتی که با تمام وجود مشکلات جامعه و سیاست‌های وحشیانه‌ی رژیم دیکتاتور حاکم بر خود را حس کند، می‌تواند به خوبی با سازماندهی خویش در تمامی عرصه‌ها راهکارهای برون‌رفت از آن‌را مشخص و عملی نماید. این جامعه می‌خواهد به گونه‌ای دیگر زندگی کند، بیاندیشد، شکلی منسجم بگیرد و به کارهای بزرگ دست بزند. زیرا که اراده‌مند شده است و به نیروهای ذاتی جامعه‌اش باور دارد. مرحله‌ی سوم مرحله‌ی همه‌گیر نمودن این جنبش در جامعه به صورت عملی برای دستیابی به اهداف مشخص شده و در میان گذاشتن آن با تمامی اقشار و طبقات جامعه است. این همان زمانی است که انقلاب به صورت عملی وارد مرحله‌ی اجرا می‌شود. انگیزه‌ها و اهداف مبارزه و پیکار مشخص می‌شوند. سازماندهی انقلابیون در حالت گسترده و همه‌جانبه در تمامی عرصه‌های جامعه شکل می‌گیرد. افکار و پیشنهادهای ردوبدل می‌شوند و از تلفیق آن‌ها اندیشه‌ای نیرومند جهت دستیابی به اهداف آزادی‌خواهانه و دموکراتیک ایجاد می‌شود. این هم‌فکری، هم‌گرایی و قبول اندیشه‌های دیگران مانع سوءاستفاده از نیروهای انقلابی توسط هر نیرویی بیرون از جامعه می‌شود. نبایستی اجازه بدهند اصول آزادی‌خواهی به فرمانروایی گرایش پیدا کند و نیروهایی قدرت‌طلب اجازه‌ی حضور و غصب دستاوردهای انقلاب را بیابند. واپسین مرحله، نهادینه‌شدن و خودمدیریتی جامعه است. جامعه بایستی قدرت سیاسی را به نیروهای فراتر از خود نسپرد و سیاست یعنی خرد جمعی جامعه‌اش را به خوبی به کار گیرد. تنها بدین وسیله می‌توان از به حاشیه رانده‌شدن جامعه و تشکیل اقلیت مرکزی

هر انقلاب، مراحل گوناگونی دارد که برای خارج نشدن زمام امور از دست انقلابیون بایستی مبارزان با آن آشنا باشند و در آن‌ها نقش بازی کنند. اگر این مراحل را تا انتها به خوبی کنترل نکنند امکان شکست انقلابیون و انقلاب یا مبدل شدن آن به ضدانقلاب وجود دارد. مرحله‌ی نخستین، پیش‌درآمد انقلاب است. این مرحله با برافروختگی، ناآرامی و نارضایتی‌های فردی و اجتماعی همراه است که به صورت مبهم، ناهماهنگ و سازماندهی نشده روی می‌دهند. در این مرحله بایستی به سازماندهی دست یافت و نیازها، خواست‌ها و رهیافت‌های نیروهای انقلابی مشخص شود. به علت نبودن افکار مشخص و عدم سازماندهی جامعه، این مرحله‌ای اساسی است. اگر هوشیار نباشند امکان دارد افکار هدف‌مندی برای وابسته‌نمودن انقلاب از همان ابتدا وارد آن شوند؛ و یا نیروهای وابسته به حکومت در آن نفوذ کرده و انقلاب را در همان نطفه خفه کنند. نبایستی اجازه داد که نیروهای خارجی نیز جهت منافع خویش و جهت‌دهی نیروهای انقلابی، باب میل خویش حرکت نمایند. گذار سریع از این سرگشتگی و بی‌هدفی برای جلوگیری از ایجاد انحراف در مبارزه امری ضروری می‌باشد. در مرحله‌ی دوم، جامعه‌ای که اهداف و مقاصد خویش را تعریف و معین نماید می‌تواند از طریق سازماندهی خویش به حالت کمون، همکاری و هماهنگی لازم برای نیل به آن‌ها را نشان دهد. بایستی بیش از اینکه به یافتن گناهکاران بپردازد، به برآمدگاه آن و ذهنیت و سیستمی بیاندیشد که باعث به‌وجود آوردن این افراد می‌شود تا توانایی مبارزه با آن و ارائه‌ی آلترناتیو برای آن‌را داشته باشد. بایستی دلایل قیام و شورش خویش را شناخته و ایدئولوژی و فلسفه‌ی زندگی تازه‌ای را ایجاد کنند. تنها بدین صورت است که می‌توانند گام‌های عملی جهت رسیدن به خواسته‌هایشان را بردارند. آرزوهای آن‌ها بدون

به افکار و عقاید دیگران می‌توان از بروز خشونت‌های پس از انقلاب و به بی‌راهه افتادن آن جلوگیری نمود. بدین‌گونه می‌توان از بازگشت به شرایط مشابه پیش از انقلاب اجتناب به عمل آورد. بایستی از سکون و ایستایی نهادها و کمون‌های اجتماعی با نوسازی و ارائه‌ی پروژه‌های جدید دوری گزید. درجا زدن و بازگشت به شرایط قبلی مواردی است که همیشه انقلاب‌هایی که به قدرت و دستگاه دولت و قانون جدید منجر شده‌اند را تهدید می‌کند. می‌توان از طریق اندیشه‌های اجتماعی و از طریق پیشرفت اصول اخلاقی و وجدانی جامعه، با اندیشه‌های لیبرالی و اوربانتالیستی مبارزه نمود و همچنین به افکار پیشین اجازه‌ی تطبیق و یا قبولاندن خویش در شکل نوین را نداد. چون قدرت و قدرت‌گرایان همیشه با اصلاحاتی در خویش می‌خواهند ساختارشان را نهادینه و جامعه‌ای باب میل خویش تشکیل دهند.

دوران پیش و پس از انقلاب، دو سیستم کاملاً متفاوت هستند. در پیش از انقلاب دولت انحصارگر، سنگدل و خشونت‌طلب در برخورد با جامعه و ناتوان از چاره‌یابی مسائل بود. چون دولت و به‌ویژه دولتی انحصارگر به خودی خود بحران‌آفرین و مسئله‌ساز است. جامعه از انقلاب تصویری از قدرت یعنی جهانی مملو از بی‌مفهومی، ناحقی، پوچی و بیهودگی، بی‌ارادگی، ناروشنی، پنهان‌کاری، کشت و کشتار، بی‌چارگی و مسئله‌آفرینی ندارد. سیستم‌ها، نحوه‌ی نگرش به مسائل، رویارویی با مشکلات و ارائه‌ی برون‌رفت از آن‌ها تغییراتی بنیادین و اساسی به خویش می‌گیرد. نگاهی از درون خود جامعه است، نه با دید افراد فراتر از جامعه. از این رو می‌تواند در برابر تهدیدات تاب بیآورد. تنها با انقلابی بدین‌شکل می‌توان ناثواب بودن گفته و پنداره‌ی: «انقلاب‌ها به هدف اصلی خویش نمی‌رسند و آن‌چنان که ضرورت ایجاد می‌کند، وضعیتی به‌مراتب بدتر از وضعیت پیش از انقلاب به‌وجود می‌آورند» را به همگان و به‌ویژه به مطرح‌کنندگان درمسند

و قدرت‌جویی ممانعت به عمل آورد. این بنیان‌های سیاسی، سازمان اجتماعی نوین جامعه می‌شوند. محال است چنین انقلابی به سوی برخورداری از قدرت و انحصار گروه یا گروه‌هایی خاص انحراف یابد. ضروری است که جامعه خویش را با شرایط نوین و خودمدیریتی جامعه وفق دهد و مسئولیت‌های و وظایف خویش را به نحو احسن انجام دهد. روزانه با توجه به شرایط نوین، تدابیر لازمه را جهت پیشگیری یا گذار از مشکلات پیش روی اتخاذ نماید. بایستی معیارهای ارزشی پیشین نظام قدرت‌محور را دچار دگرگونی نموده و با مد نظر گرفتن ارزش‌های جامعه بازتعریف‌شان کند. جامعه به‌سوی یک نهادینگی و سامان‌یافتگی تمام و کمال پیش می‌رود و جنبش از حرکت بازنايستاده و با ارتقای مبارزه به دنبال اهداف انقلابی‌اش خواهد رفت. در صورت طی نمودن تمامی این مراحل و یا اهمال در وظایف و مسئولیت‌ها از سوی جوامع، جریان انقلابی شکل‌های دیگری به خود می‌گیرد. درس‌های قیام سال پنجاه‌وهفت برای جامعه‌ی ایران و به‌ویژه جوانان و زنان، راه‌گشای مبارزات دوره‌ی آتی جنبش آزادی‌خواهی‌شان خواهد بود. در ارزیابی قیام و مبارزات دموکراسی‌خواهی نمی‌توان به پیکار قهرمانانه‌ی آن‌ها علیه استعمار و استبداد داخلی اشاره نکرد. آن قیام با سازمانده‌ی، هم‌گرایی، ازخودگذشتگی و مقاومت وسیع تمامی مردم ایران به ثمر رسید. اما در مدت‌زمان کوتاهی به شکست انجامید. دست‌آوردهای آن پایمال شدند و اهداف انقلاب در هاله‌ی فراموشی قرار گرفت. بایستی با پویایی تمام، به حرکت انقلاب تداوم بخشید تا به نیروهای قدرت‌محور و استعمارگر اجازه نداد در آن رسوخ و نهادهای فرااجتماعی خویش را بنیان نهند. این مسئله، مسئله‌ی مرگ و زندگی انقلاب است؛ مسئله‌ی هستی و نیستی جامعه است. انقلاب سیری مداوم و پایان‌ناپذیر است که هدفش انجام دقیق مراحل دگرگونی‌های اصلاحی درون جامعه است. از طریق در پیش گرفتن روند هم‌گرایی و احترام



خلق را برایشان روشن نماید. رهبریت ایدئولوژیکی و پراکتیکی، اراده‌ای آهنین می‌طلبد که بیش از سخن با عمل خویش مردم را جذب خویش نماید. چنین رهبرانی می‌توانند هیجان و میل به مبارزه را افزایش دهند و جامعه حاضر است برای چنین رهبرانی که پیوندی مستحکم با جامعه‌شان دارند هرگونه فداکاری‌ای انجام دهد. مهمترین نقش یک رهبر، سازماندهی جامعه جهت حفظ خویش و اهدافش و پیشرفت دادن آن‌هاست. بی‌باکی، جسارت، توانایی دیدن ژرفای مسائل و موقعیت موجود، وجود همکاران و هوداران توانا و وفادار، درک نیازهای ضروری جامعه، نیل به آزادی، اعتقاد کامل به مواردی که بیان می‌کند و نداشتن نگرشی تاکتیکی به آنان و در یک کلام مبارز حقیقت‌بودن، از ویژگی‌هایی است که بایستی هر کسی که خویش را رهبر خلق می‌خواند از آن برخوردار باشد. یکی دیگر از مهم‌ترین مسائل این که رهبران انقلاب‌ها برخلاف انقلاب‌هایی که تاکنون صورت پذیرفته‌اند نبایستی همگی از میان طبقات میانی و بالایی جامعه باشند. آنان دردنکشیده و دردنچشیده‌اند و اگر هم بخواهند، نمی‌توانند نیازها و احساسات مردم را درک نمایند. رهبران با توجه به توانایی‌هایشان بایستی از تمامی اقشار و اصناف جامعه برگزیده شوند و تنها از یک طبقه‌ی خاص نباشند. در غیر این صورت رهبران مرفه کاری جز تحریک و تهییج توده‌های مردم برای هم‌سوئی با امیال خویش ندارند. آن‌ها جامعه را نادان و خادم منافع خویش می‌بینند. آنان نمی‌توانند انقلاب را در مسیر واقعی خویش رهنمون سازند بلکه آن‌را به مسیر منافع خویش می‌کشانند. رهبران انقلاب‌ها از نظر خاستگاه بایستی تمامی اقشار را دربر گیرند و محدود به اقشار حاکم نباشند.

دلسردیها و ناکامی‌های شخصی و اجتماعی؛ عقده‌های فروخورده‌ی شخصی؛ نبود منزلت اجتماعی؛ اجتماع مریض و درمانده؛ محیط خانوادگی محدود؛ شورش علیه اندیشه‌های قدرت‌گرایانه، تبعیض‌آلود

قدرت‌نشسته‌ی آن نشان داد. در انقلاب‌هایی این چنین گام‌های بلندی رو به آزادی برداشته می‌شود.

قانون اساسی نیز بایستی به شکل قراردادهای اجتماعی و متناسب با آداب و فرهنگ جوامع آن سرزمین باشند. بایستی بازتاب فرهنگ و خواست تمامی اقشار، ملت‌ها و جنسیت‌های جامعه باشد و زندگی مبتنی بر اصل کمونالیته، آزادی، برابری و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، راهنما و محتوای آن باشد. تمامی انقلاب‌ها گام‌هایی جهت آزادی و ایجاد صلح و آرامش است. از طریق گنجانیدن اجتماعی‌ماندن انقلاب‌ها در قانون اساسی، روال طبیعی این مسیر تا به آخر بیشتر تضمین خواهد شد.

نقش رهبران یک انقلاب اجتماعی رویارویی با دسته‌ی فرمانروایی در نظام حاکم است. به چه اندازه اهداف و اعمال رهبران با ارزش‌ها و خواست‌های جامعه نزدیک باشد مورد قبول و حمایت خلق قرار خواهند گرفت. رهبران انقلاب‌ها ایده‌ها و اندیشه‌های نوینی را ارائه می‌دهند و مشکلات و عوامل دشواری در جامعه را با این افکار خویش نشان داده و نقشه و راه‌های برون‌رفت از آن‌ها را با همگان مطرح می‌نمایند. تلاش برای انقلاب زمانی محکوم به شکست است که جایگزین مشخص نباشد و انقلابیون تنها در فکر تغییر قدرت‌مداران و نه تغییر سیستم باشند. هدف رهبران جامعه نشان دادن عمق فاجعه و برآمدگاه آن و مسیر گشایش در آن است. با اجتماعی شدن انقلاب جایی برای جاه‌طلبی افراد نیز باقی نمی‌ماند. در این راستا رهبران روشن‌فکر می‌توانند نقشی کلیدی بازی کنند. آن‌ها نهادهای دولتی را که در تمامی بخش‌های جامعه ریشه دوانده‌اند، به همه نشان داده و به صورتی هدفمند جامعه را برای مبارزه با آن‌ها فرامی‌خوانند. پس می‌توانند نقش مؤثری در ایجاد اعتماد به نفس در میان جامعه و نشان دادن چهره‌ی واقعی نظام و برداشتن نقاب‌های مشروعیت‌بخش بردارند. همچنین آنان می‌توانند نیاز به لزوم وجود ایدئولوژی متعلق به

بلند شده و به جنبش‌هایی آزادی‌خواهانه‌ای در سوی دیگر دنیا پیوسته‌اند. افراد ملحق شده به نیکی اهمیت سازماندهی منسجم، بنیان‌های ایدئولوژیک و اهداف آزادی‌خواهانه را ادراک کرده‌اند. وابستگی آنان به دستگاه‌ها و نهادهای قدرت رژیم از بین رفته و همین امر سبب همبستگی فزون‌شان به مسیر مبارزه در راستای شوریدن علیه شرایط جامعه‌شان می‌شود. کاسه‌ی صبرشان لبریز شده و پیامد انقلاب‌های بی‌فرجام آن‌ها را مجبور می‌کند که با وسواس بیشتری اندیشه، رویکرد و عملکرد خویش را در مبارزه برگزینند. البته ناراضی بودن و پی‌بردن به این مسائل و مصیبت‌ها به معنای نومی‌دی نیست بلکه بایستی به فرد فرد جامعه برای گزینش مبارزه و ارتقای آن جهت مبارزه با شرایط موجود نیرویی مضاعف ببخشد. آنان در جستجوی حقیقت راستین یعنی آزادی با آموزه‌های نیرومند و سازمانی منسجم به سرچشمه‌ی این نیروی مقاومت و زندگی مبدل می‌شوند و برای پرداختن هرگونه هزینه و انجام فداکاری در این مسیر آماده هستند. تنها بدین گونه است که جامعه از هم نمی‌پاشد و انگیزه‌ها و اهداف زندگی راستین به مبارزه‌ای ماندگار، گسترده، برخوردار از ژرفای لازم و راسخ منتهی خواهد شد.

علیه جنسیت، ملیت و طبقه؛ از خودبیگانگی، عدم اعتماد به نفس، دیگری‌پرستی، خودکم‌بینی، بی‌ارداگی و فقدان حقوق اجتماعی، شخصی و سیاسی، همه‌وهمه مواردی نشأت‌گرفته از دولت هستند که سبب می‌شود جامعه به سازماندهی خویش جهت گذار از آن‌ها در صورت نبود امکان اصلاح به صورت انقلاب و تغییر رژیم روی آورد. در یک جمله می‌توان آن میل جامعه را چنین نامید: نیاز شدید و قوی به پذیرفته‌شدن موجودیت و هویت. اگر حقوق به رسمیت شناخته و هویت و موجودیت پذیرفته شود، نه نیازی به مبارزه دیده می‌شود و نه نیازی به رهبر و پیشاهنگ برای آن. رهبران زاییده‌ی شرایط بغرنج جامعه جهت‌پیکار با آن بوده و از جایگاهی تعیین‌کننده در این مسیر برخوردارند. جامعه بهترین گزینه را برای مدیریت جنبش آزادی‌خواهانه‌اش و روشننگری راستین آن برمی‌گزیند. آنانی که بیش از دیگران به این مسئله پی برده و یا به علت وجود در عمق مسئله آن‌ها تا مغز استخوان حس نموده‌اند در جنبش‌های انقلابی نقش مؤثرتری ایفا می‌کنند. به غیر از استثناهایی، از طبقات مرفه و ملت فرادست کمتر افرادی به این جنبش‌ها می‌پیوندند. البته بوده‌اند بسیاری از افرادی که به علت گسترده‌ی یک ایدئولوژی از آن سر جهان

## کنفدرالیسم دموکراتیک راه گذار از ناسیونالیسم در هر شکل آن و رهایی خاورمیانه از آتش جنگ

واکنش به این سیاست، جامعه‌ی کورد به نشانه‌ی اعتراض عکس‌العمل‌هایی را به صورت مبارزات مسالمت‌آمیز و جنبش‌های دفاع مشروع آغاز کرد. زمینه‌ها و عوامل مؤثر و تشدیدکننده‌ی بروز منازعه‌ی ملت کورد در ایران از عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قدرت مرکزی پدید آمده‌اند. نتایج به‌دست‌آمده از بررسی سیر تاریخی این منازعه و مسئله‌ای به نام مسئله‌ی کورد از دوران پهلوی تا جمهوری اسلامی حاکی از آن است

ایران از کشورهای است که قریب به یک سده درگیر مسئله‌ی کورد و منازعه‌ی مداوم‌یافته‌ی مربوط به آن به شکل چشم‌گیر است. ناسیونالیسم نرم حاکم بر ایران گاهی اوقات به ناسیونالیسم خشن نیز مبدل شده است که بیش از هر ملتی، دامن‌گیر ملت کورد شده است. در این مدت به شدت سیاست همانندسازی یا آسیمیلاسیون ملت کورد را با ادغام، انکار و امحای کوردها برای ساخت دولت-ملت واحد به کار برد. در

به تاریخ به این مسئله و دلایل ظهور آن بپردازیم. آشنایی با مسئله‌ی کوردها و برآمدگاه آن که دولت-ملت است تنها از طریق ارائه‌ی راهکارهای برون‌رفت از آن در راستای کنفدرالیسم دموکراتیک ممکن می‌باشد. جامعه‌ی کورد که اصول ریشه‌ای، تاریخ فرهنگی و سرنوشت مشترکی دارد احساس هم‌گرایی و همبستگی‌اش را برای ایجاد اتحاد ملی بیشتر نموده است. قلمرو فرهنگی خلق کورد اکنون به چندین بخش تقسیم شده است درحالی که نمی‌توان فرهنگ‌ها و هویت یک‌پارچه‌شان را بدین گونه از هم جدا ساخت. ملت را دولت دیدن دلیل اصلی این مشکلات است. ملت پدیده‌ای اجتماعی است حال آنکه دولت فعالیت یک نهاد قدرت‌گرا است. پس ملت، بافتی پویا و پرشور است که همه‌ی اعضایش در آن شریک می‌باشند. اما دولت طراحی جامعه به صورت نهادی فراتر از آن است که تعداد بسیار محدودی در آن عضویت دارند. پس نیازی به اینکه «اجتماعی برای ملت شدن بایستی یک دولت داشته باشد»، وجود ندارد. هویت ملی کوردها نیز بر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی آن بنا نهاده شده است. اکنون این سؤال پیش می‌آید که نهاد اجتماعی فرآورده‌ی فرهنگ و تاریخ چگونه به ابزار مدرنیته‌ی دولتی مبدل شده است؟ با شکل‌گیری دولت‌های مدرن با چارچوب سرزمینی مشخص و نیاز به اعمال قدرت و حاکمیت بر تمامی سرزمین هرگونه هم‌گرایی ملی و سازماندهی اجتماعی چون عاملی تهدیدکننده نگرینسته شده است. اکثر دولت‌ها با تهدیدآمیز خواندن این موارد به یک ملت، فرهنگ و زبان محوریت بخشیده و سعی در نابودسازی تفاوت‌های فرهنگی و تاریخی جوامع نموده‌اند. این مسئله به ملت‌گرایی انجامید و هویت‌های ملی با منازعات ملی توأمان گشتند. مرزبندی‌ها نه به صورت طبیعی و تصادفی، بلکه بر پایه‌ی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» علیه ملت کورد در پایتخت‌های اروپا طرح‌ریزی می‌شد. با این ترفند ملت‌ها و فرهنگ‌ها از یکدیگر

که این مسئله تحت تأثیر شرایط مناسب جغرافیایی، مرزهای استعماری و ناسیونالیسم فارسی به وجود آمده است. عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاصل از سیاست‌های حکومت ایران در طول این سال‌ها باعث تشدید آن نیز شده است. امروزه مبارزات آزادی‌خواهی جامعه‌ی کورد و هویت‌خواهی این جامعه در ایران، گسترده‌گی و ژرفای بیشتری یافته است. این مبارزات به شکل جنبش‌های اجتماعی ظهور نموده است. درک و تجربه‌ی مشترک از تبعیض‌ها و مشقات، سرکوب و قتل‌عام‌ها، محرومیت مادی، سیاسی و شرایط نامطلوب زندگی و از دور خارج شدن هویت کوردی از دلایل رشد این مبارزات و نیاز به دفاع مشروع برای از بین نرفتن چنین مبارزه‌ای می‌باشد. این مبارزات به صورت مسالمت‌آمیز در چارچوب تبعیت از خط دفاع مشروع در سال‌های اخیر نیز از سوی جنبش آزادی‌خواه خلق کورد در شرق کوردستان ارتقا یافته است.

بسیاری از کشورهای خاورمیانه چند ملیتی و چند فرهنگی هستند. اما این گوناگونی به خودی خود به معنی وجود منازعه‌ی قومی و ملی نیست. هویت فرهنگی هنگامی که به پایگاهی برای قدرت و دولت مبدل می‌شود مبنای تبعیض‌آلود می‌گیرد. به شکلی که در یک سده‌ی اخیر شاهد چندین قیام از سوی کوردها از شمال تا جنوب و شرق کوردستان بوده‌ایم. هر چند که حکومت مرکزی ایران این قیام‌ها را به شدت سرکوب کرده اما نه تنها مسئله‌ی کورد حل نشد بلکه باعث گسترش و تعمیق این بحران شد. امروزه مشکل ملت‌ها، بزرگ‌ترین مسئله‌ای است که دولت جمهوری اسلامی با آن دست و پنجه نرم می‌کند. مسئله‌ای که خودشان به آن دامن زده‌اند. اما اکثر پژوهش‌هایی که در این زمینه صورت گرفته یا از سوی وابستگان به دولت-ملت حاکم بر ایران یا از سوی وابستگان به نیروهای غربی صورت گرفته است. از این رو کمتر از دیدگاه جامعه‌ی کورد و نیازهای آن به این مسئله پرداخته شده است. بایستی با نگرشی تحلیلی

کوردها در این عرصه‌ها گشته‌اند. بسیار مهم است که تمام گام‌های آینده‌ی دولت ایران در حل مسئله‌ی کورد از یک فرایند دموکراتیک برای کسب اعتماد کوردها به دولت و تغییراتی ساختاری در نظام برای دموکراتیزاسیون برخوردار باشد. این امر بدون قانون اساسی جدید دموکراتیک که در آن حقوق ملت کورد تعبیه شده باشد میسرناشدنی است. هدف از این قانون اساسی بایستی حمایت از جامعه و افراد باشد نه دولت. اکنون بایستی به دلایل تشکیل ناسیونالیسم در ایران و نیروهای پشت‌پرده‌ی آن پردازیم تا بتوانیم راه گذار از معضلات متعاقب آن و تشکیل کنفدرالیسم دموکراتیک در آن روشن‌تر نماییم. تمدن ریشه‌دار ایران با سابقه‌ی سال‌های حکومت‌داری با ایجاد مذهب تشیع در صدد ممانعت از شکست در برابر اعراب اسلامی شد. عثمانی، منافعش را در تسنن نهادینه‌شده دید. این مسئله باعث شد که بسیاری از قبایل به یکی از این دو قدرت بپیوندند و برای آن‌ها مزدوری کنند. این مزدوری به خائنان و اشراف ماد در قبول موقعیت درجه‌ی دوم در برابر فارس‌ها برمی‌گردد. این امر ریشه در مزدوری قدیمی کوردها دارد. این مزدوران در پی دستیابی به قدرت و دولتی متحد درنیامدند و بهترین همکاران حکومت‌های حاکم بر کوردستان جهت از میان برداشتن کوردها بوده‌اند. آن‌ها در مقابل برپایی بیگ‌نشین‌های کوچک، مزدوری‌شان را با تمامی حکومت‌ها و خاندان‌ها ادامه دادند. وارد نهادهای سیاسی تمدن جدید شدند و با این سازوکارها آشنایی یافتند. هر کسی که از بیگ‌نشین آن‌ها حمایت می‌کرد مورد طرفداری‌شان قرار می‌گرفت. اصل این انتخاب قدرت و منفعت محدود عشیره‌شان بود. به هیچ معیار و ارزش ملی و اجتماعی اعتقاد نداشتند. به طور کلی از جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی گسستند و مزدوری را سیستم‌تیزه نمودند. در طرف مقابل این روند مزدوری و خیانت رویه‌ی مقاومت سعی بر تداوم موجودیت خویش داشت. قشر ستم‌دیده، زرتشتی باقی

جدا کرده و سعی در ادغام ملت‌های مختلف به صورت مصنوعی و همانندسازی آنان نمودند. این سبب مشکلاتی دایمی برای این ملت‌ها و دولت‌های موجود شد. همانندسازی، عملی جهت فروگاهی تمایزات و تفاوت‌ها و همسان‌سازی ملت کورد با ملت‌های حاکم است.

مسئولان دولتی ایران در طول زمان همیشه مسئله‌ی کورد را موردی توهمی نشان داده‌اند. گویی که در دنیای واقع وجود ندارند و ساخته‌ی احزاب و سران ملت کورد است. اما در واقع این مسئله در کوردستان برآیند واقعیات تلخی می‌باشد که حکومت مرکزی به وجود آورده است. ملت کورد از تمامی حقوق محروم نگه داشته شده و تحت ستم واقع شده است. دفاع مشروع خلق کورد و جنبش‌های پی‌درپی آن، به علت همین واقعیات بروز کرده‌اند. جنبشی چنین گسست‌ناپذیر و متداوم نمی‌تواند محصول توهم باشد بلکه اعتراضی است به وضع واقع. مبنای جنبش کوردی نه زیاده‌خواهی و تجاوز به حقوق دیگران بلکه آزادی‌خواهانه و برای کسب حقوق ملی و انسانی ملت کورد بوده است. رهبران کوردی نیز محصول شرایط تاریخی، سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی خود هستند نه سازندگان آن. اهداف رهبران ملت کورد در شکل‌گیری قیام‌ها نه مانند ملت‌های استعمارگر و فرادست برای امیال شخصی و جاه‌طلبانه، بلکه برای نیل به مقاصد اجتماعی و جامعه‌ی عمل پوشاندن به خواسته‌ی ملت‌شان بوده است. هدف از جنبش‌های ملت کورد رهایی از یوغ بندگی بوده نه استفاده‌ی ابزاری از جامعه در راستای هژمونی و قدرت خویش به قیمت چپاول و اسارت دیگران. نگاه امنیتی به مسئله‌ی کوردها و مناطق کوردنشین از دیرباز تا به حال ادامه داشته و کوردستان هرگز از حالت فوق‌العاده و حکومت نظامی خارج نگشته است. با این بهانه خلق کورد از تمامی حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی محروم گشته و مانع از انجام هرگونه فعالیت و سازماندهی از سوی

امپراتوری‌های رقیبش را از دور خارج ساخت. در ورای روند دولت-ملت موجود در خاورمیانه نیز تضعیف خاورمیانه و تسلط هرچه بیشتر این امپراتوری نهفته است. خاورمیانه‌ای ضعیف پدید آمد که در بحران‌های به‌وجودآمده از دولت-ملت دست و پا می‌زند. اعراب که در فکر اتحاد بودند به چنده دولت تقسیم شدند. قدرت‌های جهانی، مسئله‌ی تجزیه‌کردن را همیشه زنده نگه داشتند. بسیاری از اتنیک‌ها یا به کلی از بین رفتند یا مکانشان را از دست دادند. با کوچ اجباری ضربات مهلکی بر فرهنگ، تاریخ و هویت آنان وارد گشت. در این میان بخش مزدور کوردها همیشه چون اهرم سیاست «تفرقه‌انداز و حکومت‌کن» در کشورهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه به کار برده شده‌اند. این مسئله در ایران کاملاً مشهود است. با تأسیس دولت-ملت فارس و خارج ماندن اعراب، بلوچ‌ها، آذری‌ها و کوردها از دست‌یابی به دولت-ملت سعی نموده‌اند ایران را با چالش‌های همیشگی و کمرشکن مواجه کنند تا بدین‌شکل به آسانی بر آنان حکمرانی کنند. هم حکومت لاییک و هم حکومت دین‌گرا در ایران نیز که با مداخله‌ی مستقیم آن‌ها شکل گرفتند این چالش را پیچیده‌تر و ژرف‌تر نموده است. بحران‌های کشورهای خاورمیانه‌ای از افغانستان گرفته تا فلسطین-اسرائیل، همه و همه از سیاست‌های روسیه، ایالات متحده و هم‌پیمانانشان منشأ گرفت. تمامی دولت-ملت‌های منطقه عروسک خیمه‌شب‌بازی این قدرت‌ها بودند. آنان فاشیسم حکومتی را در این کشورها پایه نهادند. فاشیسم، نظامی است برای جنگ همیشگی و بی‌وقفه با جامعه. نظامی است برای جنگ داخلی با ملت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون داخلی. چه جامعه در حالت سکوت و انفعال در مقابل آن به سر برد و چه هر روز وارد جنگ‌های ملی شود، موقعیتی بحرانی می‌آفریند. به‌رغم آنکه ریشه‌های اختلاف میان مذاهب به همان آغاز اسلام برمی‌گردد، اما درگیری‌های کنونی‌اش محصول مدرنیته می‌باشد. آن‌ها دولت-

ماند. البته به علت سرکوب‌ها تحت عناوین دیگری به ادامه‌ی اشاعه و پیروی دین‌شان پرداختند. در اویش، یارسان، ایزدی و گوران از این دسته‌اند. عده‌ای دیگر از مقاومت‌کنندگان نیز مذهبی در خلاف مذهب رسمی تمدن مرکزی برگزیدند. یعنی در عثمانی به علویت روی آوردند و در شیعه‌ی صفوی به تسنن. این جنبش‌ها بر فرهنگ مقاومت در میان اقشار محروم بسیار مؤثر افتاد. آن‌ها به زراعت، زندگی کوچ‌نشینی و کارگری در شهرها می‌پرداختند. از این پس تأثیرگذاری دین و مذهب بر مبارزه‌ی ملی در میان خلق کورد چربید. عرب، ترک و ایرانی-فارس سه خاستگاه اسلام‌گرایی خاورمیانه بودند. فارس‌ها با پذیرش مذهب تشیع سعی نمودند نظام امپراتوری کهن ایران را مجدداً برپا نمایند. آذری‌های ترکمن‌الاصل و فارس‌های شیعه با این بازسازی وارد درگیری‌های متواتری با عثمانی با هدف مبدل شدن به قدرت اول در خاورمیانه شدند. از سوی دیگر نیز انگلستان در مقابله با فرانسه، روسیه و آلمان در پی برقراری حاکمیتش برای حفظ منافعش در خاورمیانه و حفظ هندوستان و همچنین پیشبرد اهداف استراتژیکش بود. اهداف استراتژیکی که هم‌اینک نیز می‌توان در روند سیاسی اخیر خاورمیانه و پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ شاهد آن باشیم. انگلستان در آزمون در صدد برآمد که ابتدا نیروهای حاکم منطقه را وابسته به خویش نماید. اگر از پس این کار برنامه‌ی آمد تجزیه و تفرقه‌افکنی در پیش می‌گرفت. انگلستان با ایجاد دو دولت-ملت کوچک گامی بلند در راستای رسیدن به اهداف بلندمدتش برداشت. پدیده‌ی دولت-ملت ابزار مؤثر این قدرت برای پیشبرد سیاست «تفرقه‌بینداز و حکومت‌کن» استعماری بود. پس از فروپاشی امپراتوری‌های اروپا با توسل به حربی دولت-ملت در پی تضعیف امپراتوری‌های آسیایی برآمد. این سیاست خویش را نیز تحت عنوان انقلاب، دموکراسی‌خواهی و حق‌طلبی جلوه داد. این امپراتوری با این شگردش

و فن‌آوری‌اش، نقش فزاینده‌ای در وابستگی جامعه و بحران‌زایی در آن داشته است. صنعت به جای برآوردن نیازهای جامعه، به سودآوری انحصارگرایانه روی آورد. اقتصاد موجود در جامعه را نیز تحت نام مدرنیزاسیون به زانو درآورد. سیستم اقتصادی به دلیل سودجویی یک قشر بورژوازی وابسته به دولت که می‌توان آن‌ها را مزدورهای دوجانبه‌ی استعمار داخلی و خارجی نام برد، بسیار تضعیف شد. تخلیه‌ی روستاها از سکنه، مهاجرت‌های داخلی به سوی کلان‌شهرها، ضربات جبران‌ناپذیری را هم بر بافت روستایی وارد آورد و هم شهر را غیر قابل کنترل و مبدل به بافتی سرطانی نمود. نفت خام و تسلیحات خریداری‌شده از آن نیز تنهاوتنها، چه در داخل خود ایران و چه در سطح منطقه تشنج آفرید. فاشیسم همزاد این مفاهیم نیز جامعه‌ی خاورمیانه را در اشک و خون غرق نموده است. طبقه‌ی متوسط، بروکراسی و شهر سه عامل اساسی مزدوری برای این سیستم می‌باشند. به‌رغم این واقعیت، اینان خویش را چاره‌جو و چاره‌ساز بحران در جامعه نشان می‌دهند. بحرانی که خودشان مهم‌ترین اهرم اعمال آن هستند. آن‌ها فقط غلامان مدرنیته هستند و ادعای‌شان برای ایجاد مدرنیته بی‌مایه و فریبنده می‌باشد. این غلامان مدرنیته از منابع اساسی بحران‌ها و مسائل موجود در خاورمیانه هستند و نه چاره‌یاب آن. خود مدرنیته در حل مشکلات و بحران‌ها به بن‌بست رسیده چه رسد به این غلامان مدرنیته. این عوامل سترون‌شده که از فیلترهای مدرنیته گذرانده شده‌اند دم از پویایی و آفرینش می‌زنند. این‌ها درحالی‌که خویش را حامی حقوق بشر حتی حقوق حیوانات و طبیعت نشان می‌دهند روزانه ستمی بزرگ و گسترده را علیه جامعه انجام می‌دهند. این‌ها خود سبب ریختن خون‌های بسیاری شده‌اند. این مسئله را می‌توان در ایران و همسایگان، آشکارا مشاهده نمود. این‌ها ظالمانه‌ترین ابزارهای حاکمیت و مسئله‌سازی هستند و جامعه را با بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین

ملتهایی تحت نقاب دین درست کردند که با منافع ملی‌گرایی غرب و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هم‌مسیر بود. ادیان و مذاهب در خاورمیانه به اجراسازی این پروژه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسیار یاری رساندند. تفاوتی میان سکولاریسم و دین قدرت‌محور وجود ندارد. دین و سکولاریسم، چه در ساختار دولت کلاسیک و چه در دولت-ملت، به منافع انحصاری قشر خاصی خدمت می‌کند. جنگ میان ادیان یا میان دین و لادینی چه در اروپا و چه در خاورمیانه، ناشی از این مسئله است. یعنی برای انحصاری‌تر نمودن منافع این قشر خاص مانند ابزاری کاربرد یافته است. همگی جریان‌های مذهبی و دینی رادیکال و تمامی ملی‌گرایی‌ها، تمامی هم‌شان خدمت به این منافع بوده است. دولت-ملتی را نمی‌توان یافت که با دیگر دولت-ملت‌ها یا ملت‌های داخل کشورش از سر جنگ درنیاید. پابندی آن‌ها به دین تنها لباسی متظاهرانه و متقلبانه برای مخفی کردن منافع دولت-ملت‌شان است. تشکیل دولت-ملت‌های ایران، ترکیه و اعراب بر پایه‌ی طرح‌ریزی‌های امپراتوری انگلستان، ابتدا ایجاد فضای درگیری در جوامع خاورمیانه برای تضعیف آن و سپس جهت نظارت بر هندوستان، تصاحب منابع انرژی و کنترل دولت‌های همیشه مشکل‌آفرین ایران و ترکیه که در سر سودای ساختن امپراتوری‌های بزرگی داشته‌اند برای این امپراتوری بوده است. مزدوری این دولت‌ها برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چه خودخواسته مانند ترکیه و برخی از دول عرب و چه ناخواسته مانند ایران و دیگر دول عربی را می‌توان به روشنی دید. به کلی ساختار دولت-ملت و تبعیت از آن به خودی‌خود دربردارنده‌ی این امر است.

دولت-ملت به همراه صنعت‌گرایی و کاپیتالیسم سه پایه‌ی اصلی مدرنیته را تشکیل داد و جامعه‌ی سنتی و اقتصاد نیازمحور خاورمیانه را با غارت‌گریهای خویش رو به نابودی کشانده‌اند. موارد وارداتی غرب از طرز لباس پوشیدن و موارد فرهنگی گرفته تا صنعت

به بیشترین قیمت بفروشند و از سویی دیگر کالاهای داخلی را به ارزانترین قیمت از کشاورزان و صنعتگران محلی بخرند. این مسئله باعث ضربه زدن به بازار داخلی می‌شود. سرمایه‌ی خارجی با ایجاد نوسانات در قیمت، پروژه‌های اقتصادی‌ای را که از سوی جوامع با هدف از بین بردن بیکاری و رفع نیاز جوامع اجرا می‌شود، فلج می‌کند. بخش‌های کشاورزی و معادن نیز تحت کنترل مستقیم یا غیرمستقیم استعمارگر قرار دارد. غارت این منابع و تبدیل این سرزمین‌ها به زباله‌دان از دیگر کارهای استعمارگران است. در توسعه‌ی استعمار سعی می‌شود وسایل تولید و اقتصادی غیردولتی - چه با زور و چه با واسطه به طبقه‌ی وابسته - تحت سلطه درآورند؛ حال این استعمار چه از سوی دولتی خارج از مرزهایش باشد و چه از سوی قدرت‌مداران داخلی. اگر خود را فریب داده و فکر کنیم مستعمرات چه به شکل قدیمی آن و چه به شکل نوین آن، رفته‌رفته در دامان نظام اقتصادی جهان کنونی به مرحله‌ی اقتصادی بالایی خواهند رسید، تصویری خام خواهد بود. آن‌ها می‌گویند باید صبر کرد چون این راه را نمی‌توان یک‌شبه طی کرد. «صبر»ی که برای قبول استعمار و طی روند عادی‌سازی در جوامع لازم است. در ابتدا اعتراض‌ها از نیروی بیشتری برخوردار بوده و می‌توانند استعمار را درهم شکنند. اما این نیرو، به تدریج و با نفوذ نهادهای استعماری در تار و پود جامعه تضعیف می‌شود. این «زمان» دلیلی است بر مطرح نمودن این تئوری. در اصل این قضیه که همه‌ی جوامع مبدل به جامعه‌ی سرمایه‌داری شوند با ذات کشورهای کاپیتالیستی در تناقض است. چون که آنان نیاز به جوامع غیرکاپیتالیستی برای تداوم سیستم خویش دارند. بایستی به آن‌ها گفت که از استعمار بعضی از جوامع هزاران سال گذشته، اما چپاول و سلطه نه تنها فرونکاهیده بلکه افزایش یافته است. سرمایه‌داری هیچ نیرویی را بیرون از سلطه‌ی خویش بر نمی‌تابد. تمایل دارد در تمام جهان توسعه یابد. اما در همان حال به

فلاکت‌های طول تاریخ رودرو کرده‌اند. بافت فرهنگی منطقه را از هم گسسته‌اند و دم از فرهنگ‌سازی می‌زنند. آیا فرهنگ‌سوزانی که جز چاکری و غلامی برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی کاری نکرده‌اند از اربابان خویش اجازه نخواهند گرفت که فرهنگ واقعی غرب را دارا شوند؟ اگر این امر هم ممکن باشد آیا می‌توان یک فرهنگ وارداتی را در سرزمینی با فرهنگی دیگر بنا نهاد؟ فرهنگ امروز، بحران‌آفرینی ساختار نظام مدرنیته را اثبات نموده، پس باید پرسید کپی‌اش چه‌ها که به بار نخواهد آورد؟

در عصری که در آن زندگی می‌کنیم برای مستعمره‌سازی یک جامعه نیاز به لشکرکشی و مداخله نظامی به صورت مستقیم وجود ندارد. چون این مسئله برای استعمارگران نوین هزینه‌بردار است. پس اکنون این امر از طریق غضب دستاورد خلق‌ها در صورت انجام قیام تحقق می‌یابد. راه مبارزه با این سیاست‌ها از سوی خلق نیز تنها به صورت تلاش جهت مسلح شدن جوامع به سیاست، اخلاق و گذار از فرهنگ استعمار و اقتصاد وابسته می‌باشد. ایران ترکیبی از نظام قدیمی و فرسوده‌ی ناسیونالیستی و سرمایه‌داری جلوگیری شده است. دوگانگی و بحران هویت موجود در جوامع ایران نیز ناشی از برخورد نظام اجتماعی وارداتی و نظام اجتماعی خود این جوامع است. ادغام نظام‌های وارداتی و داخلی چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی و فرهنگی امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. اما مقاومت، ریشه در فرهنگ جوامع دارد؛ بنابراین به راحتی تسلیم فرهنگ‌های وارداتی نخواهد شد.

اقتصاد در کشورهای مستعمره بر مبنای تجارت است. تولید و حصول نیازهای اصلی از سوی جامعه در آن جایی ندارد. فقط کالاهای وارداتی را برای بردن سهم بیشتر به جامعه وارد نموده و تاجر در این راه سعی می‌کنند گوی سبقت را از دیگری ببرایند. این مسئله نیز تنها به نفع کشورهای صادرکننده خواهد بود. از یک سو سعی می‌کنند تا کالاهای وارداتی را

تنهایی و بدون وجود جوامع غیر سرمایه‌داری، زمینه‌ی تغذیه‌اش از بین می‌رود.

تنها از طریق اصلاحاتی منشأگرفته از جامعه، مسائل خاورمیانه و جنگ‌های بدون مرز آن پایان خواهد یافت. یکی از ابزارهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جنگ است. این امر در بروز جنگ‌های جهانی، جنگ‌های منطقه‌ای و جنگ سرد که همه‌وهمه محصول مدرنیته‌اند به اثبات رسیده است. آتش جنگ‌افروزی این مدرنیته است که امروز خاورمیانه را به کام خویش کشیده است. از بین رفتن صدام و قذافی و به کنار نهادن مبارک و دیگران، اگر به خوبی بررسی نشود و در نظام‌ها فرم ایجاد نشود، خاورمیانه را در آتش دین‌گرایی و ملی‌گرایی خواهد سوزاند. پایان جنگ سرد علیه خاورمیانه به معنای آغاز جنگ گرم است. پس از جنگ سرد، شاهد جنگ‌های فراوان داخلی و خارجی از جنگ ایران-عراق و خلیج فارس و جنگ‌ها و کشمکش‌ها کشورهای عربی و اسرائیل گرفته تا جنگ‌های اخیر بوده‌ایم. بایستی جوامع خاورمیانه از خود بپرسند که فرجام این جنگ‌های خاورمیانه چه خواهد بود؟ آیا دموکراسی و صلح به همراه می‌آورد یا نه تنها تداوم جنگ‌ها بلکه به شدت‌گیری آن‌ها می‌انجامد؟ پاسخ این پرسش‌ها از هم‌اکنون در افزایش خشونت‌ها و جنگ‌های داخلی بعد از مداخلات در عراق، افغانستان، لیبی و مصر بر همگان آشکار است. با یک مرحله‌ی متفاوت در خاورمیانه روبه‌رو هستیم که بایستی جوامع خاورمیانه گرفتار در جنگ، بیش از صد سال تلاش کند تا راه‌حل برون‌رفت از این بحران را ارائه دهد. اگر این راه‌حل پیروز نشود نقشه‌های دیگران کمافی‌سابق چاره‌یاب نبوده و تنها آتش آن‌را شعله‌ورتر می‌کند. عدم اندیشیدن و عمل به آن از سوی خود این جوامع، سبب افتادن به فلاکت‌هایی خواهد شد که خاورمیانه را فرسوده‌تر از قبل خواهد کرد. پس بایستی به هژمونی ذهنیتی مدرنیته و نگاه اوربانتالیستی حاکم بر اذهان جوامع خاورمیانه خاتمه داد و بنا بر واقعیات و

فرهنگ این جوامع اندیشیده و راه‌حلی را ارائه داد. ذهنیتی که جوامع خاورمیانه را چون متاعی نیروبخش به هژمونی مدرنیته هدیه نموده، اندوخته‌هایش را ر بوده و به جای آن خشونت و جنگ را برایش به ارمغان آورده است. اوربانتالیسم مروج و مبلغ این هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته در خاورمیانه است. گذار از ذهنیت «محکومیت به نابودی یا مجبوریت به جنگ» تنها با گذار از این ذهنیت و روی آوردن به کنفدرالیسم دموکراتیک میسر می‌شود. همان‌گونه که رهبر آپو می‌گوید: «هیچ فتحی به اندازه‌ی فتح اذهان مؤثر نیست». برای رهایی از مدرنیته‌ی غرب بایستی از چنگال هژمونی ایدئولوژیک آن خویش را برهانیم. با طرز فکری اوربانتالیستی نمی‌توان راه برون‌رفت بحران‌های ناشی از مدرنیته در خاورمیانه را ارائه داد. گروه‌های اسلامی و به‌ویژه ولایت فقیه خویش را آنتی‌مدرنیته خوانده‌اند اما اسلام‌گرایی به این شکل و سیاق، اسلام‌ستیز است. چنین آنتی‌مدرنیسمی از ذهنیت اوربانتالیستی گذار ننموده است. اینان نیز همچون چین و شوروی که دم از آنتی‌مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌زنند برخلاف ادعاهایشان بزرگ‌ترین گردانندگان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند. هرچند در تئوری آن را رد نمودند اما در عمل غیر از تسلیمیت چاره‌ی دیگری نداشتند. تحلیل هژمونی ایدئولوژیک و سه ستون اصلی آن کمتر صورت گرفته و یا در عمل از آن گذار به عمل نیامد؛ لذا با دیدگاهی اوربانتالیستی‌تر از غرب به تحلیل مسائل و عملی‌سازی آن پرداختند. آن‌ها در شعار آن را رد نموده اما در عمل در ساختارهای آن بی‌اراده گشته و سرگشته به مرید آن تبدیل شده‌اند. روشن‌فکران شیعه هم که در پی خارج ساختن شیعه‌ی حکومتی ایران از قالب برآمدند با نگرشی اوربانتالیستی شیعه‌ای مدرنیست و کاپیتالیستی ساختند. جریان اوربانتالیست و کاپیتالیست بر ذهن این افراد استیلا یافته است. انتقاد خشک و خالی به معنای گذار از این قالب‌های دولت شیعی و گذار از مدرنیسم کاپیتالیستی



نیست.

دینی را درهم شکست. وصول به این امر از طریق ایجاد نهادهای دفاع ذاتی در تمامی این موارد و گذار نمودن جامعه و شخص از زندان‌های کاپیتالیسم یعنی دولت-ملت و اندوستریالیسم ممکن می‌باشد. بایستی اوربانتالیسم را هم در حوزه‌های مادی و هم معنوی با اندیشیدنی اجتماعی و روشنگرانه از جامعه زدود. بدون سازماندهی جامعه در همه‌ی این موارد برای پیشبرد مبارزه‌ای رادیکال و در پیش گرفتن رویه‌ی آمودورفت در میان مدرنیته و سنت، جامعه دچار سرگردانی می‌شود. گرایش‌های اسلام سیاسی رادیکال هم فاقد آلترناتیو بوده و در دامان خویش ملی‌گرایی دینی را می‌پروراند. انقلاب ایران با گیر افتادن در دام ملی‌گرایی دینی و نژادی، ایجاد دولت-ملت ایرانی فارس را به عنوان نخستین هدف خود پذیرفت. انحصار سرمایه و قدرت در دست دولت، خون جامعه را مکیده است. شعارهای ضد سرمایه‌داری آن‌ها تنها برای فریفتن مردم بود. در این راه از اسلام سیاسی و دولتی استفاده نمودند. ادراک و شناخت برنامه‌ها و سیاست‌های منبعی که این تله را برای خاورمیانه گسترانده و روابط آن با دولت‌های منطقه، از اهمیتی بسیار فراوان جهت برون‌رفت از وضعیت بحرانی و ارائه‌ی سیستمی جایگزین برخوردار است.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اکنون در خاورمیانه داخلی شده و به صورت اتوماتیک با کمی اختلاف در شکل با نمونه‌ی غربی آن اجرا می‌شود. پس نباید مرتکب دو اشتباه قبول آن چون تقدیری یا رد نمودن آن به شیوه‌ای شکلی چون حکومت جمهوری اسلامی شویم. انتخاب هردوی این مواضع همچنان که در دولت‌های خاورمیانه به‌ویژه ترکیه و ایران شاهدیم به وخیم‌تر شدن اوضاع و رویکردی خطا منتهی شد. بدون درک صحیح از این نظام‌ها و وابستگی‌شان به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تعریفی نیک از مدرنیته‌ی دموکراتیک ممکن نیست. تمدن دموکراتیک متشکل از تمامی نیروهای آزادی‌خواه جهان می‌باشد که در حال

بدون ایجاد دولت-ملت، حیات نظام استعمارگر کاپیتالیستی محال می‌باشد. راه‌حلی‌هایی که این مسئله را مدنظر قرار نمی‌دهند تنها آرزوی رهایی جامعه از این نظام را بر باد می‌دهند. همچنین بایستی در کنار دولت-ملت، اندوستریالیسم ملی‌گرای منتهی به دیکتاتوری و فاشیسم را با دقت ارزیابی نمود. هرچند که با کاپیتالیسم بجنگند اما اگر در عمل نتوانند دولت-ملت و اندوستریالیسم را سپری کنند به بی‌راهه خواهند رفت. بنا نهادن تمدن دموکراتیک بدون مد نظر قرار دادن این دو پدیده‌ی مخرب جامعه و محیط زیست، دور باطل منجر به شکست خواهد بود. این نهادها در درون خویش مفاهیم انحصار، قدرت‌محوری و مرکزیت‌گرایی را نهفته دارند پس به فاشیسم و دیکتاتوری می‌انجامند نه تمدنی دموکراتیک. جنبش‌های آزادی‌خواه ملی زمانی به رویکرد دولت-ملت روی آوردند، مرزی در تحقیر و سرکوب جامعه نمی‌شناسند. آنان زرق و برق دولت-ملت را به جامعه‌ای دموکراتیک ترجیح خواهند داد. آن‌ها استعمار داخلی را برای بقای نظام خویش امری الزامی می‌پندارند و اصلاح‌اندیش و اصلاح‌گر نخواهند بود. چون هیچ‌گونه نظر مخالفی را بر نمی‌تابند. جنبش‌هایی که نتوانند با تمامی مفاهیم و ساختارهای مدرنیته به مبارزه برخیزند عاقبت امر در آن ذوب خواهند شد. بایستی رابطه‌ی مدرنیته با جنگ، ملی‌گرایی افراطی، نسل‌کشی، مرکزیت‌گرایی، تجمع قدرت، جنسیت‌گرایی، انحصار اقتصادی، ایجاد درگیری و دشمن‌افروزی میان ملت‌ها و مذاهب، تضعیف اخلاق، پیشرفت تجاوزگری، گرفتن قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی از جامعه، کالاوارگی زن، بی‌روح گشتن نیروی پویای جامعه یعنی جوانان و ساخت فرد بی‌اراده را به خوبی دریافت و در اجرای پروژه‌ی چاره‌یابی، گذار از این مسائل را مبنای عمل قرار داد. بایستی هم قالب‌های قاطعانه‌ی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و هم قالب‌های نظام قاطعانه‌ی

شهری خارج از انحصار را دربر می‌گیرد. این جامعه به درازای تشکیل جوامع انسانی، هستی یافته است. مدرنیته‌ی دموکراتیک با گذار از دولت ملت، جوامع دموکراتیک چند زبانی، قومی، دینی و مذهبی را اساس قرار می‌دهد. این اشکال نه تنها عقب‌مانده نبوده بلکه چون ارزش‌هایی اجتماعی توانایی دموکراتیک شدن و تبدیل گشتن به نیروهای دموکراتیزه‌نمودن جامعه را دارا هستند. خلق کورد، بلوچ، عرب و ترکمن ایران بیش از خلق‌های دیگر در ایران آمادگی چنین امری را دارد. البته خلق فارس و آذری خارج از چرخه‌ی قدرت نیز به اندازه‌ی همین جوامع از نیروی دموکراتیزاسیون جامعه بهره می‌برند. این‌ها گنجینه‌های فرهنگی ایران هستند که با شناخت زندگی آزاد و دموکراتیک، توانایی سازمان‌یافتگی در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک را در ذات جوامع‌شان دارند. جوامع ایران بایستی با تلاش برای رهایی از دولت-ملت، به‌عنوان ملتی دموکراتیک متشکل از تمامی ملت‌های ایران در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک به آزادی دست یابند. اسلام را نیز چه تسنن و چه تشیع آن‌را بایستی از اصلاحاتی دموکراتیک گذراند و حالت نسل‌کشی، خونخواری، ناحقی، قدرت‌گرایی، دولت‌گرایی و فتح‌گرایی‌اش را به کاربردهای اجتماعی، دموکراتیک و متحدکننده به نیرویی اساسی در تمدن دموکراتیک مبدل نماییم. حقیقت اسلام، مبارزه برای آزادی جامعه است. پس بایستی جامعه آن‌ها را به حقیقت‌شان پیوند دهد. بایستی تمامی این موارد با غنا و پیشینه‌ی مبارزاتی‌شان در مدرنیته‌ی دموکراتیک به مبارزه با هر نوع دولت-ملت چه اسلامی و چه لایبیک‌اش همت گمارند. تمدن انحصاری به دلیل گسستن از حقیقت هرگز نمی‌تواند در مقابل رویه‌ی آزادی‌خواهی جوامع به پیروزی برسد. تعریف‌شان ساختگی‌اند و ضدارزش‌هایی که تحت نام ارزش ارائه می‌کنند، پوشالی می‌باشند. این‌ها ابداعاتی جهت مشروعیت‌بخشی به منافع انحصاری طبقه‌ی حاکم است.

مقاومت با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نظام جهانی است. تمدن قریب به پنج سده می‌باشد که از خاورمیانه به اروپا انتقال یافته است. تمدن کاپیتالیستی برای غارت، سرسپردگی و ضعیف‌سازی جامعه است. در طول تاریخ شاهد جنبش‌های دموکراتیک و آزادی‌خواه فراوانی از سوی جوامع برای بازیابی هویت‌شان بوده‌ایم. این جنبش‌ها با اتکا بر جنبش‌های قبلی به صورت ناگسسته ادامه یافته و می‌توان در مقابل تمدن مرکزیت‌گرا و قدرت‌محور آن‌را تمدن دموکراتیک نامید که کمتر تاریخ‌نگار و جامعه‌شناسی به آن پرداخته است. همین جنبش ماندگار پس از ایجاد تمدن کاپیتالیستی نیز با آن به مبارزه برخاست. تمدن‌ها با توجه به امکانات رسانه‌ای خویش، این جنبش را بی‌تأثیر نشان داده و بیشتر به جنگ داخلی تمدن مرکزی و قدرت‌گرا پرداخته شده است. ملل مقاوم جای گرفته در تمدن دموکراتیک از سوی این مورخان با عناوینی چون بربر نام‌گذاری شده‌اند. اما در نگرش ما این عرصه و بُعد از تاریخ، جایگاه بسیار حائز اهمیتی دارد. البته تعدادی از این جنبش‌ها با یکی گشتن با ساختار قدرت، سیر دموکراتیک و آزادی‌خواهی‌شان کم‌رنگ شده و حتی در برخی موارد به طرفداران دوآتشه‌ی تمدن دولتی تغییر رویه داده‌اند. چالش میان انحصارگرایان و تمامی جامعه‌ای که بیرون آن مانده‌اند دوجبهه‌ی تمدن دولت‌گرا و دموکراتیک را مشخص می‌کند. اقتصاد را در انحصار کاپیتالیسم نگرستن و تعاریفی کاپیتالیستی از آن ارائه دادن، اشتباهی است بس بزرگ. کاپیتالیسم با اقتصاد در تضاد بوده و می‌توان آن‌را آنتی‌اقتصاد نامید. مخالفت با کاپیتالیسم به معنای مخالفت با انحصارگری تمدن مرکزی می‌باشد. تمدن دموکراتیک طرحی مهندسی‌شده و مربوط به قرون اخیر نمی‌باشد. شیوه‌ی زندگی‌اش آشنایی است که جوامع انسانی سالیان زیادی با توسل به آن، موجودیت و هویت خویش را حفظ نموده‌اند. این تمدن، اجتماعات از خانواده و قبیله و عشیره گرفته تا جوامع روستایی و جوامع

قدرت‌گرا منفک دانست. بایستی در کنفدرالیسم دموکراتیک ایران تمامیت فرهنگی اساس گرفته شود. نگرش باز به هویت‌های فرهنگی، عاملی است در گذار از مفاهیم آسیمیلیاسیون و دولت-ملت. به میزان حرکت در راستای شمول‌شدگی فرهنگی، می‌توان از ذهنیت و ساختار دولت-ملت، انحصارگری و از خودبیگانگی تحمیل‌شده از سوی آنان بر جامعه‌ی ایران گذار صورت داد. مرزهای موجود دولت-ملت مانع اساسی در کنفدرالیسم دموکراتیک جوامع خاورمیانه و ایجاد ملت‌های دموکراتیک در ایران می‌باشند. ملت‌های دموکراتیک مرزهای ترسیم‌گشته ندارند. کنفدرالیسم‌های بومی در کنار کنفدرالیسم‌های چندملتی می‌توانند مبدل به کنفدرالیسم دموکراتیک شوند. ملت‌های دموکراتیک می‌توانند وطن مشترکی نیز داشته باشند. در تاریخ خود ایران کنفدراسیون ماد-پارس نمونه‌ی بارز همین اتحاد و هم‌گرایی دموکراتیک است. ملت‌های ایران از نمادهای ارزشی و تاریخی مشترک فراوانی سود می‌جویند. این نمادها برقراری نظام کنفدرالیسم دموکراتیک ایران را تسهیل می‌بخشد.

از هشتاد سال پیش زبان مشترک و زبان رسمی در ادبیات سیاسی ایران قوت بیشتر گرفت. حکومت‌های مرکزی در راستای این شعار که هر ملتی باید دارای زبان مشترکی باشد، سیاست خود را بر مبنای جلوگیری از آموزش و کاربرد زبان‌های غیرفارسی پایه‌ریزی کرد. این سیاست اجرایی بسیار زیان‌بار بوده و همواره با زور و تحمیل اجرا شده است. این مسئله سبب هرچه بیشتر تقویت‌شدن جریان ناسیونالیستی چه در میان فارس‌ها و چه در میان دیگر خلق‌ها البته در حالتی دفاعی برای حفظ زبان خود و عدم یک‌دست‌سازی شده است. اصرار بیش از حد بر فارس‌نمودن، حتی به سطح اعلام استقلال از سوی دیگر ملت‌ها نیز رسیده است. ویژگی بارز سیاست‌های کشورداری در روند دولت-ملت‌سازی، تبدیل زبان فارسی به زبان اداری

دولت-ملت اسلامی ایران، فرآیند و نمونه‌ی بارز همین انحصارطلبی می‌باشد. دیگر مذاهب، ادیان، اقلیت‌ها و ملت‌ها را با مسئله‌ی هستی یا نیستی روبه‌رو نموده است. نظام جمهوری اسلامی مذهب شیعه را به‌عنوان ایدئولوژی تمدن معاصر عرصه داشته است. با تطبیق عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با مفاهیم شیعه و یا بهتر است بگوییم وفق‌دهی شیعه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، سعی در مدرن شدن دارد. دولت-ملت شیعه‌ی فارس، درحالی‌که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اجرا می‌کند توانایی بالایی جهت مستحیل‌سازی جنبش‌های دموکراتیک در درون فرهنگ دولتی‌اش دارد. به شکلی ظریف و نرم از نژاد و دین در این راستا سوءاستفاده به عمل می‌آورد. نظامی دیکتاتوری ماهر و پرتجربه‌ای است که هم در داخل و هم در خارج بسیار چالش‌برانگیز است. اما این دولت-ملت به علت دموکراسی موجود در غنای فرهنگ‌های ملی و دینی موجود در ایران، هر آن امکان فروپاشی را دارد. جوامع ایران همیشه برای ایجاد یک ایران کنفدراسیون ملل دموکراتیک مهیا هستند. این امر به ارتقای مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه از طریق حضور تمامی این نیروها به‌خصوص به پیشاهنگی زنان و جوانان میسر می‌شود. این پتانسیل در ایران بیشتر و نیرومندتر از هر کشور، در میان همسایگان ایران و حتی خاورمیانه می‌باشد.

اسلام سیاسی، یک ایدئولوژی ملی‌گرایی است که بر نظام دولت-ملت دو سده‌ی اخیر نقاب خوشایندی زده است. این نقاب اکنون به کنار زده شده و نظام را با چالش مواجه نموده است. اسلام شیعی، در واقع نمود ملی‌گرایی ایران و ایدئولوژی انحصارگرش است. اما اسلام فرهنگی و اصیل بسی متفاوت‌تر از آنچه است که دولت-ملت‌های منطقه از آن نشان داده‌اند. اسلام شیعی نیز به همین شکل است. ممکن نیست بدون ارزیابی اسلام و شیعه در ایران بتوان واقعیت این سرزمین را دید و مسائلیش را حل کرد. اسلام و شیعه‌ی دموکراتیک را بایستی از اسلام و شیعه‌ی

چیزی که در تاریخ قبل از دولت- ملت در ایران شاهد آن نبوده‌ایم انحصار یک ملت، یک فرهنگ و یک زبان است. این از کارا کتری وحشی و خشونت‌بار برخوردار است که با فرهنگ دموکراتیک ملت‌های ایران تطابق و هم‌خوانی ندارد و زاییده‌ی ساختار دولت- ملت است. کنفدرالیسم دموکراتیک ایران با واقعیات تاریخی و اجتماعی ایران قرابت فراوانی دارد. این امر اتحاد ملت‌های دموکراتیک است نه اتحاد قدرت‌های انحصاری میان ملت‌ها. سازمانده‌ی‌های جوامع، کار مدیریت ملت‌ها و جامعه‌ی ایران را برعهده خواهند گرفت. تنها این نهادها یارای اجرا و مدیریت اصول دموکراتیک به بهترین شیوه‌ی ممکنه می‌باشد. این جامعه نه از طریق قدرت و دولت بلکه از طریق معیارها و سازوکارهای اجرایی دموکراتیک بنا می‌شود. کنفدرالیسم دموکراتیک، هم جهت ایجاد جوامع دموکراتیک کوچک‌تر در میان ایران و هم بزرگ‌تر و فراتر از ایران یعنی در سطح خاورمیانه و حتی جهان شدمی است. کنفدرالیسم دموکراتیک ایران می‌تواند نقش پیشاهنگی را در این مهم با توجه به خصلت‌ها و توانایی‌های فرهنگی‌اش ایفا نماید. می‌تواند پیشاهنگ ایجاد جهانی دادپرور، دموکراتیک و آزاد در مقابل نظام خون‌ریز، ستمکار و جنگ‌افروز دولت- ملت شود که تنها خفت و خواری را برای ملت‌های ایران به همراه آورده است.

و رسمی کشور بود. این حکومت متمرکز، ماشین سرکوبی شد تا ریشه‌های قومی و زبانی را درهم بشکند. در راستای این سیاست، مدیران مناطق مختلف از میان افراد غیرمحلی انتخاب شدند تا به صورت یکسان برنامه‌های حکومت مرکزی درباره‌ی هر منطقه را اجرا می‌کردند. چون شرایط اقلیمی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این مناطق گوناگون بود، از این رو در هر منطقه‌ای سیاستی ویژه برای اجرای سیاست دولت- ملت تحمیل و عملی می‌شد. در مقابله با چنین حکومت‌های متمرکز سرکوب‌گری، سلب اختیارات از حکومت و نافرمانی‌های مدنی از سوی جامعه یکی از راهکارهای کاهش قدرت حکومت مرکزی می‌باشد. خودمدیریتی دموکراتیک و خودسامانی جامعه نیز در این راستا صورت می‌گیرد. از نظر نظام سیاسی و حقوقی بین‌المللی در جهان کنونی هر کشور دارای فقط یک ملت است. در بسیاری از کشورها این ملت دربردارنده‌ی گروه‌های مختلف نژادی، ملی، قومی، زبانی و مذهبی و عقیدتی گوناگون است. اما در بسیاری از کشورهای دیگر از جمله ایران تک‌زبانی و تک‌ملتی پیشبرد داده شد. درحالی‌که ملتی دموکراتیک می‌تواند از مجموعه‌ی واحدهایی «قومیتی- جغرافیایی» ساخته شده باشد. در ایران کوردها، بلوچ‌ها، آذری‌ها، ترکمن‌ها، اعراب، مازنی‌ها و گیلک‌ها را می‌توان دارای ویژگی «قومیتی- جغرافیایی» و ملی برای جایگیری در این ملت دموکراتیک دانست.

## در دنیای امروز، کوردها بایستی چگونه جایگاه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی‌ای را کسب کنند؟

سیاسی کنونی خاورمیانه می‌باشد. بدین جهت در جایگاه بین‌المللی نیز نماینده‌ی سیستم نوین خواهند شد. در مقابل سیستم جهانی امپریالیست، نماینده‌ی جنبش دموکراتیک جهانی است. توانایی و اراده‌مندی برای انجام این مهم را هم دارد. به میزان زیادی، تئوری، ایدئولوژی، استراتژی و

جامعه‌ی کورد بخش مهمی از جنبش دموکراتیک جهان‌شمول است. با توجه به این خمیرمایه، دموکراتیزه‌شدن و ایجاد ارتباط با دیگر خلق‌ها را ارج نهاده و سطح آن‌را بالاتر می‌برند. این امر هم مروج اصلی‌اش در آفریدن فرد و جامعه‌ای نوین است. همچنین همانند ضرورتی برای ایجاد جایگزین سیستم

دلایل، آینده‌ی جامعه‌ی کورد به دموکراسی جهانی گره خورده و در روند موفقیت‌آمیز دموکراسی جهانی عصری تعیین‌کننده می‌باشد.

سیستم نوین سرمایه‌ی جهانی، می‌خواهد سیستم دولت-ملت را از هم فروپاشاند. حال چه به شیوه‌ای سازش‌کارانه باشد و چه به شیوه‌ی جنگ. از همین رو موقعیت حاکمان موجود بر کوردستان در حال از تضعیف یا نابودی است. اما پرسش‌هایی از قبیل: کورد از چه موقعیتی در سیستم سرمایه‌ی جهانی برخوردار خواهد شد؟ آیا در مرحله‌ی حاضر جنگ ملی‌گرایانه صورت می‌دهد؟ آیا اگر فرصت و بهانه به دست بعضی قدرت‌ها بیافتد، در کوردستان نسل‌کشی صورت خواهند داد؟ آیا امکان بروز جنگ میان دولت کوردی با دولت-ملت‌های حاکم بر کوردستان وجود دارد و عواقب آن چه خواهد بود؟ بایستی پاسخ داده شوند سپس وارد عمل شد. همه‌ی این تهدیدها کوردستان را تهدید می‌کنند. خطر نسل‌کشی را نیز نمی‌توان منتفی دانست. در شرایط فعلی آینده‌ی کوردستان و منطقه روشن نیست اما پاک‌سازی و قتل‌عام سیستم دولت-ملت رو به زوال می‌نهد. اما چگونگی آن و فرجام جنگ و آشتی، معلوم نیست. ممکن است در این جنگ که می‌توان آن را جنگ جهانی سوم نامید، نسل‌کشی کوردها انجام پذیرد. این جنگ جهانی درهم‌شکستن توازنات کنونی در حال جریان منطقه است. این امر از سویی امکان بنیان سیستمی دموکراتیک را امکان‌پذیر می‌سازد و از سوی دیگر موقعیتی برای رویارویی با هرگونه خطری را فراهم می‌کند. جنگ جهانی سوم میان سیاست‌های سرمایه‌ی نوین جهانی و ساختار دسپوتیک دولت-ملت منطقه، با از میان بردن سیستم دولت-ملت کشورهای حاکم بر کوردستان، امکان نفس کشیدن را برای کوردها ممکن می‌نماید. از این رو با پیوستن به جنبش دموکراسی‌خواهی جهانی، مجال پیشبرد کنفدرالیسم دموکراتیک به وجود می‌آید. اما از دیگر سو احتمال خطر نسل‌کشی را با خود به همراه

تاکتیک جنبش دموکراسی جهانی موشکافی گشته است. این مدل در کوردستان عملی می‌شود و تمامی نیروهای دموکراتیک دنیا با چنین روندی همکاری نموده و از آن حمایت به عمل می‌آورند. ارتباطی قسمی با جنبش‌های نزدیک خویش دارد. پس می‌توانیم بگوییم آینده‌ی آزادی و دموکراسی جامعه‌ی کورد پیوند ژرفی با جنبش دموکراسی جهانی دارد. یعنی بایستی جامعه‌ی کورد در روند دموکراسی جهانی مشارکت نماید و پیش‌قدم ایجاد دگرگونی دموکراتیک در منطقه و جهان باشد. تنها بدین طریق می‌تواند روند دموکراسی در کوردستان را سرعت بخشد. ستاره‌ی بخت کوردها در این روزگار از هر زمان دیگری درخشان‌تر است تا پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را به گونه‌ای که اجازه به تجمع قدرت و انحصاری شدن را ندهد همگام با آزادی و دموکراسی و همچون ستون‌های اصلی آن پیشبرد دهد. نیروی و پتانسیل کار و مبارزه‌ی جامعه‌ی کورد و غنای منابع طبیعی و معادن برای چنین پیشرفتی مهیا است. بایستی هم‌زمان با فعالیت گسترده در عرصه‌ی اجتماعی، ابعاد آموزشی و بهداشتی را که از نیازهای جامعه می‌باشند که زیر صفر هستند، سیستماتیزه نمود. بهداشت و آموزشی سازماندهی‌شده، مسیر پیشرفت‌های جامعه و فرد را هموار می‌کنند.

برای ایجاد خودمدیریتی دموکراتیک، قبل از هر چیز بایستی با گسترش سیاستی دموکراتیک، سیاست را به خدمت جامعه درآورد. یعنی سیاست را در جامعه رواج داد. فرهنگ جامعه‌ی کورد از ریشه‌ای نیرومند برخوردار است. به‌رغم تمامی تلاش‌هایی که از سوی تمدن‌های مرکز محور صورت گرفته، اما نتوانسته‌اند آن را نازا کنند. از این رو بایستی با اندیشه‌ای دموکراتیک در راستای دستیابی به آزادی و برابری، فعالیتی سازمان‌یافته و همه‌گیر را امکان‌پذیر ساخت. یعنی باید پتانسیل موجود در جامعه‌ی کورد را عملی نمود تا مسیر مبارزاتی منطقه را نیرو بخشد. به همین

جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد نیز بر اساس همین تعاریف نوین، ارزیابی جامعه‌ی کورد برای گذار از مشکلاتش را مطرح نموده است.

در واقع ملی‌گرایی در خاورمیانه با شرحه‌شرحه گشتن ملت کورد، پایه‌های خویش را استحکام بخشید. از طریق سازش با دولت کمالیست ترکیه کورد از حقوقش محروم گشت. سهم کورد از سیستم جهانی ملی‌گرا، سرکوب‌شدن بود. طبقات عشیره‌گرا و فئودال کورد که آرزوی تشکیل دولت-ملت را در سر می‌پروراندند نیز از این تقسیم‌بندی بی‌بهره ماندند و قیام‌های پی‌درپی این اقشار این واقعیت را هرچه بهتر نمایان می‌سازد. انگلیس و فرانسه این امر را در جنوب، جنوب‌شرقی و شرق کوردستان برجسته نموده و مانع از پاک شدن این عشایر از صحنه‌ی منازعات منطقه‌ای به طور کامل شدند. از همین رو خویش را یار و متفق کرده‌ها می‌خواندند. از سویی جامعه‌ی کوردی را تکه‌تکه کرده و خالقان سیستم پاک‌سازی و قتل‌عامش بوده‌اند و از سویی دگر سناریو را به گونه‌ای نمایش دادند که گویا نه سازنده‌ی مشکل کورد بلکه چاره‌جوی آنند. این سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» نیز تنها به وسیله‌ی ملی‌گرایی واپس‌گرا میسر می‌شد. در راستای این سیاست از کوردهای ملی‌گرای واپس‌گرا حمایت نمودند تا آن‌ها را در اختلافات خویش با دولت‌های حاکم بر کوردستان چون اهرم فشاری به‌کار برند. این مصداق مثل «با کدخدا بساز، ده را بچاپ» است. برای اینکه بتوانند حاکمان کوردستان را وابسته به خویش و مزدورشان نمایند تا بهتر بتوانند خاورمیانه را مستعمره‌ی خویش گردانند، نیاز به ملی‌گرایی واپس‌گرای کورد داشتند. در این راستا اختلاف‌های کورد-فارس، کورد-ترک و کورد-عرب را هر روز تازه‌تر کرده‌اند و از این کوردهای مزدور چون برگ برنده‌ی خویش در اختلاف میان خود و دولت‌های حاکم بر کوردستان استفاده نموده‌اند. این مسئله سبب تازه‌تر شدن زخم درگیری‌های کوردها

دارد. اگر مرحله را به مسیری صحیح رهنمون نسازیم و جامعه‌ی کورد آگاه و سازمان‌یافته وارد آن نشود؛ اگر سیاست‌هایی که کوردها برمی‌گزینند به آزادی‌خواهی، دموکراسی و برابری اتکا نداشته باشد؛ اگر موضعی ملی‌گرایانه به خود گیرد و پشت خویش را به نیروهای خارجی گرم کنند؛ و اگر بخواهند طی جنگ‌های وابسته به نیروهای خارجی به اهداف خویش دست یابند، آنگاه احتمال خطر بیشتر می‌شود.

در جنگ جهانی اول نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی و مهاجرت اجباری روی دادند که نمونه‌ی بارز آن نسل‌کشی ارمنیان بود. همچنین در جنگ جهانی دوم هم شاهد چنین فجایعی بودیم. پس دور از انتظار نمی‌باشد که در جنگ جهانی سوم نیز چنین حوادث و خطرانی روی دهند. از این رو اعمال سیاستی آگاهانه و حساس در برابر این خطر، تنها راه‌گذاری سالم از آن است. در مرحله‌ی حساسی قرار داریم. هم امکان پیشرفت‌های دموکراسی ملی بسی مهیا است به گونه‌ای که تاکنون فرصت این چنین پیشرفت دموکراسی و آزادی باز نبوده است؛ و هم امکان نسل‌کشی وجود دارد. پس مرحله‌ای است که هرگونه غفلت و اشتباهی برابر خواهد بود با نابودی خلق کورد و یا از میان رفتن فرصت دستیابی به آزادی و دموکراسی. مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی خلق کورد بیش از هر زمان دیگری به ثمردهی نزدیک شده‌اند. اما درخت‌های پرثمر از سوی دیگران برای دستیابی به ثمره‌شان سنگ‌باران خواهند شد. جنبش آزادی‌خواهی خلق کورد اکنون نه تنها در خاورمیانه بلکه در سراسر جهان وضعیت چنین درخت پرثمری را دارد. کسانی که درخت‌شان میوه نداده است، خویش را به هر دری می‌زنند تا دستاورد دیگران را برابیند. این جنبش دستاوردهای فراوانی را برای جامعه‌ی کورد داشته است. هم از لحاظ فلسفی-ایدئولوژیک و استراتژیک- تاکتیکی و هم در عرصه‌ی فرهنگی، هنری و دانش از طریق ارائه‌ی تعریفی نوین و هم‌خوان با واقعیت جامعه‌ی کورد، میوه داده است.

ایران و سوریه جبهه‌ی دیگر این جنگ هستند. قبل از فروپاشی مصر و عراق نیز هر کدام جبهه‌هایی بودند. عربستان را نیز می‌توان یک جبهه نامید. این‌ها همیشه خویش را یگانه‌قدرت خاورمیانه می‌خواندند و در جنگ سختی به سر می‌بردند که اکنون یک به یک حاضرند تسلیم نیروهای خارجی شوند؛ حال سازش باشد یا جنگ نظامی، برایشان فرقی ندارد ولی حاضر نیستند با حل مشکلاتی که غرب آن‌ها را ایجاد و خودشان به آن دامن زده‌اند، خویش را نیرومند ساخته و دست نیروهای خارجی را از خاورمیانه کوتاه نمایند.

حال باید به سرانجام تشکیل دولتی کوردی در جنوب کوردستان پرداخته و آن‌را سبک‌سنگین نماییم. سخن ما نه از تشکیل این دولت و بزرگی و کوچکی آن، بلکه این است که بر چه مبنایی شکل می‌گیرد و عواقب آن و خطراتش چیست. این دولتچه با اتکا به سیستم جهانی و در راستای خدمت به جنگ آمریکا تشکیل می‌شود. پشتیبانی آمریکا بدین معنا می‌آید که باید با سیاست‌های متفقان آمریکا نیز سازگار باشد. اگر فرصتی برای ترکیه پیش آید آن را تضعیف خواهد کرد اما چون اکنون قدرت و موقعیت این جنگ وجود ندارد از آن به صورت موقتی صرف‌نظر کرده و سعی در جهت‌دهی هرچه بیشتر به آن خواهند بود. اما گزینه نابودی این دولت را هرگز نباید از سیاست‌های خارجی ترکیه حذف‌شده بپنداریم. اختلافات کنونی ترکیه در مسئله‌ی کرکوک و دیگر مسائل، عراق را به سوی جنگ سوق می‌دهد. از دیگر سو هرگز خطر نسل‌کشی از سوی دولت مرکزی عراق در کوردستان را دور دانست. دولتی‌شدن برابر است با خشونت‌طلبی و قدرت‌محوری در جامعه. این آب از سرچشمه گل‌آلود است. یعنی در هر کجا باشد، احتمال دست زدن به هر جنایتی از سوی دولت برای حاکمیت بر جامعه فراوان است. قشری محدود و از قبل تعیین‌شده دولت‌مدار می‌شوند و دیگران قربانی آن. از هم‌اینک و قبل از تشکیل دولت، شاهد رویدادهایی ناخوشایند در

با دولت‌های منطقه و ملت‌های وابسته به آن‌ها شد. ملی‌گرایی واپس‌گرایی جامعه‌ی کورد در جنگ میان دولت‌های منطقه هم از سوی این دولت‌ها و هم از سوی دولت‌های خارجی علیه جامعه‌ی کورد مورد سوءاستفاده قرار گرفت. در جنگ ایران و عراق شاهد روی دادن این امر به شکلی واضح بودیم. در جنگ میان آمریکا و شوروی نیز به صورت همیشگی از این قضیه سود بردند. آمریکا حامی شاه ایران و شوروی حامی صدام بودند. اوج‌گیری قدرت‌های کوردی و مطرح‌شدنشان و همچنین فروپاشیدنشان، به عنوان نمونه جمهوری مهاباد، در چارچوب این سیاست بود. زمانی که آلمان فروپاشید و شوروی با انگلیس هم‌کاسه شد، فروپاشی جمهوری مهاباد امری محتوم گشت. پس نمی‌توان این ملی‌گرایی واپس‌گرایی کورد را در امر پاک‌سازی و قتل‌عام ملت کورد از سوی سیستم دولت‌گرا، سهیم ندانست. زیرا که در چارچوب منافع قدرت‌ها حرکت می‌کرد و خارج از این سیستم نبود. هم‌زمان با قتل‌عام کوردها در بخشی از کوردستان در منطقه‌ای دیگر یا حتی چندین کیلومتر فاصله، شاهد حمایت و مساعدت همان نیروهای جانی از ملی‌گرایی واپس‌گرایی کورد بودیم. یعنی همیشه در این سیستم که سیستمی آنتی‌کورد بود جای داده می‌شدند و به بدترین شیوه نقش بازی می‌کردند. هم‌اکنون نیز این نقش را برعهده گرفته و بیش از پیش برای کوردها مخاطره‌آفرینند.

می‌دانیم که دولت‌های منطقه در چالشی همیشگی به‌سر برده‌اند. هرچند که در برخی زمان‌ها بر روی منافع کلی با هم متفق شده‌اند اما همیشه نمود این درگیری‌ها را در مناسبات دیپلماتیک آن‌ها دیده‌ایم. در حمله‌ی نظامی اخیر آمریکا در منطقه، این جبهه‌ها بیش از پیش از همدیگر فاصله گرفتند. با توجه به حضور آمریکا و هم‌پیمانانش آن‌ها جبهه‌گیری نمودند. ترکیه در کنار جبهه‌ی خارجی قرار گرفت و جنگ‌آغاز نشده بود که دستانش را به نشانه‌ی تسلیم بالا برد.

نسل‌کشی ارمنیان. در این واقعه ملی‌گرایی نقشی چشم‌گیر داشت. دولت انگلیس با اتحاد با فرانسه و آلمان، در جهت مبارزه با عثمانی‌ها به آن‌ها کمک رساند و چراغ سبز را برای حمله به آن‌ها نشان داد. اما زور نیروهای ارمنی به عثمانی نچربید و خبری هم از اجرای وعده‌ووعیدهای نیروهای این کشورها نشد. لذا تشکیل دولتچه‌ای کوردی در وضعیت سیاسی مشابه وابسته به نیروهای خارجی، از حمله‌ی دولت‌هایی چون ترکیه و ایران در امان نخواهد ماند. شاید این عمل اتحادیه‌ی ایران- ترکیه- عراق و سوریه را در صورت بقای دولت‌های فعلی یا دولت جایگزین را دوباره نیرومند سازد. در صورتی که نتوانند آمریکا را از این تصمیم منصرف کنند به کوردها حمله‌ور می‌شوند تا تحت سلطه‌شان درآورند. بدین‌گونه در برابر آمریکا و برای قدرت‌نمایی به آن و ابراز موجودیت خویش، به چنین قتل‌عامی که همگی نیز در آن کارگشته هستند دست خواهند زد. انتقام خویش از آمریکا را از کوردستان خواهند گرفت. در پس تمامی این دولت‌ها تحت هر عنوان و ساختاری، نژادپرستی نهفته است. پس برای جلوگیری از تأسیس دولت کوردی، حاضرند هر هزینه‌ای بپردازند و از انجام هیچ عمل ددمنشانه‌ای خودداری نکنند. بی‌گمان بایستی از وضعیت موجود استفاده کرد اما دولت‌گرایی به چاره‌یابی مسئله ختم نمی‌شود. این به یکی دیگر از مشکلات لاینحل خاورمیانه تبدیل می‌شود و علتی مزید بر دیگر دلایل جنگ خانمان‌برانداز خاورمیانه. یگانه‌راه حل ماندگار مسئله‌ی کورد، تضعیف نقش دولت‌ها با برپایی اتحاد دموکراتیک خاورمیانه می‌باشد. ساختار دولت‌گرای ملی‌گرایانه، موجودیتی همیشگی نخواهد بود. شاید تأسیس شده و پیشرفت‌هایی کسب کند، اما جنگ و درگیری بخشی ناگزیر و حل‌ناپذیر از زندگی جامعه‌ی کورد خواهد شد.

اکنون به ملی‌گرایی عرب و تجربه‌ی تجزیه‌شدنی که بایستی خاورمیانه از آن درس بگیرد خواهیم

جنوب کوردستان بوده‌ایم. قانون نیز برای منافع حزبی و گروهی مدون شده، پس سطح آزادی، دموکراسی و برابری فروکاسته و امکان پیشرفت تمامی کوردها فراهم نمی‌شود. بنابراین نمی‌توان انتظار پیشرفت جامعه‌ی کوردی را داشت. طبقه‌ی فرادست جامعه، از هرگونه امکاناتی برخوردار می‌گردد. این نیز به معنای فشار بر جامعه و بیشتر شدن اختلافات طبقاتی خواهد بود. بر زخم‌های جوامع از دولت‌های قبلی نمک خواهند پاشید. همچنین پایشان به درگیری‌های منطقه‌ی بیشتر باز می‌شود. بنابراین محکوم به وابستگی به یکی از قدرت‌هایی خواهند شد که حرف نهایی را در خاورمیانه می‌زنند. با دید قدرت به حل مسائل پرداختن یا به دیکتاتوری می‌انجامد یا به تسلیمیت. یا دست دیکتاتورهای حاکم بر کوردستان را خواهند برید و خود مبدل به دیکتاتور می‌شوند، یا اگر شکست خوردند دست آن‌ها را خواهند بوسید. این وابستگی با دادن چنین هزینه‌هایی میسر می‌شود.

ملی‌گرایی خودبه‌خود دشمن‌آفرین است. پس نه تنها ساختار دولت بلکه تمامی جامعه‌ی کوردی در جنگ و معضلات فعلی خاورمیانه با همسایگان نشان گرفتار می‌شوند بدون آنکه نقشی در آن ایفا کرده باشند. صاحب دولت شدن، همگام خواهد شد با اسامی کوردی، صحبت نمودن به زبان کوردی، بر خورداری از ارتش و نیروهای جنگ و تشکیل هویتی آشکار و انکارناشدنی. این‌ها شاید همه نتیجه‌ی بر خورداری از دولت باشد اما خطر و زیان‌هایی نیز دارد. برای وضعیت فعلی جامعه‌ی کورد و آینده‌ی آن تهدیدهایی دربر خواهد داشت. هم در عرصه‌ی داخلی سبب اختلاف طبقاتی و استعمار جنسی می‌شود و هم در سطح خارجی به پروسه‌ی ملی‌گرایی‌ای خواهد پیوست که خلق کورد شاید بیش از ملتی از آن متضرر شده باشد. چنگال بی‌رحم و خون‌ریز جنگ را متوجه‌ی کوردستان خواهد نمود. کسب جایگاه و موقعیت در سیستم دولت‌گرای جهان توأمان بوده است با زیان‌هایی مانند



و مصر تلاشی را برای ایجاد تشکیلات سیاسی واحد گرفتند اما با شکست مواجه شدند. با تسلط صدام حسین بر حزب بعث، اختلافات میان او و حافظ اسد سایه‌ی خویش را بر روابط این دو کشور انداخت. جنگ میان این دو شخصیت این هر دو دولت عربی و هر دو حزب بعث را از هم گسست. بعث سوریه و بعث عراق، ملی‌گرایی هم‌ردیف با آنچه کمالیسم بود را در پیش گرفتند. ملی‌گرایی عرب، تشکیل پیشاهنگی از قشر بورژوا را که ستون اصلی چنین ملی‌گرایی است را از ترکیه کپی کرد. همچنین به کاپیتالیسم دولت‌گرا و ساختن ارتش نیرومند روی آوردند. با موشکافی موضوع به این نکته پی می‌بریم که کمالیسم، ناصرگرایی و بعث‌گرایی، بر اساس تعریف «سرباز- دولت» تشکیل و تداوم یافتند. این همان نکته‌ای است که بایستی به آن اهمیت بسیاری داد؛ ملی‌گرایی‌ای که در خاورمیانه گسترش می‌یابد، فرآورده و ساخته‌ی اروپا برای این منطقه است. پس پدیده‌ای موقتی است نه دایمی. مثلاً قبولاندن کمالیسم به جامعه و بروز جنگ‌های متعاقب آن، تلفات فراوانی را برای جامعه‌ی ترک و دیگر جوامع دربرداشت. اکنون نیز این جنگ‌ها ادامه دارند. قدرت و ملی‌گرایی، بزرگ‌ترین مقصران این جنگ‌ها هستند. قدرت در سوریه اقلیت بود و پشتش به ارتش گرم بود. قدرت در عراق و مصر نیز به همین منوال بود. این نیز سبب جنگی همیشگی در میان اقلیت و اکثریت گشت. تنها راه کمینه برای حفظ این حاکمیت، جنگ و خون‌ریزی بود. همین امر بود که درهای دسپوتیسم و دیکتاتوری را گشود. برای دفاع از کمینه در مقابل دیگران، نظامی میلیتاریستی ایجاد کرد پس دموکراسی مفهومی بیگانه گردید. اگر این دولت‌ها حتی خواستار ایجاد دموکراسی می‌شدند با ساختاری که برایش درست کرده بودند نمی‌توانستند به آن دست یابند. راهی که اروپا برایشان هموار ساخت به دسپوتیسم، دیکتاتوری، اختلاف ملی، جنسیت‌گرایی، استعمار داخلی، نفوذ استعمار جهانی بر آن‌ها و درماندگی

پرداخت. در مسیر ملی‌گرایی در خاورمیانه، ترکیه با تکیه بر میراث عثمانی‌ها، کمالیسم را در آناتولی گسترش داد. عرب‌ها نیز مصر را به مرکز ملی‌گرایی خویش مبدل نمودند تا از قافله عقب نمانند. ملی‌گرایی عرب در درون قدرت عثمانی با همکاری انگلیس و فرانسه زیرساخت‌های اقتصادی خویش را تقویت نموده و ارتش ملی تشکیل داد. در جنگ جهانی دوم ناصرگرایی بروز کرد. هدفش ایجاد یک دولت بزرگ عربی و تشکیل ملت متحد بود. در مقابل اسراییل نیز موضع گرفتند. مصر با انجام نشست‌هایی با دیگر قدرت‌های عربی از جمله سوریه خواست این امر را عملی نماید. ملی‌گرایی عرب از ناصرگرایی زاده شد. قشر تحصیل‌کرده‌ی عرب نیز تمام توان خویش را برای ترویج آن به کار گرفت و این فکر را بسط دادند. در عراق و سوریه خویش را چون بعث سازمان دادند. صدام حسین و بارانش برای آگاهی بیشتر به مصر رفته و پس از آن برای سازماندهی حزب بعث و در اختیار گرفتن دولت اقدامات گسترده‌ای را آغاز نمودند. آنان هم در میان سپاه عراق و هم در میان جامعه به سازماندهی خویش پرداختند. سرانجام در سال ۱۹۶۸ حزب بعث حاکم شد. در سال ۱۹۷۰ حزب بعث با انجام کودتا در سوریه نیز قدرت را به دست گرفت. با تشکیل این دولت بعث در سوریه و عراق، ملی‌گرایی عرب به اوج رسید. اما با وجود اینکه منشأ همه‌شان ناصرگرایی یعنی ملت واحد عربی بود، جنگ قدرت در میان‌شان در گرفت. علت این امر نیز در عدم ایجاد حکومت متحد و وابستگی به قدرت‌های خارجی‌ای بود که در میان خود آنها نیز اختلاف‌نظرهایی در مورد آینده‌ی اعراب وجود داشت. علت دیگر آن، جنگ قدرت‌طلبی اشخاص راس دولت بود که روزه‌روز بالاتر می‌گرفت. سبب دیگر این امر ریشه در اختلافات تاریخی آن‌ها داشت. به‌ویژه در اوان اسلام دولت‌های اسلامی شام، بغداد و قاهره چالش‌هایی همیشگی داشتند که به روی دادن چندین جنگ انجامید. سوریه

مصرف انرژی به‌خصوص در کشورهای اروپایی و آمریکا، سبب افزایش بیش از حد اهمیت این منطقه در سیاست این کشورها و حساسیت آن‌ها نسبت به تحولات این منطقه شده است. وجود منابع غنی نفت و گاز و مسیرهای اصلی انتقال انرژی به سمت غرب سبب اهمیت روزافزون این منطقه شده است. این مسئله باعث مداخلات غربی‌ها در امور سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی مردم این سرزمین می‌شود. مسئله‌ی وجود اسراییل در این منطقه نیز یکی دیگر از علل نیاز به مداخله‌ی غربی‌ها در خاورمیانه می‌باشد. ایجاد اختلاف میان کشورهای خاورمیانه و از طریق این تفرقه، ایجاد امکان فروش تسلیحات و جنگ‌افزارهای مدرن به کشورهای منطقه و به تبع آن افزایش همکاری‌های تجاری، سیاسی و نظامی از دیگر منافع آن‌ها در منطقه می‌باشد. پروژه‌ی عرب‌هراسی، ایران‌هراسی، ترک‌هراسی و اسراییل‌هراسی، موردی است که رابطه‌ای مستقیم با سیاست دولت آمریکا و هم‌پیمانانش دارد. این مسائل بیش از آنکه برآمدگاهی منطقه‌ای داشته باشد در بیرون از مرزهای خاورمیانه برای آنان ساخته شده است. در مفاهیمی که اکنون آمریکا برای امنیت ملی خویش ارائه می‌دهد همه چیز به این منطقه گره خورده است. سال‌هاست که آمریکا دم از بحرانی‌بودن منطقه می‌زند گویا منتظر چنین رویدادهایی بوده است. برنامه‌ی مدیریت بحران (خواننده شود بحران‌زایی) آمریکا این است که ساختار جدیدی را فراهم آورد که دیکتاتورهای وابسته را با گویا دموکراسی‌های وابسته جایگزین کند. یا در صورت عدم انجام تغییر و همکاری با برخی دولت‌ها برای ادامه‌ی کارشان، از آنان امتیازات فراوان تری بگیرد. به گونه‌ای که با ایجاد هیاهو در بعضی کشورها بحران را از کشورهای دیگر دور کرده و آنان را مدیون و حلقه‌به‌گوش خویش سازد. با این کار در صدد است از جنبش آزادی‌خواهی خلق که تنها هدفش رسیدن به دموکراسی راستین و آزادی است، یک دموکراسی

ختم شد. آن‌ها هم در مقابل جامعه‌ی خود از جنگ بهره بردند و هم در میان خود دولت‌ها جنگی دایمی در گرفت. چیزی که اکنون در سوریه رخ می‌دهد دلیلی است بر اثبات این سخن. حتی مناسبات و توافقات سیاسی دولت‌های عرب هم شکست خورد چه رسد به اتحاد عرب یا خاورمیانه.

منطقه‌ی خاورمیانه، اتحاد اجتماعی- تاریخی و فرهنگی نیرومندی دارد اما ساختار دولت خاورمیانه سد بزرگی در مقابل آنست. مداخله‌ی جدید نیروهای اروپایی و آمریکایی نیز همان‌گونه که شاهد آن هستیم این بحران را ژرفتر کرده است. دسیپوتیسم و دیکتاتوری در خاورمیانه با ملی‌گرایی، خود را تحکم بخشید و رسوم دولتی شکل گرفته از تعصبات دینی با ملی‌گرایی وارداتی به فجیح‌ترین شکل دیکتاتوری و میلیتاریسم منتهی شد. ملت‌های خاورمیانه سال‌ها در برابر این ساختار دیکتاتوری ساخته‌ی اروپا به مقابله برخاستند و در زمانی که تلاش‌ها داشت به نتیجه می‌انجامید سیستم سرمایه‌ی جهانی با یک تیر دو نشان را زد: نخست اعمال کنترل بر جنبش دموکراسی‌طلبی و آزادی‌خواهی خلق و ممانعت از شکل‌گیری آن به صورت ذاتی و مستقل از نیروهای خارجی و دوم حذف دولت- ملت‌های منطقه که مانع از گردش سرمایه‌ی نظام نوین جهانی بودند. پس در بهار خلق‌ها در میان کشورهای عربی مداخله کرد و آنان را از مسیر اصلی‌شان منحرف نمود. اما خلق عرب اکنون از این مسئله آگاه شده و دور دوم قیام خویش را با اتکا به نیروی ذاتی خویش به راه انداخته‌اند.

خاورمیانه شاهره‌ی حمل و نقل کالا و منابع انرژی می‌باشد، لذا همیشه از اهمیت فراوانی برای دولت‌های غربی برخوردار است. خاورمیانه در پیشبرد پروژه‌های راهبردی غرب و به‌ویژه آمریکا جایگاه منحصر به فردی دارد. این منطقه همواره محل درگیری نیروهای غرب جهت دسترسی به منافع‌شان با ساکنین این سرزمین جهت دفاع از آن بوده است. رشد فزاینده‌ی

باز خواهد گشت. این انسان‌ها و اندیشه و مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی این سرزمین است که آینده‌ی آن‌ها را می‌سازد. دیگر نظام جهانی که روی واقعی‌اش برای تمامی مردم این سرزمین هویدا گشته یارای فریب بیش از این مردم خاورمیانه نخواهد بود. توانایی جامعه جهت تداوم بخشیدن به نیروی سازماندهی خویش با توجه به معیارهای اخلاقی و سیاسی‌اش، ضامن این پیروزی خواهد بود.

## نه برای اسلامی سیاسی شده و دولتی، آری برای اسلام فرهنگی و اجتماعی

ادامه‌ی روابط آلمان با ایران هر چند که بعضی موارد انتقادات تندی صورت می‌دهد، به این رسم و عادت در سیاست خارجی آلمان وابسته است.

آمریکا نیز در زمان جنگ سرد با ایجاد پروژه‌ی «کمر بند سبز» به محصور نمودن شوروی پرداخت. بدین منظور با جوامع و تشکلات اسلامی در اتحاد جماهیر شوروی مناسبات خویش را برای جلوگیری از گسترش سوسیالیسم به کار برد. بعداً با استفاده‌ی کاربردی از اسلام در افغانستان، شوروی را در این مرحله با شکست مواجه کرد. تمامی نیروهای امپریالیستی موجود در خاورمیانه، به صورت همیشگی کوشش نموده‌اند احزاب و نیروهای اسلامی را جذب نموده تا با به‌کارگیری آنان در صحنه‌ی جنگ با رقیب‌شان پیروز از میدان درآیند. همگی نیروهای اسلامی دولتی خاورمیانه نیز در تلاش برای دست‌یابی به قدرت و جایگاه قاطع نیاز به همکاری و حمایت نیروهای خارجی داشته‌اند. در نتیجه‌ی این موارد، اسلام کاملاً سیاسی و دولتی شده است.

در واپسین سال‌های جنگ سرد انقلاب در ایران رخ داد. نیروهای اسلامی در این انقلاب توانستند دیگران را به حاشیه برانند و یکه‌تاز میدان شوند. این شروعی بود برای وزیدن تندبادهای اسلام بنیادگرا. همچنین

لیبرالی وابسته به غرب ایجاد کند. از جمله ویژگی‌های این انقلاب‌ها عدالت‌خواهی، ظلم‌ستیزی، سرنگونی نظام‌های دیکتاتوری، مبارزه با اسلام سیاسی و دولتی می‌باشد که البته در برخی از این کشورها به علت نارسایی سازماندهی و نبود جایگزین با مداخلاتی چه از سوی دیگر کشورهای منطقه و چه از سوی دولت‌های غربی مواجه شد. اما برخلاف خواست این دولت‌های سلطه‌گر و مداخله‌جو، روند انقلاب هر چند در کوتاه‌مدت منحرف شود به مسیر اصلی خویش

اسلام سیاسی، در این سال‌ها اصطلاحی است که در خاورمیانه بسیار بر زبان‌ها رانده می‌شود. گفته می‌شود که آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا خواسته‌اند که چنین اسلامی تشکیل شود. ارتباط دولت‌های غربی با اسلام، ارتباطی تازه نیست. آلمان که دیرزمانی است به امپراتوری رسیده بود و نتوانست به‌آسانی وارد خاورمیانه شود، در نخستین سال‌های سده‌ی بیستم از آن استفاده جست. این امپراتوری برای از بین بردن تأثیرات انگلیس و فرانسه، در صدد استفاده از نیروهای اسلامی در خدمت به منافع خویش گشت. برای عملی نمودن این امر با سازمان‌های اسلامی-سیاسی درون امپراتوری عثمانی مناسباتی برقرار نمود. بدین امید که با چنین رویکردی بتواند میان نیروهای خویش با نیروهای انگلیسی و فرانسوی در انجام مداخله در خاورمیانه توازن به وجود آورد. می‌توان گفت تا حدودی در این سیاست نیز موفق بوده است. در تاریخ معاصر خاورمیانه شاهد مسئله‌ی استفاده‌ی آلمان، امپراتوری اتریش و مجارستان از پان‌اسلامیسم جهت تضعیف نیروی انگلیس و فرانسه هستیم. برقراری رابطه میان آلمان با تمامی جنبش‌ها و سازمان‌های اسلامی در خاورمیانه، ادامه‌ی چنین سیاستی است که به عادت و رسمی در سیاست خارجی این کشور مبدل گشت.

حال آنکه هدف آن‌ها از مطرح‌سازی واژه‌هایی همچون دموکراسی و آزادی، تنها و تنها استفاده‌ی ابزاری برای قدرت‌طلبی‌شان در خاورمیانه و چیرگی بر جوامع خاورمیانه است.

نیاز ضروری و حیاتی خاورمیانه، نیروهای سیاسی‌ای است که مزدوران نیروهای خارجی نبوده و نماینده‌ی اراده‌ی خلق‌ها باشند. بایستی در این نیروهای سیاسی، گروه‌های وابسته به نیروهای فراتر از جامعه جایگاهی نداشته باشند که تنها رهاوردشان برای جامعه بی‌ارادگی، گرسنگی و رنج و زحمت است. اما قدرت‌های اسلامی نمی‌توانند در این زمینه پیشاهنگی کنند چون در ذهنیت و سازمانده‌ی سیاسی آنان جایی برای اراده‌ی آزاد و دموکراسی خلق‌ها وجود ندارد. تنها با تهییج احساسات و باورداشت‌های دینی به دنبال حفظ فرادستی خویش در منطقه هستند. جوامع خاورمیانه نیز به علت هجومی که از سوی نیروهای امپریالیست علیه ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی‌شان صورت می‌گیرد و به علت نداشتن آلت‌رناطیو دیگری، لاجرم به تبعیت از چنین نیروهایی روی می‌آورند. تا هنگامی که نیرویی اراده‌مند متکی به جوهره‌ی جامعه و خلق به میدان مبارزه پای ننهد، نباید انتظار رهایی خلق‌ها از بیچارگی و بحران‌های موجود را داشت.

توازنات جهانی نوین در خاورمیانه به سرعت در حال شکل‌گیری هستند. تا هنگامی که وضعیت سیاسی خاورمیانه معلوم نباشد، موقعیت سیاسی آتی جهان در هاله‌ای از ابهام خواهد ماند. به همین خاطر آمریکا با بسیج تمامی نیروها و متحدان خویش به خاورمیانه لشکرکشی نموده و بر آن است که تأثیرات و جایگاه نیروهای اسلامی بنیادگرا را به چالش بکشاند. به همین دلیل پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ را با شدت و حدت بیشتری دنبال می‌کند. این پروژه جایگاه مهم و کارکرد ویژه‌ای به اسلام سبزی یا اسلام میانه‌رو بخشیده است. آمریکا در هنگامه‌ی هجوم به خاورمیانه با مقاومت چندین جنبش نیرومند در

در جریان جنگ سرد، گرایشات اسلامی بنیادگرا در میان تمامی دولت‌های اسلامی‌ای که آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا به آن‌ها یاری رسانده بودند، قدرت گرفت. بعد از اتمام جنگ سرد، کاپیتالیسم پیروزی خویش را اعلام نمود و با توسل به انقلاب تکنولوژیک یا بهتر است بگوییم انحصارات تکنولوژی، به تنها قدرت و قطب جهان مبدل شد. روش نوین کاپیتالیسم که خواهان تسلط بر کوچک‌ترین سلول‌های مغز انسان بود، در خاورمیانه با مانعی تحت عنوان جهان اسلام و اسلام رادیکال روبه‌رو گشت. کاپیتالیسم نه تنها با صنایع و نهادهایش، بلکه با فرهنگش در تلاش برای جهان‌گشایی بود. در همین راستا اجتماعی‌شدن و کمونته‌ها را از هم می‌پاشاند و فردگرایی را ترویج می‌داد. همچنین سبب فروریزی شیوه‌ی پایه‌ای زندگی برابر در تقسیم درآمدها در میان ملت‌ها، اقشار و جنسیت‌های جامعه شد که باعث تسریع در مسئله‌ی کم‌رنگ شدن نقش‌شان در جامعه می‌گشت. گروه‌های اسلامی نیز برای ممانعت از ورود آن‌ها و در حفظ منافع‌شان، به سوی حرکت‌هایی که تحت نام اسلام بنیادگرا شناخته می‌شود میل پیدا می‌کردند. این مورد سبب رویارویی نیروهای فرادست جهانی با نیروهای اسلامی بنیادگرا در منطقه شد. سیستم کاپیتالیستی که آمریکا پیش‌قراول آن است، نیروهای اسلام بنیادگرا که یکی از اساسی‌ترین موانع پیش‌رویش بود را آماج نخستین حملاتش قرار داد. این پیکار با گذشت زمان، ژرفای بیشتری یافت. رقابت خونین میان نیروهای حاکم اسلامی منطقه و نیروهای امپریالیستی بر سر دایر نمودن سیستم قدرت‌گرای خویش در خاورمیانه، روزبه‌روز تشدید می‌شود. به‌رغم ادعاهای هر دو طرف، نه هدف نیروهای اسلامی دفاع از هویت و دین خلق‌هاست و نه هدف نیروهای جهانی‌ای که در فکر استیلای هرچه بیشتر خویش در خاورمیانه می‌باشند مسئله‌ی آزادی و دموکراسی. هردوی این نیروها دم از ادامه‌ی مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و دموکراتیک می‌زنند،

ارزش‌های غربی در کشورش انجام داده است. آمریکا هرچند مدت مدیدی است که با مصر، عربستان، اردن و دیگر کشورهای منطقه مناسباتی نزدیک دارد، اما نتوانست به میزان ترکیه ارزش‌ها و بافت‌های سیستم اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش را در این کشورها جای دهد. حتی شاهد بودیم که از انجام تغییر در مصر نیز چون مانعی در مسیر انجام پروژه‌هایش در انقلاب مردمی آن مداخله نمود و نظام جدید مزدورتری را برای خویش در این کشور حاکم ساخت. در اردن و عربستان نیز امکان مواردی که در ترکیه ایجاد نمود، بسیار بعید می‌نماید. به‌رغم اینکه با تمامی نیروهای خویش وارد عراق شد اما نتوانست به موفقیت‌های سیاسی و اجتماعی چشم‌گیری دست یابد. با مشاهده‌ی این موارد اهمیت وجود ترکیه برایش بیشتر هویدا می‌شود. پس تا زمانی که ترکیه را مرکز پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ خویش قرار نمی‌داد نمی‌توانست در تمامی عرصه‌ها مقاومت عراق و دیگر کشورهای منطقه‌ای را در فروکاهد. نقشی که برای ترکیه در این پروژه مد نظر گرفته، اسب تروا بودنش می‌باشد. روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه در ترکیه نیز برای بر عهده گرفتن این نقش بود. نتیجه‌ی فعالیت‌های بلندمدت فتح‌الله گولن راه را برای این امر هموار ساخت. با از هم گسستن گروه نجم‌الدین اربکان که دارای سازماندهی منسجم‌تر و اراده‌مندتر بودند، نیروی اسلامی میانه‌رو مزدور و دارودسته‌اش به سرکردگی فتح‌الله گراها به عرصه آمدند. تکیه‌گاه اصلی میدان‌داری اسلام سیاسی مزدور با جامعه‌ی حزب عدالت و توسعه، نیروهای سیاسی جهانی بودند اما این تلاش بدون همکاری فتح‌الله گراها و طریقت نقش‌بندی میسر نمی‌شد. همکاری بی‌قیدوشرط رسانه‌های غربی با فتح‌الله گراها شاهده‌ی است بر این ادعا. حزب عدالت و توسعه به فتح‌الله گراها خط نمی‌دهد به‌عکس قشر مزدور در میان فتح‌الله گراها و طریقت نقش‌بندی خط مشی حزب عدالت و توسعه را مشخص ساخته و این

منطقه رودررو ماند. پس به این نتیجه رسید یگانه راه شکست این جنبش‌ها، اسلام میانه‌رو مزدور است تا این مقاومت را درهم بشکند. بدین منظور به انتخاب نیروها پرداخت. بسیاری از نیروهای منطقه‌ای نیز برای ماندن در قدرت، به این سیاست آمریکا گردن نهادند. امروزه می‌توان این توافق دوطرفه را در میان نیروهای خارجی و دولت ترکیه به وضوح مشاهده نمود. این نیروها در زمان جنگ سرد با برخی از طریقت‌های ترکیه به‌ویژه طریقت نقش‌بندی روابط داشتند. گروه فتح‌الله گولن که در رأس این طریقت جای گرفت، به مساعدت این نیروها کمپانی‌های خویش را در ترکیه، خاورمیانه، آسیای مرکزی و آفریقا به راه انداخت. با هدف لیبرالیزه نمودن اسلام مراکز آموزشی و نهادهای اجتماعی فرهنگی فراوانی تشکیل داد. با فریب فرزندان و نسل جوان این جوامع، کادرهای آینده‌ی خویش را آموزش داد. به‌گونه‌ای که امروز فتح‌الله‌گرایان در هر جایی که اسلام و مسلمانی وجود داشته باشد، مشغول به کار و فعالیت هستند. این فعالیت‌ها به موازات نقشه‌ی استیلای کاپیتالیسم بر جهان اسلامی عملی گشتند. هیچ‌شکی در آن نیست که تمامی امور و فعالیت‌هایش با همکاری و حتی طرح‌ریزی از سوی سازمان جاسوسی آمریکا سی. آی. ای سازمان یافته است. فتح‌الله گولن که ساکن ایالت متحده‌ی آمریکا است با انجام کنفرانس‌هایی در آمریکا و اروپا به‌ویژه انگلیس بر آن است که این اسلام لیبرال را با مد نظر قرار دادن ایدئولوژی، اقتصاد، جامعه و فرهنگ لیبرالیسم تئوریزه نماید. برپایی این همایش‌ها به صورت برنامه‌ریزی شده، نشان از همکاری‌اش با دستگاه‌های اطلاعاتی این کشورها را دارد. می‌خواهد اسلام را لیبرالیزه نموده و با کمک اسلام سیاسی میانه‌رو، اسلام واقعی را تسلیم سازد. پروژه‌ی بزرگ خاورمیانه اهمیت خاصی برای ترکیه قائل است. زیرا که ترکیه مدت صدوپنجاه سال است که با غرب مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی فراوانی دارد و بیشترین تلاش را برای واردات

و مفاهیم انسانی‌اش دور است و با هدف قدرت‌جویی، حاکمیت مطلق و استعمار داخلی از نام اسلام استفاده می‌کند. در یک جمله می‌توان گفت که کاپیتالیسم جهانی نیروهای واپس‌گرای اسلامی منطقه را و این نیروها کاپیتالیسم جهانی را در مشروعیت‌بخشی کردارشان به کار می‌برند. در ضمن هیچ نشانه‌ای از اسلام در نیروهای اسلامی لیبرال مزدور نیز وجود ندارد. آن‌ها در خدمت منافع هرکسی غیر از خلق منطقه به کار برده می‌شوند.

نیروهای اسلامی منطقه نتوانسته‌اند با در نظر گرفتن پیشرفت‌ها و تغییرات جامعه، به نیروی خودسازی و تحول‌گرایی مبدل شوند. با بستن درهای اجتهاد از سوی امام محمد غزالی، گنجاندن پیشرفت‌ها و نوآوری‌ها در اسلام چون کفر، ارتداد و بی‌دینی نگریسته شد. اگر به این امر، مسئله‌ی حفظ اسلام در جنگ صلیبی را نیز افزود، این محافظه‌کاری بخش جدایی‌ناپذیری از کاراکتر اسلام سیاسی شده است. پیروزی اسلام در جنگ‌های صلیبی موجب جلوگیری از انجام هرگونه انتقاد و خودانتقادی از آن شد اما در دیگر سو با شکست مسیحیت در این جنگ پرسش‌های زیادی به ذهن پیروان آن خطور کرد. اسلام سیاسی مغرور و ازخودراضی، درهای تحول را هرچه بیشتر بر مسلمانان راستین گرفت و پرسش‌ها و خودانتقادی مسیحیان به رنسانس و اصلاحات پایه‌ای در اروپا انجامید. این دو رویکرد متفاوت، سبب رخت بر بستن پیشرفت تمدن، دگراندیشی و نوآوری از خاورمیانه و انتقال به اروپا و توسعه‌اش در آن سرزمین شد. شریان‌های اصلی تمدن در خاورمیانه خشک شدند. اروپا نیز از دستاوردهای بزرگ تمدن خاورمیانه سود جست و خویش را به عنوان یگانه پیشاهنگ فکری جهان به جهانیان قبولاند. نمی‌توان رنسانس اروپا را بدون در نظر گرفتن سیر تمدن خاورمیانه، ارزیابی نمود. رهبر ملت کورد عبدالله اوجلان با این جمله این مسئله را بیان می‌کند: «وقوع اصول زندگی کمونال

حزب را اداره می‌کنند. آمریکا می‌خواهد با اسلام نرم و منعطف، نه تنها ترکیه بلکه تمامی اسلام خاورمیانه را زیر یوغ خویش بکشد. این موضوع را نبایستی تنهاوتنها در چارچوب بی‌تأثیرسازی اسلام بنیادگرا برشمرد. درصدد آنند تحت این عنوان اراده‌ی آزاد خلق‌های خاورمیانه را به تسلیمیت بکشند. دولت‌ها، احزاب و گروه‌های واپس‌گرا و قدرت‌طلب که غیر از اشک و خون چیزی برای مردم این سرزمین نیاورده‌اند، زمینه‌ی مداخله و اجرای پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ غرب را مهیا ساختند. نیروهای اسلامی لیبرال مزدور نیز احیای دموکراسی و آماده‌سازی زندگی آزاد را چون ارزشی فرهنگی برای جامعه در شعارهای خویش مطرح می‌سازند. اما در عمل این گروه‌ها، شاهد حکومت بر همگان و دیکتاتوری به سبکی دیگر هستیم. روی آوردن آن‌ها به اسلام، نه در راستای نیرومندسازی جامعه و دستیابی به آزادی و دموکراسی، بلکه جهت جلب نظر نیروهای امپریالیستی و تبدیل شدن به قدرت نخست در منطقه‌ی خاورمیانه است. اسلام سیاسی ماهیت کمونال، عدالت‌پروری، برابری و مشارکت اجتماعی اسلام را فرومی‌ریزد و فرهنگ فرادستی کاپیتالیسم را در میان جوامع اسلامی چیره می‌سازد. کاپیتالیسم که فردگرایی را به اوج رسانده و جامعه‌گرایی را به قعر، محکوم به استفاده از اسلام سیاسی لیبرال برای نفوذ در خاورمیانه بود. اسلام سیاسی نیز یا بایستی با این تعاریف جدید خود را وفق دهد یا محکوم به حاشیه راندن و شکست است. نیروهای اسلامی محافظه‌کار منطقه نیز که تن به این مزدوری ندادند هیچ‌گونه کوششی جهت دوری از روش واپس‌گرای ناسازگار با جامعه انجام ندادند، بلکه با اصرار بر نظریه‌های قالب‌گرای گذشته‌ی خویش سبب تضعیف احساس و اعتقاد گروه‌های دینی و اسلامی خلق‌های خاورمیانه شدند. اسلام سیاسی توانایی انجام اصلاح درونی در اسلام و پاسداشت از عدالت و یکسانی موجود در ذات اسلام راستین را ندارد. این اسلام از خط راستین اسلام

ابزاری نمودن آن، خیانتی است بس بزرگ به مسلمانان و دیگر ساکنین خاورمیانه. این جنگ‌ها خودخواسته نیستند بلکه تحمیلی هستند. در خدمت به منافع جوامع خاورمیانه نیست بلکه خادم هوا و هوس‌های بی‌پایان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند.

بازگشت اسلام به شکل دستاوردی مثبت و ارزشی برای انسانیت و خلق‌های خاورمیانه، نیاز به ایجاد تغییرات و نوآوری‌هایی در آن برای هموار ساختن مسیر دموکراسی‌طلبی و آزادی‌خواهی دارد. اسلام را باید از مجموعه‌ی عواملی دور کرد که باعث گسست آن از برآوردن نیازهای زندگی جوامع و گرایش به عبادت و پرستش شبه‌خدایان و سلاطین اسلامی می‌شود. تنها بدین منوال به فرهنگ و باورداشته‌ی پویا برای قبول پیشرفت، نوآوری و نیرومندی زندگی جامعه تبدیل خواهد شد. البته انجام نوآوری با مد نظر قرار دادن اصول، ارزش‌ها و اعتقادات پایه‌ای تشکیل جوامع، مسئله‌ای حائز اهمیت است. تنها راه رستگاری اسلام از کاربرد یافتن برای استحکام به قدرت و استعمار، اسلام فرهنگی است. اسلام فرهنگی نه تنها سبب اختلاف در مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی خلق‌های خاورمیانه نمی‌شود بلکه به آن غنای بیشتری می‌بخشد. در این صورت تمامی خلق‌ها و حتی افراد معتقد به دیگر دین‌ها نیز با احترام با اسلام برخورد خواهند نمود. اما اسلام سیاسی مزدور برای مسلمانان راستین پیشیزی ارزش قائل نیست. هدفش ابزاری نمودن اسلام برای خدمت به حکمرانی نیروهای خارجی بر جوامع اسلامی و خودشیرینی برای سیستم اشغال‌گر کاپیتالیستی جهانی است. در سمت دیگر اسلامی که خویش را از بند واپس‌گرایی رهانده باشد، اندیشه و افقی تازه برای خلق‌ها و باورداشته‌هایشان خواهد بود؛ لذا یکی از نخستین بازدارندگان اسلام مزدور و لیبرال بوده و از طریق بسیج تمامی نیروهایش با آن می‌جنگد. انتقاد از اسلام بنیادگرا و لیبرال به معنای قبول تلاش نیروهای نیروهای خارجی برای سلطه بر جوامع اسلامی نیست.

و آزادی‌خواهانه‌ی خاورمیانه در سرزمین اروپا». یعنی تمدن خاورمیانه در سرزمینی دیگر یعنی اروپا رشد یافت. همان‌گونه که رهبر آپو به آن اشاره می‌کند اگر سابقه‌ی تاریخ خاورمیانه نمی‌بود، اروپای متفکر و نوآور موجودیت نمی‌یافت. آن‌ها انتقام شکست خویش را در جنگ صلیبی بدین‌گونه از خاورمیانه گرفتند. توأمان با این جنگ از خاورمیانه چه چیزها که نیاموختند و صاحب چه ارزش و دستاوردهای کمونال، دموکراتیک و آزادی‌خواهانه که نشدند. سرچشمه‌ی ارزش‌ها و دستاوردهای دین مسیحیتی که به پشتوانه‌ی آن رنسانس صورت گرفت نه خود اروپا، بلکه خاورمیانه‌ی پیر و فرزانه اما سترون بود.

در واقع اگر در شرایط امروزی خاورمیانه به رنسانس و اصلاح خویش دست بزنند، از نیرو و توان دستیابی به دستاوردهایی چندین‌برابر اروپا در سیر رنسانس، برخوردار خواهد شد. در این امر خطیر، تاریخ خاورمیانه و اسلام، نه تنها بازدارنده نیستند بلکه منشأ نیرویی بزرگ هستند. تنها به شرط این که به شیوه‌ای انکارگرا به تاریخ، دستاوردها و ارزش‌های آفریده‌شده‌مان ننگریم و فرهنگ انتقاد و انتقادپذیری را چون لزومی بپذیریم، اسلام می‌تواند به چنین نیرویی دست یابد. اسلام راستین از طریق برخورداری از ذات کمونال، یکسان‌خواه و عدالت‌پرور، نیروی دموکراتیکی است که می‌تواند جایگزین سیستم فردمحور و چپاول‌گر کاپیتالیستی غرب شود. اسلام را بایستی به خصوصیات انسانی، برابری، عدالت‌خواهی و حق‌طلبی فراموش‌شده‌ی آن دوباره آراست. برای امکان‌پذیر نمودنش نیاز به آن است که اسلام در شیوه‌های میانه‌رو و مزدور در آن شرکت نجوید. شروع جنگی با اسلام در خاورمیانه، خواست خلق‌های خاورمیانه نبود بلکه ضرورتی برای تداوم حاکمیت سیستم کاپیتالیسم امپریالیستی در میان آن‌ها بود. بدون شک جوامع اسلامی راستین این امر را نمی‌پذیرند. کاربست اسلام چون متحدی برای سیستم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و

آمریکا دیگر نمی‌تواند مانند آنچه که امروز شاهد آنیم در منطقه بماند. مناسبات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز تنها با احترام متقابل و نه بر مبنای امتیازگیری یک‌طرفه برقرار خواهند شد. در این روابط اعمال قدرت و فشار بر طرف مقابل جایی ندارد؛ مبتنی بر منافع مشترک خواهد بود. هر دو سو به شیوه‌ای متوازن سود خواهند برد. هرگونه سازماندهی‌ای به دور از اراده و مقاومت نیروهای دموکراتیک و آزادی‌خواه جامعه، غیر از نفوذ بیشتر سیستم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه، فرجام دیگری نخواهد داشت. این مداخله را اکنون از طریق اسلام سیاسی مزدور به عمل می‌آورند. تنها مقاومت دموکراتیک خلق‌ها می‌تواند پاهای این اختاپوس را از جوامع خاورمیانه ببرد. آن‌ها به خوبی واقفند که یگانه نیروی تعیین‌کننده در خاورمیانه‌ی دموکراتیک، اراده‌ی خلق‌هاست. در این صورت نیروهای مداخله‌گر ناچار به وداع با خاورمیانه خواهند شد؛ لذا در مسیر پروژه‌ی دموکراتیزاسیون خاورمیانه، مانع‌تراشی می‌کند. سعی می‌کنند در آتش جنگ با نیروهای اسلامی بنیادگرا، این نیروها را نیز در لیست تروریست قرار دهند تا سرکوبشان کنند. جایگیری اسلام فرهنگی به عنوان یکی از عوامل تمدن دموکراتیک، آزادی و اراده‌مندی را جایگزین لیبرالیسم و تسلیمیت تحمیل‌شده از سوی نیروهای خارجی خواهد نمود. پس بایستی همه با هم بگوییم: «نه برای اسلامی سیاسی شده و دولتی، آری برای اسلام فرهنگی و اجتماعی».

#### منابع و مأخذ:

- ۱- کتاب «بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک» از مجموعه کتاب مانیفست تمدن دموکراتیک اثر عبدالله اوجالان
- ۲- چند نوشتار از رفیق دوران کالکان
- ۳- تاریخ مدرن ایران اثر پروانده آبراهامیان
- ۴- ویکی‌پدیا

اسلام دولت‌محور خود ریشه به تیشه‌ی اسلام و جوامع مسلمان می‌زند. این انحرافات در دین سبب می‌شود که جامعه از اسلام زده شود و آب به آسیاب سیستم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌ریزد. آنان با واپس‌گرایی یا مزدوری خویش برآند امید و آرزوی هم‌گرایی جنبش آزادی‌خواه و دموکراتیک خلق‌های خاورمیانه را بر باد بدهند. هرچند که اسلام بنیادگرا از سویی سیستم کاپیتالیستی جهانی را دچار چالش نموده اما از سوی دیگر خلق‌ها را به آزادی و دموکراسی سوق نمی‌دهد بلکه بزرگ‌ترین مانع سیر طبیعی جامعه می‌شود. همچنین باعث مشروعیت‌بخشی به اسلام مزدور نیز می‌شود. هر دوی این روندها نیز که اسلام سیاسی شده می‌باشند خواسته یا ناخواسته‌ی مسیر ورود نیروهای خارجی را به خاورمیانه هموار می‌کنند. پس تا زمانی که این اشغال به تمامی صورت نگیرد، به هر دوی آن‌ها نیاز دارد و در صدد نابودی‌شان به طور کل برنخواهد آمد. هدف سیستم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نفوذ و سلطه بر تمامی جوامع خاورمیانه است و این‌ها تنها ابزار یا بهانه‌ی چنین تجاوزی هستند.

در موقعیت کنونی خاورمیانه، یگانه راه در پیش گرفتن خط مشی مقاومت و اراده‌مندی جامعه در برابر نیروهای واپس‌گرای حاکم و نیروهای خارجی و متفقانش، دموکراتیزه نمودن جامعه است. این امر نیز فقط با سازماندهی از سوی خود نیروهای موجود در جامعه، امکان‌پذیر می‌شود. جوامع سازمان‌یافته و نهادهای دموکراتیک، زیر سلطه‌ی استعمار خارجی و داخلی قرار نمی‌گیرند. نیروهای خارجی نیز دیگر یارای مقابله با نیروی سازمان‌یافته‌ی دموکراتیک نخواهند بود. دیگر قادر نخواهد بود تروریست دولتی‌شان را در خاورمیانه به بهانه‌ی مبارزه با ترور گروه‌ها و حاکمان اسلامی بنیادگرا به راه اندازند.

اراده‌ی استوار تنها از طریق مبارزه با دیگری‌پرستی و آنهم با پشتوانه‌ی ارزشی، فرهنگی و اجتماعی خود جوامع متحقق خواهد شد. در خاورمیانه‌ی دموکراتیک